(قد تيسّر بعونه تعالى شأنه العزيز)

هذا

كتاب

المستطاب المسمّى بالنخبة الملقّب

[illegible] في

مصنفات الجمعاء [illegible] العالم العامل و

المهذّب الصفي الكامل عمدة المحققين وزبدة المدققين

نخبة الفقهاء والمجتهدين زين المحراب والمنبر قلمى

(آقا شيخ علي أكبر النهاوندي) دامت بركاته بسعي

واهتمام جناب مستطاب ثقة الإسلام السالك النهج

زبدة المحصلين الطلاب آقا محمد علي

دام تأييداته

[illegible]

(صوت [?] انجام مطبعه)

لمديره محمد علي



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی جعل الدعاء سلاحا للمؤمنین والثناء فلاحا
للموقنین والصلوة والسلام علی اکمل الداعین والمدعوین
وافضل الراعین والرعیین محمد المبعوث علی الخلائق اجمعین
وعلی آله الصادقین الطاهرین الغر المیامین ولعنة الله علی
اعدائهم ومخالفیهم اجمعین من الآن الی یوم الدین اما بعد
چنین گوید منتظر لطف خداوندی علی اکبر بن حسین نهاوندی
اصلح الله له احوال دارین واذاقه حلاوة نشأتین که این مختصریست
در شرح دعای کثیر البرکات عظیم الشئونات سمات که بر قلم کلیل این
عبد ذلیل جاری شده است محض ازدیاد مثوبات وادخار
ثمرات آن از برای سهولت عبور از عقبات هائلات بعد از
سکرات ولذا او را مسمی نمودم بوسیلة النجاة فی شرح دعاء السمات
ومرتب گردانیدم بچهل و هشت عنوان از بیانات بعدد ایام
جمعات هر سنه از سنوات وملقب ساختم بعناوین الجمعات تا

لکون عنوان صحائف اعمالی مکتوب بالحسنات وچون توفیق این تألیف
وتلفیق این تصنیف در ایام مجاورت در ارض اقدس ومشهد
مقدس حضرت سلطان سریر ارتضا وثامن الائمة الهدی علی بن
موسی الرضا روحی وارواح آبائی لتراب عتبته الفداء میسر ومرزوق
شد از آنجهة ابتداء الامر باسم سامی ونام گرامی آن سلطان
السلاطین موشح ومزین نموده وانتهاء آن ملجأ و ملاذ این مور
ضعیف تبه روزگار هدیهٔ بارگاه قدس آن سلیمان خدام
وآنحضرت کردم که قرار داده ام ملتمس آنکه این ناچیز هدیه بنظر
عنایة آنحضرت محفوف واین معنی موجب آنکه طباع برادران
دینی بمطالعه این مختصر معطوف گردد ویرحم الله عبدا قال
آمینا وقبل از شروع در مقصود ناچاریم از ذکر چند امری
(امر اول) در معنی دعا است بدانکه دعا طلب کردن حاجت است
از باری تعالی بتضرع واخلاص وگاه بود که غرض از دعا
مجرد مدح وثنای باری جلت آلائه باشد نه طلب حاجت و بیشتر
ادعیه خواص از اولیاء حق که اعراض از ماسوی الله نموده اند
تواند که از این قبیل باشد وایضا بدانکه دعا اعم است از
آنکه بقول صریح باشد مثل اللهم ارحمنی یا بتعریض وکنایه
مثل ربّ انّی ضعیف چه این قول بالکنایة دلالت دارد بر طلب
قوة واعانة ویا بفعل باشد وآن باین نحو است که همة بر طلب
حصول مطلوب صرف شود وداعی اعتماد بکرم ولطف خداوند
نموده وبموجب قول شاعر (شعر) وفی النفس حاجات وفیک

فطانة ؛ سکوت بیان عندها و خطاب از او در عبادت ورد نیاز بند
و بعضی از حکماء این معنی را تسلیط و هم گویند و او را در انجاح مرام
بغایة موثر دانند و شاید آنکه گفته است (شعر) من کرد می
میشناسم ز اولیا ؛ که دهنشان بسته باشد از دعا نظر باین
مقام داشته (امر دوم) آنکه اختلاف نموده اند که در وقت
حاجة و غلبهٔ شدت آیا دعا نمودن بهتر است یا نانمودن تمامی
اهل اسلام بلکه سایر فرق انام قائلند بر حسن دعا عقلاً و
نقلاً (اما عقلاً) بنا بر آنکه احتیاج ممکن الوجود بواجب الوجود
در بدو وجود و افاضهٔ جود بسی ظاهر است و همهٔ ممکنات
در حد ذات خود ناقصند و هر آنا در وقت توسل بساحه تقدس
احدیة و سدهٔ ربوبیة مطمح فیض و مطرح جود واقع میشوند
پس اگر در آنحال با استشعار بنقصان ذاتی خود طلب تکمیل خود را
بلسان استعدادی حالی منضم نمایند بلسان اقتضائی قالی اولی و
انسب باشد (و اما نقلاً) بجهة آیات و روایات کثیره که دلالة
دارند بر مطلوبیة دعا و حسن آن (اما الآیات) مثل قوله تعالی
ادعونی استجب لکم و مثل قوله و لله الاسماء الحسنی فادعوه
بها و مثل قوله ادعوه خوفا و طمعا و مثل قوله ادعوا ربکم تضرعا
و خفیة و مثل قوله و اسئلوا الله من فضله (حکایة
مربوطة بهذه الآیة) دمیری در حیوة الحیوان از کتاب نصایح
ابن ظفر نقل کرده که ابن ظفر مذکور گفته داخل شدم در یکی از
ثغور اندلس پس در آنجا با جوانی بصیر در امر دین ما نوس

شدم و شغل و افری از علم را از او فرا گرفتم روزی دعا کردم و
در دعای خود گفتم یا من قال و اسئلوا الله من فضله پس
آنجوان گفت میخواهی ترا خبر دهم از این آیه با مری عجیب گفتم
بلی گفت یکی از مردان کهن ما نقل نمود که در زمان ما پیش دو
راهب از شهر طلیطله در میان ما آمدند و بسیار جلیل القدر بودند
و عارف بلسان عرب بودند پس اظهار اسلام نمودند و مشغول
یاد گرفتن قرآن شدند و مردم هدایا بانها می بردند که شاید
این تعلم آنها تدلیس باشد پس من بامورات آنها نظر تمام نمودم
تا آنکه واقف شدم که با بصیرت در دین اسلام آمدند پس زمانی
نگذشت که یکی از آنها وفات کرد و آن دیگری چند سال بعد زنده
بود تا آنکه بمن یقین شد من از بدو اسلام آنها سؤال نمودم چون
بر قصد من واقف گردید اول گرفته خواطر شد بعد از آن گفت کیفیة
اسلام ما این شد که در آن کنیسه که ما در یکی از صوامع آن بودیم
اسیری مسلمان بود و خدمت ما را اختیار کرده بود چون مدتی
گذشت ما لسان عرب را از او یاد گرفتیم و بواسطه کثرت تلاوتش آن
قرآن مجید چند آیه از او را هم فرا گرفتیم پس زمانی مشغول قرآن
خواندن بود چون بآیهٔ و اسئلوا الله من فضله رسید با آن
رفیقم که فوت شد گفتم دعاوی صاحب این کلام را میشنوی این رفیقم
با من تندی نمود روز دیگر باز آن اسیر مشغول تلاوت بود چون
بآیهٔ ادعونی استجب لکم رسید من برفیقم گفتم این آیه شدید تر
از آیه دیروز پس رفیقم گفت امر هو است که مسلمین میگویند و

اورا بقتل رسانید پس بما گفت آنکه بجواب من و شما آمده است میدانم که شیطان است لکن آنچه مقصود شما است بگوئید تا چنان کنم ما گفتیم مقصود ما فتح نمودن بلاد مسلمین می باشد سلطان گفت من قبول میکنم ولی بشرط آنکه شما اظهار نمائید و فتح بیت المقدس را پس ما ابتدا به فتح بیت المقدس معرض تجهیز نموده باین بلاد غیر مستقلا و اما الروایات فمثل قوله صلی الله علیه و آله لا یرد القضاء الا الدعاء و لا یزید فی العمر الا البر و در ترجمه (جنة الواقیة) از حضرت رسول صلعم روایت نموده که روزی باصحاب میفرمود که میخواهید شما را دلالت کنم بر سلاحی که نجات دهد شما را از دشمنان و مستدام دارد روزی شما را گفتند بلی یا رسول الله فرمودند که تَدْعُونَ رَبَّكُمْ بِاللَّيْلِ وَ النَّهَارِ فَاِنَّ سِلَاحَ الْمُؤْمِنِ الدُّعَاءُ یعنی بخوانید پروردگار خود را در شب و روز بدرستیکه سلاح مؤمن دعا است و ایضا در کتاب مذکور و سایر کتب معتبره از معویة بن عمار روایت شده است که گفت از حضرت صادق پرسیدم چه میفرمائی در حق دو مرد که هر دو در مسجد روند یکی اغلب اوقات خود را صرف دعا کند و دیگری اکثر اوقات در نماز باشد فرمود هر دو خوبست گفتم یا ابن رسول الله میخواهم بدانیم که کدام یک از ایشان فاضلتر باشند فرمود آنکه دعا او اکثر است نشنیده که حق تعالی فرموده که اُدْعُونِی اَسْتَجِبْ لَكُمْ اِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِی سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ

دَاخِرِینَ یعنی بخوانید مرا نزد جمیع مقاصد تا اجابت کنم اورا بمقتضای مصلحت بدرستیکه آنانکه سرکشی کرده اند از عبادت من زود باشد که در آیند در دوزخ در حالتی که ذلیل و خوار باشند الی غیر ذلک من الآیات و الروایات الدالة علی حسن الادعیة و فوائدها و بعضی گفته اند در وقت حاجت دعا نکردن بهتر است از دعا کردن و تمسک نموده اند بچند وجه اول آنکه در دعا یا مطلوب دنیا باشد یا آخرت نشاید که مطلوب دنیا باشد زیرا که دنیا قدر آن ندارد که عقلاء آنرا از حق طلب کنند و نشاید که آخرت باشد زیرا که اگر آخرت حظ بنده است که دعا میکند پس طالب حظ خود طالب حق نباشد و اگر مراد طلب حق است او را بطلب نتوان یافت پس طلب تعب باشد (دوم) آنکه حق تعالی عالم است و قادر اگر آنچه مطلوب بنده است مصلحة او در آن باشد باید که بی سؤال بدهد و اگر مصلحة او در آن نباشد چه سؤال کند و چه نکند باید که ندهد (سیم) آنکه آنچه نسبة به بنده است بر حق واجب است یا نه اگر واجب باشد بدعا چه حاجة است و اگر نباشد نشاید که اصلح واقع شود چه آنکه حق تعالی بنده را از شر و فساد منع فرموده است پس بطریق اولی آنچه فساد بنده در آنست او نهی نکند و در این صورت فالجا آنچه برای بنده اصلح باشد بدهد چه طلب کنند و چه نکند (چهارم) آنکه مطلوب بنده عند الله یا معلوم الوقوع است و یا معلوم اللاوقوع اگر

معلوم الوقوع باشد خود بی دعا حاصل شود و اگر معلوم باشد
که لا وقوع است پس آن مطلوب محال باشد و چه دعا کند و
نکند میسر نگردد و این شبهه بغایت ضعیفند اما اوّل بنابر
آنکه گوییم که شاید مطلوب داعی دنیا باشد تا آنرا وسیلهٔ آخرت
سازد و شاید که آخرت باشد و لا نسلم که حق را نتوان یافت
چه در قدسیات است که من طلبنی وجدنی و مراد از یافتن او
عز شانه یافتن رضا و رسیدن به لقای او است کما لا یخفی
و اما دوم و سیم بنابر آنکه وجود آن مطلوب شاید که قبل از
دعا مصلحت و عدم مصلحت یکسان باشد و بعد دعا صاحب
مصلحت گردد و اما چهارم بنابر آنکه گوییم مطلوب معلوم
الوقوع است بشرط دعا پس تا شرط محقق نگردد مشروط
تحقق پیدا نکند و اما پنجم آنکه بمفاد آیهٔ مبارکه ادعونی استجب
لکم دعا سبب است از برای استجابت و اجابت پس اگر دعائی مستجاب نشود
البته می باید نقصان در طرف داعی باشد و گرنه باری تعالی خلف
وعده نکند و مصدق این مقال خبری است که ثقة الاسلام در
کافی نقل نموده که شخصی خدمت حضرت صادق عرض کرد که
دو آیه در کتاب خدا هست که آنها را می جوییم و نمی یابیم یعنی اثر
آنها را نمی بینیم حضرت فرمود کدامند آنها امرد عرض کرد یکی از آنها
قول خداوند است که فرموده ادعونی استجب لکم چه آنکه ما دعا
میکنیم و اجابتی نمی بینیم حضرت فرمودند در نزد عقل خود تجویز
میکنی که خدای تعالی خلف وعده نماید امرد عرض کرد نه فرمودند

پس عدم اجابت از چیست عرض کرد نمیدانم فرمودند من ترا
خبر دهم هر کس که فرمان برد حق تعالی را در آنچه فرموده است و
بعد از آن دعا کند و بخواند خدا را از راه و وجهه دعا او را ب
ان اجابة نماید او را امرد عرض کرد راه دعا کدام است حضرت فرمود
که ابتدا کرده حمد میکنی خدا را و بعد از آن شکر میکنی از نعمتهای او و بعد
از آن صلوات بر رسول و آل او میفرستی پس ذکر گناهان خود نموده
و با آنها اقرار مینمائی پس طلب میکنی از خدای تعالی آمرزش آنها را
این است طریق دعا پس آن بزرگوار فرمودند کدام است آن
آیهٔ دیگر امرد عرض کرد قول خدای تعالی که فرموده و ما انفقتم من
شیء فهو یخلفه وهو خیر الرازقین چه شد این آیه وعده عوض داده
بکسیکه انفاق نماید مال خود را و من انفاق مینمایم و عوضی نمی
یابم حضرت فرمودند آیا می پنداری خدای را که خلف وعدهٔ خود
کرده باشد امرد عرض کرد نه پس آنحضرت فرمود از کجا است این
تخلف عرض کرد نمیدانم آن بزرگوار فرمود اگر کسی از شما کسب مال کند
از حلال و نفقه کند آن را در حلال نفقه ننماید درهمی را مگر آنکه
از جانب خدا با او عوض داده میشود پس از این خبر شریف مستفاد
شد که باید داعی طریق دعا را بجوید و راه شرایط و آداب آنرا
بپوید و ما از جهة اختصار و اقتصار اکتفا مینمائیم در ذکر آداب و شرایط
آن بآنچه فرموده میرداماد چه سید جلیل مذکور در آخر صحیفه الوفیه
فرموده است که آداب دعا کننده بسیار است و لکن ذکر میکنیم در
این کتاب بعضی از آنها را و آنها چند قسم اند اوّل آنچه متعلق

میشود بر دعا و آن طهارت است و بوییدن خوشبو و زینت
بمسجد و صدقه دادن و رو بقبله بودن و خوش گمانی بخدا
در تعجیل کردن اجابت دعا و در آوردن بدل و سؤال نکردن
چیز حرام و پاک کردن شکم از حرام بروزه گرفتن و تازه کردن
توبه (دویم) آنچه مقارن دعا باید کرد و آن ترک تعجیل
کردن در دعا است و پنهان کردن دعا است و عموم کردن آن یعنی
برادران مؤمن را نیز داخل کردن و نیز و در خود را بگریه داشتن
و اعتراف بگناه کردن و مقدم داشتن برادران مؤمن و بلند
نمودن دستها و مدح نمودن باری تعالی را و ثنای بر او مدح
کردن او و خواندن سوره قل هو الله احد است و تلاوت
اسماء حسنی و گفتن یا من هو اقرب الی من حبل الورید است
(سیوم) آنچه بعد از دعا باید بجا آورد و آن بازگشت بسوی
دعا است با اجابت و بی اجابت و ختم کردن دعا است بصلوات
بر محمد و آل محمد و گفتن ما شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله
و مسح کردن بروی و سینه خود دستها را بعد از دعا نمودن
(چهارم) در سبب بجا و گاه راجع میشود بوقت مثل روز
جمعه و شب جمعه و هر گاه که غایب شود نصف قرص آفتاب
از روز جمعه و شهر رمضان و مؤکد میشود در شبهای قدر و روز
روزهای آنها و شبهای عرفه و مبعث و غدیر و فطر و عید
اضحی و روزهای آنها و شبهای احیا چنانکه شب غره ماه
رجب و شب نصف شعبان و دو شب عید فطر و قربان و روز

مولود و نیمه رجب ماههای حرام چنانکه ذیقعده و ذیحجه و
محرم و رجب و نزد زوال آفتاب از هر روز و نزد وزیدن باد
و فرود آمدن باران و نزد طلوع صبح تا طلوع آفتاب و نزد قرائت
سوره انا انزلناه پانزده مرتبه و در ثلث آخر از شب جمعه و نزد
قرائت قل یا ایها الکافرون ده مرتبه با طلوع آفتاب روز جمعه و نزد
اذان و تلاوت قرآن و گاهی راجع میشود بمکان مانند مسجد
و حرم و کعبه و عرفات و مزدلفه و حایر و گاهی راجع میشود
بفعل مثل عقب نمازها و در سجده و دعا کردن حاجیان و دعا
کردن سائل برای چیز دهنده خود و دعای بیمار برای عیادت
کننده خود (پنجم) حالات دعا کننده است پس دعای روزه
دار رد نمیشود و همچنین دعای مریض و جهاد کننده و حج کننده
و عمره کننده و دعای کسیکه نماز کند و نیاید بخاطر او در اثنای
نماز چیزی از امور دنیا زیرا که او چیزی نمیخواهد از خدا مگر آنکه
عطا کند او را و کسیکه بر خیزد موی پوست بدن او و بگرید
چشمهای او و کسیکه طهارت گیرد و منتظر نماز نشیند و کسیکه
در دست او انگشتری فیروزه باشد یا عقیق هم انگشتر عقیق
باشد یا همان نگینش عقیق باشد و حلقه اش نقره یا غیر نقره
و اجتماع نکردند چهل نفر مگر اینکه متفرق شوند از اجابت
(اشارات) (الاولی) آنکه الفاظ دعا چنانکه در قسم
دویم از کلام سید جلیل مذکور سبق علاوه بر آنچه در خبر وارد
شده استکثر الله عما اخفی و خیر الرزق ما یکفی و ان استعداد

نمود بر مطلوبیه از بقوله تعالی حکایة عن زکریا اذ نادی ربه ندآءً
خفیّا و احتمال اینکه شاید حسن از مخصوص بشرع سابق باشد دفع
میکند او را استصحاب عدم نسخ الاما خرج کما لا یخفی علی اهله **یحیی**
توان باستفاده نمود سرعت اجابت را در دعای خفی از اینکه کرده
دعا در خصوص فرزند کرد و فهب لی من لدنک ولیا گفت و خلق
حضرت یحیی را بادکرم فرمود کما اینکه توان از این شریفه استنباط کرد
دعای خفی را در حصول مقاصد ممتنعه بحسب ظاهر اسباب مفید
می باشد زیرا که تولد فرزند از دو نفر که هر دو بحد شیخوخیت رسیده اند
عادة محال است و از اینجمله نام او را یحیی کرد است یعنی زنده شد
از دو نفر مرده توالد و تناسل را **انقطاع** بل انکه نسل قرار این
نه از این جهة استکه پیش از او کسی مسمی باین اسم نبوده چه بسیار
آدمی یافت شود که پیش از آن کسی بنام او نامیده نشده بلکه از جهة
آنستکه خدای تعالی بخودی خود تولی تسمیه او نموده و بپدر و مادر
حواله نکرد چنانچه لم نجعل له من قبل سمیا دلالت بر این امر دارد
رنکته و در اختیار نمودن باری تعالی این اسم را برای حضرت
یحیی شاید اشاره باشد باینکه فعل او در روز قیامة سبب
حیوة ابدیه یعنی کردن اهل جنت و نار است و آن ذبح آن بزرگوار
است موت را که بصورت گوسفند خاکستری رنگ است در میان
ودوزخ **قال الدمیری** فی حیوة الحیوان نقل القرطبی عن کتاب
النعلبی خلع ان الذابح للکبش بین الجنة والنار یحیی بن زکریا بین یدی
رسول الله صلعم اذ فی اسمه اشارة الی الحیوة الابدیة و ذکر صاحب

کتاب الفردوس ان الذی یذبحه جبرئیل رو **مجلسی** ره بیت
در بحار ذبح موت را بصورت کبش املح نقل نموده است ولی
ذابح در روایة بحار جبرئیل است پس فرباد میکند بعد از ذبح
آن که یا اهل النار الخلود الخلود و یا اهل الجنة الخلود الخلود
لطیفه میرسانید ن مرگ کنایه است از فنا و اعدام و بودن
بصورت گوسفند و کذلک ذبح آن یعنی مغلوب کردن او را بذبح
و سر بریدن نمیویت و فناء اشاره است باحتقار و ضعف آن و
دال است بر کمال اظهار عظمت و جلالت حضرت ربوبیت پس
بودنش بلحاظ آنستکه بمثابه گوسفند زیر کارد است چنانچه
درمیان عوام الناس شهرت دارد که هر کسرا که حقیر میشمارند در
وصف حقارت او گویند فلان گوسفند زیر کارد است و عظیم
و قادر مطلق بودن حق تعالی هم مناسب ذبح است نه موت و
فناء زیرا که ذبح ابلغ در قهر و غلبه است چنانچه در آیه مبارکه لو
تقول علینا بعض الاقاویل لاخذنا منه بالیمین ثم لقطعنا منه
الوتین است که قطع و تین را که رگ حیوة است بر مقام قهر و
غلبه فرموده است و از عبارة اخرای ذبح است که از آن اکل بر بهیمه
بهیمه است چه انکه در فوت بخوموت بینا انکه احتمال معاودت برو
و این احتمال در ذبح منتفی است و فهم این محتاج بلطف قریحه است
دیگری شاید جهة املح و خاکستری رنگ بودن از این باشد
که چون هر چیز را اصول مناسبی است چنانچه در حکمة عالیه مرهون است
پس چون موت حائل بین الوجود والعدم است یعنی واسطه

میان تصرف باین بدن وعدم آنست ووجود مصور بصورت
بیاض است چه اینکه هر روشنی ونورانیت وضیاء وسفیدیکه
هست از ناحیه او است وعدم مصور بصورت سیاهی وتیرگی است
زیرا که هر تاریکی وظلمت وغشاوه وطبیعتیکه هست از جانب او است
پس صورت مناسبه موت که برزخ بین این دو است آنستکه
املح باشد بجهت آنکه املح رنگ سفید وسیاه مخلوط را گویند فافهم
هدایة بدانکه برزخ بین شیئین باید حاوی اوصاف
آندو باشد والا نشاید که برزخ شود پس حالة احتضار که برزخ
بین حیوة مستقره وموت است کیفیتش باید غیر از کیفیة
این حیوة ظاهره باشد یعنی انسانی در آنحال واقف از چیزی
عالم مثال است ومی بیند اوضاع آنعالم را چنانچه واقف است
از اوضاع این نشاه ومشاهده میکند اشخاص آن نشاه را چنانچه
مشاهده میکند اشخاص این نشاه را واز اینجا ساقط شد اعتراض
آنانکه گفتند مادر بالین بسی از محتضرها نشسته ایم اصلا از معصومین
اربعة عشر واز ملائکه کسی را ندیده ایم چنانچه حضور انها مصرح
اخبار کثیره است زیرا که دیدن آن برای کسی است که در آنحال مخصوص
گردد و آن برزخ داخل شده است واز اینجهة است که در بعضی اخبار
منع شده است از حضور جنب وحائض در بالین محتضر اگرچه در
روایات منع تعلیل شده است بأذیت رسیدن بملائکه از حضور
ایشان چنانچه در کافی باسناد خود از علی بن ابی حمزه روایت
نموده که قال قلت لابی الحسن علیه السلام المرأة تقعد عند رأس المریض

وهی حائض فی حد الموت فقال لا بأس ان تمرضه فاذا خافوا
علیه وقرب ذلک فلتنح عنه وعن قربه فان الملئکة تتأذی
بذلک وقریب بمضمون این روایت نیز در قرب الاسناد روایت شده
وصدوق در علل الشرایع بسند خود از حضرت صادق علیه السلام روایت
نموده که آنحضرت فرمودند لا تحضر الحائض والجنب عند التلقین
لان الملئکة تتأذی بهما واقعة لتصدیق ما ذکر من
الاخبار نافعه نقله ثالث الطبرسیین استادنا المحدث النوری الحاج
میرزا حسین اعلی الله قدره ونور الله قبره در کتاب دار السلام
از سید جلیل سید مرتضی نجفی نقل فرموده که گفت من در سالیکه
طاعون عام در عراق عرب افتاده بود با مرحوم سید علامه سید
العلماء الراسخین آقا سید باقر قزوینی در میان صحن مطهر جناب
امیر المؤمنین نشسته بودیم ومردم در اطراف ما حلقه زده بودند
و آنمرحوم هریک از مردم را از برای انجام امری از امور موتای
مسلمانان قرار میداد در اینوقت یکی از زوار عجم که مردی جوان بود در
عقب جمعیت ایستاده و معلوم بود که میخواست خود را خدمت
سید مرحوم آقا سید باقر برساند ویا چیزی عرضه بدارد وازا
کثرت جمعیة مقدورش نشد پس شروع کرد بگریه نمودن سید
مرحوم باو ملتفت شده فرمودند برو از آنجوان سؤال نما که باعث
بر گریه او چیست پس من نزد او رفتم واز سبب گریه اش سؤال
کردم گفت حاجتی دارم وآن این استکه سید در وقت مردن من
بر بالینم حاضر شود آنگاه نماز بخواند چه آنکه بواسطه کثرت موتی

بسا میشد که بیست و سی حبّه جمع نموده و بر هم میکند تعمیم تمام میشود
پس من حاجت او را بسمع سید رسانیدم و ایشان قبول نمودند
چون روز دیگر شد طفلی را در عقب جمعیّة دیدیم که گریه میکند
چون از سبب گریه اش سؤال نمودیم گفت من پسر جمعی کسی هستم
که در روز گذشته بسید عرض کرده که برادر من منفرد ایلخانی اسد
و او مبتلا بطاعون شده است و محتضر است و مرا فرستاده که بر
اطاعت بیایم که شاید بحمد الله برد و در بالین او حاضر شده بلکه
از نظر شما این آقازاده معادی از برای او حاصل شود پس سیّد مرحوم
قبول نموده و شخصی را بجهة نماز کذاردن برای مؤمنین نایب خود قرار داد
پس بجانب منزل آن مرد تشریف برده و من هم با جمعی در خدمتش رفتیم
در بین راه بدر منزل یکی از صلحاء رسیدیم که از منزلش بیرون می
آمد چون نظرش بسید افتاد که با آن جماعة عبور مینمودند توقف
نمود تا من نزدش رسیدم پرسید هل الی ضیافة و ما الامر گفتم
نه بلکه الی عبادة و فائدة گفت من نیز با شما رفاقت میکنم تا باین
سعادت فائز شوم پس چون بخانه آن مرد رسیدیم داخل در صحن
منزل شدیم حجره را نشان دادند که آن مریض در آنجا بود پس سیّد
مرحوم اول داخل آن حجره شد بعد از آن ما واحداً بعد واحد در
آن حجره داخل شدیم پس آن مریض با کمال مدارات و شعور جای مجلس
بما نشان داد و اظهار محبت و تعارف نمود چون آن مرد صالح که در بین
راه با ما ملحق شده بود وارد شد رنگ آن مریض متغیر شده و بدست
اشاره کرد که از منزل بیرون برود و بسیار او را بد گفت و اشاره کرد

او را بیرون نمایند و اضطراب حال و شدت غضب او بمرتبه بیرون نکردن او
بدرجه رسید که تمام حاضران تعجب نمودند با آنکه میان آن مریض و آن مرد
صالح آشنائی و شناسائی سابقه نبود فضلاً عن العداوة پس آن مرد را
از منزل بیرون نمودند و ما بقدر ساعتی نشستیم ناگاه دیدیم آن مریض
باده وارد حجره کردید و سلام نموده و نشست پس آن مرد مریض متوجه
او شده و بهمان قسمیکه بلا التعارف نموده بود با او نیز تعارف نمود
تا آنکه سیّد مرحوم حرکة نموده و ما هم در عقب آن آقا بیرون آمدیم
در بین راه از سرّ آن امر و شدت عداوت آن مریض و بعد از معاودت
اظهار محبة نمودن با او را سؤال نمودیم گفت من جنب بودم و عزم
حمام رفتن و غسل کردن داشتم چون شما را دیدم از رفتن بحمام بواسطه
وسعت داشتن وقت آن منصرف شدم پس چون وارد آن حجره شدیم
و از آن مریض صادر شد نسبت بشخص جنب آنچه را که مشاهده نمودید
دانستم که این از جهت آن است که من جنب هستم مگر بواسطه حالت جنابتی
که در من است پس بواسطه اعلمیت او من بمجلس خود رفتم و غسل
نموده مراجعة کردم چون در معاودت متعرض من نشد و با من اظهار
محبة نمود یقین نمودم که او حالت جنابت مرا که باعث تنفر ملائکه است
دانسته و فهمیده است الرسالة الثانیة آنکه از جهة
دست بلند نمودن برای دعا چنانچه در همین قسم از کلام مستند
مذکور شد تا اجل شد چنانکه صدوق در عیون اخبار الرضا
باسناد خود از علی بن جعفر و او از برادرش حضرت امام موسی
روایت نموده است که بلند از تقلب کفین است در وقت دعا

وابتها الکشوده نکفها است و مقدم داشتن اخفا است معلو
مورث و رغبة کف دستها را رو باسمان نمودن است و باز
مقابل صورت نگاه داشتن و رهبة انداختن کفها است و
بلند نمودن تا مقابل صورت و تضرع حرکت دادن انگشت سبابه
است و اشاره کردن با او است بسوی اسمان و در روایة دیگر
نقل است که تبصبص بلند نمودن هر دو انگشت سبابه است بسوی
اسمان در وقت دعا (الاشارة الثالثة) انکه حائر
شریف حسینی علی مشرفه السلام از جمله مکانهائیستکه وعده اجابت
دعا در ان شده است چنانچه در قسم چهاردهم از کلام سابق بر این
نیز اشاره بان شده است و در عدة الداعی از حضرت صادق
روایت کرده که فرمود ان الله عوض الحسین ع من قتله ان جعل
الامامة فی ذریته والشفاء فی تربته واجابة الدعاء عند قبره
ولا تعد ایام زائره جائیا و راجعا من عمره (روایة ایضاً) در
کتاب مذکور استکه امام جعفر صادق بیمار شد امر فرمود اجیری
را بگیرند که بکربلا برود و دعا کند برای شفا انحضرت و ان اجیر
در بیرون خانه ان بزرگوار ملاقات نمود یکی از دوستان انحضرت
را و ان اجیر قصه را بوی گفت امر اظهار نمود که حضرت صادق
خود امامی است مفترض الطاعة مانند حسین چگونه تو
را بقبر او فرستد پس اجیر برگشت و این کلام را بحضرت ع
عرض داشت جواب فرمود چنان است که او گفت ولیکن
ندانسته که خداوند را بقعه هائی است که دعا در ان بقاع

مستجاب شود و بقعه کربلا از ان جمله است و قریب باین معنی
احادیثی است که روایت شده از حضرت هادی که امر فرمود که کسی
برود کربلا برای ان جناب دعا کند و بعض اصحاب انحضرت عرض
داشتند که دعای شما بهتر است از دعای دیگری فرمود پیغمبر
خدا افضل بود از کعبه و حجر الاسود و عرفات و طواف میکرد
خانه را و استلام مینمود حجر را و وقوف میکرد در عرفات پس
فرمود از برای خداوند بقعه هائیستکه دوست دارد که دعا
خوانده شود در ان بقعه ها و کربلا از ان اماکن است (لطیفه
گویم) بعض اسرار استجابة دعا در ان مکان شریف در ضمن
چند لطیفه بیان میشود (اللطیفة الاولی) انکه دعا
بلکه جمیع عبادات مشتملند بر قالبی و روحی و ظاهری و باطنی
و روح و باطن همه انها غرق شدن در بحر توحید حضرت ربوبیت
است خصوص دعا چه انکه اگر بدقت ملاحظه شود جهتی جز
اضمحلال و استغراق در عظمت معبود ندارد و چون وجود
مقدس حسینی ع بتمامه یکسر فانی در جنب حضرت باری شد بنحوی
که جز استخوان سینه از برای او باقی نماند و او را هم در راه رضای
محبوب حقیقی داد پس گویا سر دعا و باطن ان گردید و در ان
وقت که خون و گوشت و استخوان و بدن او همه مضمحل شد و
در این زمین شریف مدفون شد کانّه مادّه دعا در اینجا دفن شد
از اینجهة ظاهر با باطن مطابق شد دعا بهدف اجابة مقرون
میگردد (اللطیفة الثانیة) انکه چنانچه از ایات و

سلمان مستفاد میشود اهل بهشت را حتی وحزنی نمیباشد و
هرچه بخواهند بمجرد اراده آن از برای انها موجود گردد وایضا در
اخبار کثیره دیگری است که زمین کربلا در روز قیامت از اعلی غرف
جنان خواهد بود پس بعد از انضمام مفاد این دو طایفه از اخبار
را بیکدیگر مستفاد میشود که کربلا بهشت است و کسیکه در ان
مکان شریف باشد با صفه جمیله ایمان البته در بهشت است واهل ان
هرچه بخواهند میسر شود پس هر دعائیکه در اینجا بشود لابد
بهدف اجابت مقرون است (واقعه) لتصدیق ان الکربلا
من اراضی الجنة نافعة فاضل دربندی در اسرار الشهادة نقل نموده
که در زمان بعضی از سلاطین صفویه در اصفهان از جانب
سلطان فرنگ سفیری از بزرگان ایشان امد که در مقام تحقیق
ملت اسلام برآید و دلیلی در انخصوص ملزم بخواهد زیرا که
مجرد شهرت را اثر فائده در حقیقة نیست وان فرنگی در علوم
ریاضیه از هیئة ونجوم وحساب واسطرلاب مهارتی تمام داشت
و بسا گاه اخبار از سرایر وضمایر مینمود تا انکه سلطان روزی
امر باحضار علمای صفویه از برای اسکات امرد فرنگی فرمود و از
جمله ایشان آخوند ملا محسن کاشی معروف بفیض بود پس فیض
مرحوم بان فرنگی فرمود که رسم سلاطین آنستکه از جهة سفارت
مردمانی زیرک حکیم عالم را انتخاب مینمایند سبب چه بود که پادشاه
شما مثل تو را انتخاب نموده است امرد از این کلام بر اشفته گشت
همانا که من خود دارای علوم و سرآمد دانایان عهدم تو

سخن را میگوئی فیض فرمود اگر چنین است بگو که من در میان دست
خود چه پنهان کرده ام ان مرد فرنگی سر بجیب تفکر فرو برده پس
از ساعتی رنگ او زرد گردید و عرق انفعال از جبینش جاری
شد پس فیض مرحوم فرمود این بود مرتبه کمال تو که از این
امر جزئی عاجز شدی امرد گفت بحق مسیح ومادرش که
من دانستم که انچه در دست داری تربت بهشت است لکن
تفکرم از این استکه تربت بهشت را انجا بدست آورده مرحوم
فیض فرمود که شاید در حساب خود غلط کرده یا انکه نقص
در ان قواعدی استکه در استکشاف این امور بکار میبردی
ان مرد گفت که چنین نیست لکن تو بگو که تربت بهشت را
از کجا بدست آورده مرحوم فیض فرمود که همانا اقرار کردی
بحقیت دین اسلام زیرا که اینکه در دست دارم وان را این
مرد معلوم کردی تربت کربلا میباشد و پیغمبر ما فرموده که کربلای
معلی قطعه ایست از بهشت وصدق این سخن را قبول کردی
زیرا که گفتی قواعد من خطا نمیکند پس صدق پیغمبر ما را
در دعوای نبوتش هم اعتراف کردی زیرا که این امر از اخبار
خدا احدی ندانند و غیر از پیغمبران کسی بخلق نرسانند بعلاوه
انکه پسر پیغمبر ما در این تربت مدفون است واگر پیغمبر نبود از
صلب وتابع او در دین در بهشت وتربت ان مدفون نمیگردید
چون ان مرد عیسوی اینواقعه را بدید واین حجت قاطعه را
بشنید مسلمان گردید (اللطیفة الثالثة) انکه عیون

این روضه مقبرکه علی الدوام مملو از ساکنان ملأ اعلی و باکیه
از اهل ارض و سما است پس از برکه انفاس شریفه آنها البته دعا
مستجاب میشود اللطیفة الرابعة آنکه صاحب این قبر کسی
بود که خدا نمیخواست دل او بشکند و پیغمبر ص راضی نبود که لحظه
او محزون گردد و حضرت امیر ع نمیخواست که او لحظه ملول شود و
فاطمه نمیخواست که غباری بر دلش نشیند پس زائر و داعی در تحت
قبه مبارکه او را نیز نخواهند دل شکسته شود لذا دعای او را
باری تعالی مستجاب فرماید یا بدون واسطه و یا بعد از شفاعة
و توسط از انوار طیبه الاشارة الرابعة آنکه زمان را
بسی مدخلیت است در استجابة دعا چنانچه در قسم چهارم از ترجمه
کلام سید جلیل صدوق و غیره تبیین بیان شده است و بهترین اوقات
روز جمعه و لذا سید مرتضی او را مقدم بر تمام اوقات ذکر
فرموده و مختص است ساعة آخر از جمعه بخواندن دعای سمات و این دعا را
شیخ کفعمی قدس سره در مصباح نقل نموده و سندش منتهی
میشود بابی عمرو العمری بفتح العین که مکنی بابی عمرو السمان است
از اصحاب حضرت جواد ع و وکلای حضرت عسکری ع و بسیار ثقه
و جلیل القدر است و دعای مزبور را دو اسم است یکی سمات
بکسر سین که بوزن مجالات است و جمع سمة است ایضا بسین
که بمعنی علامت است پس معنی دعای سمات یعنی دعاء علامتها وجه
تسمیه آن باین اسم یا بواسطه آنستکه در این دعا علامتها اجابت
و یا بواسطه آنکه در آن علائم وجود و وحدت ازلیت باری ذکر کرده

و بعبارة اخری نظر بمضمون صدق سنریهم آیاتنا
فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق ذکر آیات
آفاقیه داله بر وجود و عظمت صانع در این دعا شریف بیش
از دعاهای دیگر شده است لذا موسوم باین اسم گردیده
و مؤید این است آنچه در آن ذکر شده است از قوله ع و بآیاتک
التی دفعت علی ارض مصر بمجد العزة والغلبة بآیات عزیزة
و بسلطان القوة و اسم دیگر آن شبور است بشین معجمه و باء
مشدده بروزن تنور و وجه تسمیه آن باین اسم یا بواسطه
آنستکه مأخذ اشتقاق آن شبر بسکون باء یا بفتح باء است و آن بمعنی
عطا است پس گویا این دعا عطا است از جانب خداوند
یا آنکه شبور بلغت عبرانی بمعنی یوم سبت است یعنی دعای روز
شنبه و یا آنکه چون این لفظ در آن لغت بمعنی صنع است پس
معنی دعای شبور یعنی دعائیکه در آن ذکر عجایب مصنوعات
الهیه شده است و یا آنکه چون شبور بمعنی بوق است چنانچه
جوهری بآن تصریح نموده و این دعا در بوق خوانده شده
لذا باین اسم نامیده شده است (و کیفیته) آن بنا بر نقل
علامه مجلسی ره در بحار نقل نموده آنستکه چون یوشع بن نون
وصی حضرت موسی ع با عمالقه از برای محاربه مقابل شد امر
نمود که   خواص بنی اسرائیل گونه های خالی الای
شاخهای چپ خود نگاه دارند بعلاوه اسامی الهی
الدام شاخهای از گوسفند که منقوب باشد در نزد ایشان دمیدن

خود نگاه داشته واین دعا را دران بخوانند باهستگی که تا بعض
از شیاطین جن وانس اورا استراق سمع ننمایند واورا فرا نگیرند
پس بنی اسرائیل شب انچه را که یوشع گفته بود بجای آوردند چون
شب بپایان رسید انگونه ها درمیان لشکریان عمالقه انداختند
وشکستند وچون صبح شد دیدند عمالقه تماما شکم پاره کرده ومرده

(اهتداء فی خواص هذا الدعاء) بدانکه این دعا

شریف را در انجام مرام واصلاح کلیه مهمات اثری غریب است چنانچه غیر
مرة بتجربه رسیده ومجلسی مرحوم در بحار نقل فرموده که هر کس بکرد این
دعا را از برای هر وجهیکه متوجه باو است یعنی از برای هر حاجتی
که قصد ان نموده باثر اد بدهد او را پیش روی خود در وقت رفتن
شدن بسوی دشمن یعنی او را بخواند ویا انکه نوشته واو را در مقام
خود نگاه دارد ویا در وقت خوف از جائر جابری او را بخواند هر اینه
حاجت او برآورده میشود وخوفش زایل میشود وهر کس که قادر
بخواندن ان نباشد او را نوشته وهمراه خود نگاه دارد همین
خاصیت را دارد وانکین علی بن راشد نقل نموده که بخواندم این دعا را
در وقت نزول هیچ ظلمه ومهمی مگر انکه مشاهده نمودم سرعة اجابت
را واز حضرت باقر ع در عبارت آیه نموده که انحضرت فرمودند اگر
قسم بخورم که در این دعا اسم اعظم است هر اینه راست گفته ام
پس بخوانید این دعا را از برای هلاکت ظالمین بر ما وقاهرین و
متعززین بر ما وبدرستی که ... ان یکانه علی آه فقلت ...
اگر گفت مرا دو قتل جوانی بیمار شد تا بودی ... هر ...

ولنا در بحار بعضی از علمای اثنی عشریه نقل نموده که ... ۱۳۲۱ ...

جمعه بوقت غروب افتاب این دعا را میخواندم وچون دعا تمام
شد آفتاب فرو رفتی ومراد من جز این نبودی که خداوند
بدن مرا صحیح دارد که مرا طاقت تحمل زحمت مرض نیست پس
از ان روز تا بامروز که قریب بشصت سال است دیگر رنجور
نشده ام وبهتر انستکه این دعا را از برای اصلاح امور دنیویه
اخرویه بخواند نه برای امور فانیه دنیویه چنانچه در ذیل خبری
که مشتمل بر سند انستکه در بحار او را از خط شیخ اجل محمد بن
علی الجبعی جد شیخنا البهائی نقل فرموده اشاره بان شده است
وابتک بعون الله الملک المعبود اوان شروع است در مقصود

عنوان	الدعاء	اوّل

بسم الله الرحمن الرحیم اللهم انی اسئلک باسمک
العظیم الاعظم الاعظم الاعظم الاعز الاجل
الاکرم (الترجمه) یعنی بنام خداوند بخشاینده مهربان بار
خدایا بدرستیکه من سئوال مینمایم تورا وتوسل باسم عظیم اعظم
اجل اکرم تو (الشرح) توضیح این فقره از دعا عالی لشان
محتاج است بذکر پنج مقاله از بیان (مقاله اول) در بیان
فضیلت بسم الله است بدانکه اخبار وارده در فضل ان از اهل بیت
اطهار زیاده از حد شمار است ودر رجوع بمطلب لان اصحاب
... از ذکر انها کار است ... من باب التوسل اشاره بچند خبر از انها
(خبر اول) در تفسیر امام از عبد الله بن مسعود روایت کرده
که حضرت رسول صلعم فرمودند کسیکه بگوید بسم الله الرحمن الرحیم

کند از برای احمد و آل هفتاد هزار قصر از یاقوت سرخ که در هر
قصری باشد هفتاد هزار شهر از لؤلؤ سفید و در هر شهری
باشد هفتاد هزار خانه و در هر خانه هفتاد هزار سریر باشد
از زبرجد سبز و بالای هر سریر هفتاد هزار فراش از سندس
و استبرق باشد و بر آن زوجه باشد از حور العین که از برای
آن هفتاد هزار گیسو باشد مکلل بدر و یاقوت و نوشته
باشد بر طرف راست صورت او محمد رسول الله و بر طرف
چپ صورت او علی ولی الله و بر جبین او الحسن و بر ذقن
او الحسین و بر دو لب او بسم الله الرحمن الرحیم ابن مسعود گفت
عرض کردم یا رسول الله صلعم ان هذه الکرامة این کرامت را که
داده باشد حضرت فرمودند کسیکه بحرمت و تعظیم بگوید بسم الله
الرحمن الرحیم (خبر ۷ قم) در تفسیر روح البیان و معارج النبوة
و کثیری از کتب عامه و بعضی از کتب خاصه از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله روایت کرده اند که فرمود از جمله عجائبی که لیلة معراج در
بهشت دیدم این چهار جوی بود که حق تعالی در قرآن بیان
فرموده بقوله فیها انهار من ماء غیر آسن و انهار
من لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمر لذة للشاربین و انهار
من عسل مصفی و کشادگی هر جوئی از آنها بمقدار بود که
تمامی دنیا در آن چنانکه گفته چون سوزنی باشد در صحرا
در پائی بجبرئیل گفتم این جویها با این عظمت از کجا می آیند و بکجا
میروند گفت این مقدار میدانم که بحوض میروند ولکن مبدا ام

که از کجا میاید تو را نزد حق تعالی کرامت بسیار است اگر سؤال
کنی بر تو ظاهر کرده اند پس من در این اندیشه بودم که ناگاه ملکی
در رسید و بمن سلام کرد و او را چنان عظمت و جثه بود که بغیر
از حق تعالی کنه عظمتش کسی نمیشناسد و او را بالهای بسیار بود
گفت قدم بر بال من بنه و چشم فراز کن پس قدم بر بال او نهادم
و چشم پیش کردم آن ملک بیکباره طیران کرد که وصف آن هیچ وجه
نتوان کرد بعد از آن گفت چشم خود بگشا چون چشم گشودم در
دیدم که در زیر آن قبه از یک در سفید بود که اگر تمامی
دنیا را بر سر آن قبه گذارند مثل مرغی باشد که بالای کوهی نشسته
و آن قبه را دری بود از زبرجد سبز و قفلی بر آن از زر سرخ و آن
چهار جوی را دیدم که از آن قبه بیرون میآیند بعد از آن خواستم
که باز گردم آن ملک گفت چرا در این قبه داخل نمی آئی تا بر حقیقت
این معنی اطلاع یابی گفتم چگونه داخل شوم که بر در آن قفلی است گفت
چنین است ولیکن کلید آن در دست تو است گفتم آن کدام است
گفت کلمه بسم الله الرحمن الرحیم چون بآن قفل نزدیک رسیدم
و این کلمه بزبان راندم فی الحال آن قفل گشاده شد و در آن
قبه داخل شدم و آن چهار جوی را دیدم که از چهار رکن آن قبه بیرون
میآمد بعد از آن خواستم که بیرون آیم آن ملک گفت یا محمد صلعم
دیدی گفتم دیدم گفت نیکو نگاه کن که هنوز چنانچه بایست ندیده
تا قدرت الهی را مشاهده کنی چون نیکو نظر کردم در چهار رکن
آن قبه در هر رکنی نوشته دیدم در یک رکن بسم الله و در یک رکن

ویرون کن سیم الرحمن ویربکن چهار الرحیم وجوی آب از چشمهٔ
میم بسم بیرون می آید وجوی شیر از چشمهٔ هاء الله وجوی خمر
از چشمهٔ میم الرحمن وجوی عسل از چشمهٔ میم الرحیم پس دانستم
که این چهار جوی از این کلمهٔ متبرکه منفجر میشود بعد از آن خدای
تعالی بمن خطاب فرمود که یا محمد صلعم هرکه از امت تو مرا باین کلمه
یاد کند او را از نهرهای جای آب دهم واین دولت مستعد کنم

(اشارات فیها بشارات) الاولی آنکه ابن ابی جمهور این کلمه را بنا
بر اشاره دانسته است بامهات عوالم که سه است عالم جبروت وعالم
ملکوت وعالم ملک چه آنکه لفظ الله را مطابق با عالم جبروت
نموده زیرا که آن عالم مظهریت تامه از این اسم مبارک دارد پس نظر
بتجلیتی که از برای اهل آن عالم هست چنانچه امیرالمؤمنین ع
در وقت سؤال نمودن از عالم علوی از جنابش بنا بر آنچه فیض
مرحوم از غرر ودرر سید مرتضی نقل نموده فرمودند صور
عاریة عن المواد خالیة عن القوة والاستعداد تجلی لها ربها فاشرقت
وطالعها فتلألأت والقی فی هویتها مثاله فاظهر عنها افعاله و
خلق الانسان ذا نفس ناطقة ان زکیها بالعلم والعمل فقد شابهت
جواهر اوائل عللها واذا اعتدل مزاجها وفارق الاضداد فقد
شارک بها السبع الشداد فمناسبة الوهیة که استغنا از کل موجودات
وپیاپیه بر کل آنها هست بسی واضح است واربابه عالم ملکوت
ولفظ الرحمن را اشاره دانسته است بعالم ملکوت ولفظ الرحیم
را اشاره نموده است بعالم ملک واین وجه را ملاحظه این دو

اسم مبارک فهمیده چنانچه همین استکشاف هم از لفظ مبارک
بسم نموده وباء را اشاره بعالم جبروت وسین را اشاره بعالم ملکوت
ومیم را اشاره بعالم ملک دانسته واز فتوحات نقل نموده که میفرماید
تطابق این لفظ با نقطه فهمیده میشود چه آنکه باء سه نوع است
شکل باء ونقطهٔ آن وحرکهٔ آن پس باء اشاره بعالم ملکوت است
وحرکهٔ آن اشاره بعالم ملک است ونقطه اشاره بعالم جبروت الی
غیر ذلک مما قال ونقل فمن اراد زیادة الاطلاع علی کلامه
المنیف فلیرجع الی کتابه المجلی (الثانیة) آنکه چنانچه منبع انهار
اربعه جنانیه بالفتح این کلمهٔ مبارکه است بنحوی که در خبر دویم ذکر
شد کذلک منبع انهار اربعه جنانیه بالکسر از توسل باین کلمه
مبارکه حاصل میشود فاضل کاشفی نقل نموده که ارباب اشارات
گفته اند چنانچه انهار اربعه در زمین بهشت بزیر شجرهٔ طوبی
روانست چهار جوی نیز در زمین دل مؤمن عارف بالله در زیر
شجرهٔ طیبه اصلها ثابت وفرعها فی السماء جاری است از منبع
قلب آب انابه واز ینبوع صدق لبن صفوت واز خمخانهٔ سر خمر
محبت واز مجرای روح عسل مودت (شعر) آب صبرت آب جوی
خلد شد ❊ جوی شیر خلد مهر تو است وود ❊ ذوق طاعت گشت
جوی انگبین ❊ مستی شوق تو جوی خمر بین ❊ این سببها چون
بفرمان تو بود ❊ چار جو هم مر ترا فرمان نمود ❊ ودر بحر الخطابی
آورده که آب اشاره بحیوة دل است ولبن بفطرت اصلیه که محو نشد
هوی ونقاهت بدعت متغیر نگشته وخمر بجوشش محبة المولی

عسل مصفى حلاوت قرب د أو لى بمكن ان يتى في حجر التربية
الله بعلم بنكه شراب اشاره بحيوة قلب مومن است بعلم که من
الماء كل شيء حي و شير لبن اشارت بصفاء سفيدی فطرت اصلية
صاحب قلب است و خمر اشاره بشراب محبت باری تعالى ا
لان كل مولود يولد على الفطرة ع
پس بقاعد بث مشهور بکه انرا مرحوم بعض در صفا بوده وفا ضل
نراقی در معراج السعادة نقل نموده اند که ان لله تعالى شرابا

لاوليائه اذا شربوا سكروا واذا سكروا طربوا واذا طربوا طابوا

واذا طابوا ذابوا واذا ذابوا خلصوا واذا خلصوا طلبوا واذا

طلبوا وجدوا واذا وجدوا وصلوا واذا وصلوا اتصلوا واذا

اذا اتصلوا لا فرق بينهم وبين حبيبهم چون نور علم در کانون
مومن نمودار شد و صفاء طينت اصلية ان هويدا گرديد قابل
تجرع از کاس محبت باری میشود واز محبة اکوان ترقی نموده و
بمحبة الرحمن نائل میشود که لا و هم ان نیل بمقام قرب و جوار رب تبرا
که لمن عسل مصفى اشارت بآنست (الثاني والعشرون) في تفسير
الباء نقلا عن تاويلات النجمية فان قلت ما الحكمة والسر في ان
الله تعالى جعل افتتاح كتابه بحرف الباء واختارها على
ساير الحروف لا سيما على الالف فانه اسقط الالف من الاسم
واثبت مكانه الباء في بسم الله (قلنا الجواب) ان الحكمة في ذلك
الله بالباء والله اعلم عشرة معان (احدها) ان في لفظة
الالف في حال كتابتها ارتفاع وفي لفظة الباء انكسار وتواضعا
ومن تواضع لله رفعه الله (وثانيها) ان الباء مخصوص

بالالصاق بخلاف اكثر الحروف خصوصا الالف فانه من حروف القطع
(وثالثها) ان الباء مكسورة ابدا فلما كان فيه كسرة وانكسار في
الصورة والمعنى وجدت شرف العندية من الله تعالى كما قال
تعالى انا عند المنكسرة قلوبهم (ورابعها) ان في الباء تكسرا
وتساقطا في الظاهر لكن رفعة درجة وعلو همة في الباطن
والحقيقة وهي من صفات الصدق بنيىن وفي الالف ضدها
اما رفعة درجتها فبانها اعطيت نقطة وليست للالف هذه
الدرجة واما علو الهمة فانه لما عرضت عليها النقط ما قبلت
الا واحدة ليكون حالها كمال محب لا يقبل الا محبوبا واحدا
(وخامسها) ان في الباء صدقا في طلب قرب الحق لانها
لما وجدت درجة حصول النقطة وضعتها تحت قدمها
وما تفاخرت بها ولا ينافيه الجيم والياء لان نقطتهما في وضع
الحروف ليست تحتهما بل في وسطهما وانما موضع النقط تحتهما
عند اتصالهما بحرف اخر لئلا تشتبها بالخاء والتاء بخلاف
الباء فان نقطتها موضوعة تحتها سواء كانت مفردة او متصلة
بحرف اخر (وسادسها) ان الالف حرف علة بخلاف الباء
(وسابعها) ان الباء حرف تام متبوع في المعنى وان كان تابعا
صورة من حيث ان موضعه بعد الالف في وضع الحروف و
ذلك لان الالف في لفظ الباء يتبعه بخلاف لفظ الالف فان
الباء لا يتبعه والمتبوع في المعنى اقوى (وثامنها) ان الباء حرف عامل
ومتصرف في غيره فظهر لها من هذا الوجه قدرة وفضلة

للابتداء بخلاف الالف فانه ليس بعامل و تاسعها ان
الباء حرف شفوي تنفتح الشفة به ما لا تنفتح بغيره من الحروف
الشفوية ولذلك كان اول انفتاح فم الذرة الانسانية في عهد
الست بربكم بالباء في جواب بلى فلما كان الباء اول حرف نطق به
الانسان وفتح به فمه وكان مخصوصا بهذه المعاني اقتضت الحكمة
الربانية اختياره من سائر الحروف فاختارها وقدمها وقدرها
واظهر بها ابهاء وجعلها مفتاح كتابه ومبدء كلامه و
خطابه و عاشرها ان الباء حرف كامل في صفاته نفسه
بانه لا اتصاف له بالاشتغال والانصاف ومكمل لغيره بان يخفض
الاسم التابع له ويجعله مكسورا متصفا بصفاته نفسه ولعلو
قدره في تكميل الغير بالتوحيد والارشاد كما اشار اليه امير
المؤمنين علي عليه السلام بقوله انا النقطة تحت الباء فالباء له
مرتبة الارشاد والدلالة على التوحيد الرابعة آنكه از جمله
روايات مشهوره علويه است كه ان ما في القرآن في الفاتحة
وان ما في الفاتحة في بسم الله وان ما في بسم الله في بائه
وانا النقطة تحت الباء واين روايت را باين الفاظ سيد جليل
محدث نبيل جزائري در مقامات النجاة ذكر نموده و همچنين متأله
رباني الحاج محمد رضا الهمداني ميرزا ابراهيمي اين الفاظ در كتاب مفتاح
النبوه ذكر نموده است و در سفر ثالث از اسفار باين نحو است كه
روى عن مولينا امير المؤمنين ع انه قال جميع القرآن في باء بسم الله
وانا النقطة تحت الباء واين ذره بيمقدار مولف اين درر البحار

در كتاب لمعات الانوار في حل مشكلات الايات والاخبار
توجيهى بسيار از براى اين فرمايش حضرت ولى كرده كه ذكر كرد
ومن باب الاختصار در اين مضمار به بيان توجيه يكي از مشايخ اجلاء
الاخيار يعني عبارت آنرا اقتصار نموده قال ره اعلم انه لحروف التهجي
ولترتيبها معان وحكم كما يظهر من الاخبار ومن علم الاعداد والحروف
وكذا الكلمات ابجد هوز وحرف فيها فالالف عبارة عن الله و
عن الواحد الواحد على الاطلاق ويجوز ان يطلق ايضا هو
الله والباء عبارة عن بقاء الله وعن اثنين وكلاهما اشارة الى
الصادر الاول لانه ظل الله واول من يقع النظر عليه بعد الحق
كالاثنين بعد الواحد في الاعداد وكالباء بعد الالف في حروف
التهجي الابجد ولذا يكتب الالف مستقيما وبلا نقطة للدلالة
على كونه منزها عن اعوجاج الامكان وكونه لا شريك
له ولا ثاني معه فلا يحتاج الى التمييز الى ما يتميز به ولما كان
لكل ممكن شريك ولا يمكن ممكن بلا شريك كما ينادي به قوس النزول
والصعود وكل متشاركين لا بد لهما من مميز يمتاز به احدهما
عن الاخر فلذا صار الباء محتاجا الى نقطة ولما كان مولينا
امير المؤمنين ع معرفا وبابا ومظهرا للخاتم ص فهو ع منه ص كا
النقطة من الباء ولما كان صادر الاول هو نبينا الخاتم جعلا
لا دونه اي لكل ما في عالم الامكان بالبديهة من علم الحكمة و
العرفان كجامعية العقل الكلي المعلول منه الاول ومظهرا وصفة
ان صفات الله تعالى كما في كل معلول بالنسبة الى علته وكانت

ایضاً کل ما فی الخاتم صه ثابت فی وصیه فلا ه العالم الا النبوة ثبت بحمد الله والمنة ان جمیع القران فی باء بسم الله ای فی نبینا الخاتم صه وفی وصیه المقدم بعده علی جمیع العالم فمعنی قوله عه وانا النقطة تحت البا انا المتمم وممیزه وتالیه معرفة و مظهره والحاوی لجمیع القران مثله فتدبر فانه مما الهمنی الله انتهی کلام رفع فی الخلد مقامه وابن ابی جمهور ره در کتاب مجلی کلامی در توجیه این روایة غریب دارد فمن اراد الاطلاع علیه فلیرجع الیه (بشارات لارباب الاشارات) الاولی آنکه در مجمع البیان از عبد الله بن مسعود روایة کرده که بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ نوزده حرف است وعدد زبانیه جهنم نیز نوزده است هر کس این کلمه شریفه را بگوید خدا وند ان نوزده زبانیه را بسبب این حروف شریفه از او دفع میکند (الثانیة) آنکه شبانه روز بیست و چهار ساعة است پنج نماز در پنج ساعة است و باقی ساعات را که نوزده است این حروف کفاره میگردد (الثالثة) در کتاب نادر المعراج است که رسول خدا صه فرمود در لیلة معراج از حق تعالی سؤال کردم که خدایا تو را با امت من فضل بسیار میباشد ان کدام منت است که هیچ منت ورای ان نیست فرمود یا محمد از امر و زنان زمانیکه دنیا بسر آید هر کس که از امت تو متولد شود واو را نام نهند لابد جزئی از حروف بسم الله الرحمن الرحیم در نام او باشد با وجود انکه ان از ده حرف بیشتر نیست و باقی ان مکرر است (حکایات ثلثه لها بالبسملة علاقة) الاولی

در کتاب روضة البهیة عالم جلیل اصولی سید بل الحاج سید شفیع بروجردی است که فرموده شنیدم از بعضی کسانیکه باو اعتماد داشتم که سید مرتضی علم الهدی در بغداد که منزل داشت و یکی از تلامذه سید منزلش در بغداد تازه بود وان تلمیذ درست بتمام درس نمیرسید زیرا که صبح تا بستن جسر دریای شط تمام میشد باقدری از درس باقی بود پس ان تلمیذ کیفیت را بعرض سید رسانید و دران باب شکایة نمود که درس را تمام نمی بیند از ان سید مرتضی دعائی نوشت وفرمود این دعا را با خود داشته باش و هر وقت که جسر را تسویه نکرده اند از روی اب باین سمت آمده که غرق نخواهی شد اما این دعا را باز مکن و باز مکن و باز درون این ورقه نگاه مکن پس ان تلمیذ در چند روز با همان دعا از روی آب میامد و غرق نمیشد و پا و کفش او هیچ تر نمیگردید تا انکه روزی بخیال ان شد که این دعا را باز کرده تا ببیند که در میان ان چه نوشته است پس ان دعا را باز کرده دید نوشته است بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ پس تعجب کرده و دعا را پیچید و با خود نگاه داشته روز دیگر خواست که از آب بجسر سابق عبور کند پس همینکه پای خود را بر روی آب گذاشت پایش در اب فرو رفت پس پای خود را بعقب کشید دید که نمیتواند از اب عبور کند (موعظة) بر تو باد که عزایم الهیه را حقیر نشماری زیرا که اثر انها را یافتی باندازه وقع انها است و مترددی پس اگر بخواهی استخفاف کنی تا خروج از دین بیاورد در هر یک از انها

لکن چون اثر شفا بسم الله مترتب بر رفع شود و اگر استخفاف سرزند
محروم باشد که مشتمل بر هر چیز از دین باشد که مطالب معلوم
است و کفایه میکنند تو را در نتیجه این امر آنچه که ذکر شد از قضیه
تنبیه علم المنشیء عجیب و ظاهراً از این بوده که این کلمه همان است
که من شنیدم و چند بار مرتبه او را میخوانم و آزماذکر معلوم
شد سرآنچه در میان اهل دعا معروف است که در وقت دعا ادا
بکنند آن توصیه میکنند در باز نمودن آن و نظیر قضیه
مذکوره است آنچه که در معارج النبوة در باب معجزات حضرت
رسول نقل کرده که مردی را دست بریده بودند پس امر نمود
آنحضرت بشکایة آمد حضرت دست بریده او را بمحل او نهاد
و آب دهن مبارک بر وی مالید فی الحال مندمل گشت بحجة
شیخ ابو الاسحق خلالی گفت من بر این چیزی زیاده دارم
گفتند چیست گفت چون دست امرد شد درست شد از آن
حضرت پرسید که یا رسول الله چه خواندید بر دست من
فرمود فاتحة الکتاب امرد بروجه استخفاف گفت همین فاتحة
الکتاب فی الفور دست او بیفتاد و دیگر بمحل خود نه پیوست
از شآمت استخفاف بکلام حق تعالی فتبصر و لا تغتر (الثانیة)
عالم جلیل معاصر لنا شیخ عبد النبی التویسرکانی در لئالی الاخبار
نقل نموده که شیطان فربهی ملاقات نمود شیطان لاغری او سبب
لاغری او را سؤال کرد او گفت من موکلم بر کسیکه هر گاه داخل
منزل خود میشود میگوید بسم الله الرحمن الرحیم و در وقت

خوردن و هر وقت بسم الله میگوید باین سبب لاغرم شیطان
سمین گفت صاحب من که موکل بر آن هستم آشنائی با بسم الله
ندارد پس من در اکل و شرب و جماع و لباس با او شریکم
و از این فربه میباشم (الثالثة) در کتاب تحفة الاخوان
که تالیف احمد بن الحجازی الفشنی است و از علماء عامه است
نقل نموده که زنی بود که در جمیع حرکات و سکنات بسم الله
میگفت و شوهر او منافق بود و او از این امر بسیار بدش می‌آمد
وقتی خواست بهانه جوید و آن زن را اذیت کند پس صره
زر بآن زن داد و گفت این را حفظ کن آن زن صره را گرفت و بسم الله
گفت و آن را در خرقه پیچید و بسم الله گفت پس شوهر او آن را
دزدید و از غضب برده در رود بانداخت و آمد در دکان
خود نشست صیادی ماهی آورد و باو فروخت و او ماهی را
بمنزل فرستاد که آن زن او را اصلاح کند زن در پاره نمودن شکم
آن بسم الله گفت پس آن صره را در شکم ماهی دید گفت بسم الله
و آن را گرفت و در جای خود گذاشت شوهر او بعد صره را از دست
آن زن بسم الله گفته و رفت آن را آورد و نزد شوهر گذاشت
چون شوهرش آن صره را دید سجده نموده از برای خدا و بنده
گفت آمنت بالله رب العالمین رضا صیّنا البسملة لا اصل لا
(الاولی) انکار کسی اعتقاد صحیح او را بخواند هر بر او اثر
نکند چنانچه در کتاب مذکور است که کنیزی باقای خود زهر داد
و با او تاثیر نکرد زیرا که پیش از خوردن آن بعادت خود بسم الله

میگفت وچون از کنیز سؤال کرد که چه تورا بران داشت که مرا
زهر دادی کنیز گفت برای انکه تو پیر شدهٔ ومن شوهر میخواهم
پس انکنیز را آزاد کرد (الثانیة) انکه خواندن ان بلکه نظر
کردن بورقه که ان دراو ثبت شده است باعث رفع جوع است
چنانچه در کتاب مذکور است که مردی در مکه روزه دار می بود
وکسی اورا نمید که افطار کند بلکه کاغذی از جیب خود بیرون
میاورد ودران نظر میکرد چون وفات نمود غاسل در وقت
غسل ان را از جیبش بیرون آورد دران نوشته بود بسم الله
الرحمن الرحیم ازان تعجب کردند هاتفی اواز داد که لا تعجبوا
فانا بالبسملة اعطیناه وبالرحمانیة وفقناه وبالرحیمیة غفرنا
له وهمچنین میشود که از برکة این کلمه مبارکه از برای انسان غذای
روحی ونیل بمقام معرفة وحکمة حاصل میشود چنانچه در کتاب
مذکور است که سر اعطاء باری تعالی بلقمان حکمة را این بود که
رقعه را دید که دران این کلمه مبارکه ثبت است پس او را باب
شستند آشامید واز برکة ان بمقام عالی حکمة رسید (فائدة)
فان قیل کیف قدم سلیمان اسمه علی اسم الله فی قوله انه من سلیمان
وانه بسم الله الرحمن الرحیم فالجواب من وجوه (الاول) ان بلقیس
کانت جبانة فقدم اسمه علی اسم الله خوفا من شتمها او قدحها
فلما علم الله من نیته ذلك اثنه وهو باعثه (الثانی) لما رات الکتاب
علی الوسادة ولم یکن لاحد علیها سبیل ورات الهدهد علمت انه
من سلیمان وقالت انه من سلیمان فلما قرائه وجدت فیه البسملة فقوله

انه من سلیمان من کلام بلقیس لا من کلام سلیمان (الثالث)
لعل سلیمان کتب عنوان کتابه انه من سلیمان وکتب داخله البسملة
کما هو المعتاد فلما اخذته قرات عنوانه ولما فتحته قرات البسملة حکاه
الرازی فی تفسیره (الرابع) انه قدم اسمه لانها کانت کافرة
والکافر لا یخوف بالله لانه غیر معتقد به بل انما یخوف ممن له سلطنة
ظاهرة (تتمیم فی معنی الرحمن فی الرحیم) بدانکه بسم الله
الرحمن الرحیم مشتمل بر چهار کلمه است اسم والله ورحمن ورحیم
وانچه متعلق بلفظ جلاله است در مقاله دویم وانچه متعلق
باسم است در مقاله سیم ازاین عنوان ذکر میشود واما کلام در
رحمن ورحیم پس ماخذ اشتقاق انها رحمة است ورحمة افاضه
خیراست بر محتاجین از روی عنایه ورحمة الهی تمام است و
عام است وکامل است اما تمامی رحمة زیراکه فرو گرفته است
همه محتاجین را وبعنایه است چه انچه افاضه میکند مطالبه
عوض نمیکند واما عموم رحمة که فرو گرفته است مستحق وغیر
مستحق را ودنیا واخرت وضروریات وغیر ضروریات را واما کمال
رحمة زیراکه خالی نیست از رقت مولمه که عارض شخص میشود
پس بر می انگیزاند صاحبش را بقضا نمودن حاجة محتاج حتی
که تا شی میشود ازاین حالة تا تمام است زیراکه بسا باشد که باعث
ان رقة قلب رحیم باشد ودفع الم باشد که باو رسیده است که
باعث شده وخیر از رحیم دفع الم نفس خود باشد پس در حقیقت
رعایة خود نموده است وسعی در رفاه خویش کرده نه در رعایة او

رحیم ایراد کرده و این معنی نقصانست در مرتبهٔ رحمت که بلا رحمت
کمال نرسیده است و این الم و تحسر دخل ندارد در معنی رحمت بلکه
فیض که بمردم میرسد مناط معنی رحمت او است و تألم راحم امری است
خارج از معنی رحمت و ضعف نفسانی باعث تألم میشود و بد نمی
باشد که اطلاق رحمن و رحیم بر جناب رب الارباب بلحاظ غایات
و نتیجه است که اسماء الله انما یطلق به باعتبار غایات التی هی افعال لا باعتبار
مبادی التی هی انفعالات پس اطلاق رحمن و رحیم بر خدای تعالی
باعتبار کثرت خیرات و عموم انعام نعمت است از ناحیهٔ مقدسه او بسیار
بمخلوقات و رحمن اخص است از رحیم و از اینجهت است که اطلاق
رحمن بر غیر خدا نمیشود بخلاف رحیم پس باید که معنی رحمن تا
شود بوجهیکه از قدرت بشر بیرون باشد و آن باعتبارات عقلی
است علاوه بر صفات دنیا که رحیم مخصوص باشد برحمت
دنیوی و رحمن اعم از صفات دنیا و اخرویه باشد و یا آنکه رحمن
دلالت کند بر رحمت عامه شامله مؤمن و کافر و این چنین رحمت
البته از طوق بشر خارج است و مخصوص بباری تعالی است
و رحیم دلالت کند بر رحمت خاصه مؤمنین و مؤید این وجه از
اختصاص است آنچه که مشهور است از دلالت نمودن زیادتی
مبانی بر زیادتی معانی زیرا که بنای لفظی در رحمن زیادتر است
بیشتر از رحیم و از اینجا معلوم شد معنای قول حضرت صادق
که فرمودند علی ما فی التفسیر الرحمن اسم خاص لصفة عامة و
الرحیم اسم عام لصفة خاصة و یا آنکه چون ما سوی الله بلطفها

منقسم است بدو قسم مبدء و معاد قسم اول از ایجاد لا از شیء
است من غیر مادة ولا مدة و ایجاد از کتم عدم لا من شیء از مختص
واجب تعالی است که اثر رحمت رحمانیه است و این سرّ تقدیم
ان بر رحیم و ذکرش بعد از الله و اختصاصش بباری تعالی
و سزاوار نبودن نامیده شدن بان احدی غیر از خدا و قسم دوم
که معاد باشد نیست آن مگر از برای نفوس و مآبات و افعال
متعلقه باینها و این اثر رحمت رحیمیه است چنانچه منسوب
بعیسی است علی ما فی التفسیر یا رحمن الدنیا و یا رحیم
الاخرة و شاید سرّ تجویز اطلاق اثر بر غیر باری تعالی همین
باشد (بشارة) در مجمع البیان از حضرت رسول صلعم روایت کرد
که فرمودند از برای خدای تعالی صد رحمت است و نازل نموده است
یکی از آن صد رحمت را بر زمین و آن را در میان خلایق قسمت فرموده
پس این رحمت و عطوفت که در میان خلایق است اثر آنست یکی رحمت
و ذخیره فرموده است نود و نه دیگر را از برای خود که با اینها رحم
میفرماید بندگان خود را اللهم اجعل لی من رحمتک الواسعة
حظا موفورا ولاسیما اذا کان جسدی فی جدثی مقبورا
(اشارة) و چون رحمت رحمانیه فرا گرفته است تمام اشیا و اشخاص
را حتی کفار و منافقین و لذا حضرت سید الشهدا عم در بالین
جوانش حضرت علی اکبر ما اجرأهم علی الرحمن و علی انتهاک حرمة
الرسول فرمود و لفظ رحمن را بر لفظ جلالة الله ایثار نمود که
از آنکه بکشتن شان نزد خدا رحمان بغضب آوردند که خود را از

رحمة وعنایة ورحمات مثل حزه تسع وتشعبیة سببها بنام مرحوم
نمودند ورسم لذا را هم بواسطهٔ هتک حرمت توکه شبیه مرآت
تمام نمای دهستی هتک نمودند چه شمایل معصومین را رسم
اسکنه کان مرتفعی او محترمی بوسند واحترام میکنند واینقدر
نوداکه دارای شمایل بیجز میباشی بآنرو شکافته در میان خاک
وخون انداخته اند (ایماءٌ فی دفع اعتراض) وثانیا
در این مقام کسی اعتراض کند و گوید جناب قدس اله رحمن و
رحیم وارحم الراحمین است پس نمودن چگونه خالی از تأمل باشد وحال
اینکه اگر کسی بود درمانده بکند زد و نتوانند او را یاری نمود ونکند
او را بر حمت وصف نتوان کرد وما میبینیم که عالم مشحون است
از آفات وبلیات وامراض مزمنه وعاهات ونکبات چه بسیار
اطفال بیوسیله وعجایز وارامل که کور و زمین گیر شده که بقرص
نان جوی محتاج اگر توانایان دادرسی ایشان نکنند مورد بحث
وملامت خواهند بود واگر خدا وند غنی مطلق همه را از فاقه
وفقر نجات دهد واز بلاها صحت وعافیت بخشد نقص در خزانه
واسعهٔ او هم نمیرسد ابداً جوابی باشد که دفع شک والله هو هم نماید
(الجواب) میگوئیم لاحول ولاقوة الا بالله اینکه دیده باشید که
طفل کوچک کاهی بمرض مبتلا میشود که باید او را حجامت نمود
پس پدر حاذق صاحب عقل بی پسند الم طفل و مادر را ندارد
متأثر ومتألم میشود وراضی بحجامت او نمیشود و پدر سعی
در حجامت میکند ومادر سعی در مخالفت پس جاهل بحال ماده

تصدیق میکنند که رحیم میباشند نه پدر را وصاحب هوش پدر را
رحیم میدانند نه مادر را وزحمت والم طفل را می پسندد وطاقت پدر
را در تحمل این الم از روی مرحمت وشفقت میدانند ومادر را
دشمن طفل میشمارد اما بصورت صدیق وحبیب مینماید پس
اگر طفل الم و درد زمان قلیل را متحمل شود و پدر او را با تحمل به بیند
چون مبتلا مرداحت وصحت در زمان طویل میشود وسبب
لذات کثیره میشود او را بد خواه او نتوان گفت بلکه پدر خیر
خواه او میباشد (پس) چنین بدان که در عالم ایجاد نیز سبیل
اگر شر است در زیر آن خیری میباشد که مقصود بالذات خیر
میباشد و آن شر بالعرض بوده است مثلاً هر گاه کسی بغیر حق
بکشد کسی را در شریعت قصاص قرار داده شده و این قصاص در
صورت ظاهر شر است ولیکن در باطن آن خیرات کثیره میباشد
که اگر بجهت شر قلیل ترک قصاص بشود چه بسیار خیرات کثیره که ترک
خواهد شد بلکه نظم عالم مختل بشود و هم چنین در وطی حیوان
ماکول اللحم که حکم شارع است که آن حیوان سوخته شود با آنکه آن حیوان
به هیچ وجه عیبی وارد نمی آید وسوختن آن حیوان مقصود بالذات
نیست ولکن بجهت حصول خیرات کثیره است در ضمن این شر
قلیل و در حدیث قدسی است که (سبقت رحمتی غضبی) پس
هر کجا قهری مشاهده شود در تحت آن رحمت بسیار مخفی است مگر آنکه
شری باشد که محض و شر تنها باشد واز خیر عاری باشد یا
شری باشد که تحصیل خیر بدون حصول آن ممکن باشد اگر چنین

تو هم کنی که اینچه بنظرت شر مینماید محض در شرّیت است مثلش
مثل امثال شرعی است که حجامت را در طفل شر می انگارد بواسطهٔ
نقص عقلش که گمان میکند که حجامت میتواند حاصلش در بدن
وقوع حجامت و مثل ان کم فهمی است که قصاص را شر میداند زیرا
که نظر او منحصر است بجان مقتول و ملاحظه انکه قتل اسبابی
باو شر محض است و غافل است از خیر عامی که بر قصاص مترتب
میشود (و باید) دانست که رسیدن بخیر عام بواسطه شر قلیل
خیر محض است و شایسته نیست که خیر محض از ترک نماید
چه ترک ان موجب ترک خیرات کثیره است و این شر محض
و محض شر است چنانچه اگر طفل را ترک حجامت کنند در مثل سابق
علت او سینکه بلیه نیست هذا فاغتنم واجعله من هذا بابا و
کن من الشاکرین و قل (مقالهم) الحمد لله رب العالمین
در اینچه متعلق بلفظ اللهم است از بیان بعد انکه اللهم در اصل
یا الله بوده یا حرف نداء از او حذف شده است و عوض آورده
شده است از او میم مشدده و از اینجهت با هم جمع نشوند زیرا که جمع
بین عوض و معوض لازم اید بعضی از محققین گفته است اما
شرح حذف یا در ادغام است که با حساب ابجد یازده است و هو
باین حساب یازده است و ان اعظم اسم الهی است در نزد جمعی و
این اسم مبارک هو بحسب باطن همراه است با تمام اسامی زیرا
حی و علی که بنا خوانده میشوند پس حذف یا اشاره باین
که هو بحسب باطن با اسم جلاله است و ان عین یا است لیا

و باطنا و ارشاد مینماید بسوی عینیت یا و هو که هر یک بحساب
جمل یازده اند بالفظ جلالة الله اینکه از جمع این عدد با
سابقه بر ان شصت و شش حاصل میشود و ان عدد اسم
الله است و توضیح این مطلب انکه نصف عدد یازده که
پنج و نصف است ضرب کرده میشود در دوازده بزیادتی یکی
بر مضروب چنانچه قاعدهٔ جمع در عدد دو فرد مقتضی این است
نظر بقاعدهٔ جمعیکه نزد اهلش مبرهن است پس پنج مضروب
در دوازده شصت میشود و نصف مضروب در ان شش
میشود و عدد لفظ الله هم شصت و شش است تا نیم و
ایضا مقرب عینیت هو است با لفظ جلاله بتوافق زبر و
الله که یازده است با عدد هو زیرا که زبر و بینهٔ هر یک از
الف دو لام شصت و از ها دو است پس مجموع یازده می شود
بعدد اسم هو فتدبر (اما) شرح بعض میم از یا اشارت بود
باستخلاف است زیرا که میم مفتاح اسم نبی خاتم و ختام اسم
ادم است پس خلیفه بودن میم از یا که بحسب روح و عدد
عین هو است که اعظم اسم الهی است اشاره است بمقام
خلیفه بودن انسان کامل عن الله تعالی که انی جاعل فی الارض
خلیفه و قال النبی صلعم من رانی فقد رای الحق (و اما)
شرح تشدید میم در اللهم آنست که در نام مبارک حضرت انسان
کامل که محمد است دو میم است که یکی از انها اشاره بمیم ملک
و دیگری اشاره بمیم ملکوت است و در ... کذا شی

دوم اشاره در اسم مبارك اشاره و ایماء است بر اینكه در نزد اهل تجنب
است سر عالم ملك و ملكوت و آنچه در اصل اللهم ذكر شد بنا
بر مختار سیبویه و خلیل است و اما بنا بر مذهب فراء اصل
آن یا الله ام بخیر بوده و از جهة كثرت استعمال حرف نداء و
همزه ام را حذف نمودند و اللهم شد و هر كس طالب وقوف
بادله طرفین باشد رجوع نماید بتفسیر فخر رازی در تفسیر آیه
قل اللهم مالك الملك از سورة ال عمران و (الله) اسم است
از برای موجود حقی كه جامع صفات الوهیة و منعوت بنعت
ربوبیة و بحقیقة موجود باشد یعنی چیزی از حاق حقیقة
او منتزع شود و این خاصه واجب الوجود است كه عین و محض
و صرف وجود است و هر چه غیر واجب الوجود است وجود
از حاق حقیقة او انتزاع نمیشود بلكه با ارتباط بعلة و موجد
هستی را انتزاع میكند و اگر قطع نظر كنی از علت آنچه غیر ذات
است هر ممكن بالذات فقیرند و او است تعالی شانه و علی
سلطانه كه غنی مطلق است و بخود برپا است و بی نیاز از
كل است پس لفظ الله لفظی است كه دلالت میكند بر خدای
جامع جمیع صفات كمالیه و بحقیقة شایسته معبودیة و متعالی
از شائبه نقص و عدم پس هم اسناد این اسم منحصر است
و اطلاق بر غیر خدا نمیشود نه حقیقة و نه مجاز او هر اسمی از
اسماء الله صفة این اسم میشود و این اسم مبارك صفة هیچ یك
از اسماء الله واقع نمیشود و چنانچه عقول اعلام در مقام

ادراك كنه ذات و صفات مسمای این لفظ مبارك متحیرند
همچنین در فهم حقیقة این اسم مبارك هم متحیرند كه آیا سریانی
است یا عبری است یا عربی است و آیا علم است یا غیر علم
اسم است و جامد یا صفة است و مشتق و بر تقدیر اشتقاق
مأخذ اشتقاق آن چیست پس بعضی گفته اند كه این اسم
سریانی یا عبری است و در اصل لاها بوده پس او را معرب
نمودند باینكه الف آخر آنرا حذف كرده و الف و لام را در اولش
در آوردند و حق آنستكه عربی است و علم است از برای ذات
باری جلت آلائه و مشتق است اما آنكه عربی است زیرا كه
واضع آن خود حضرت ربوبیة است و نامیده است خود را
باین اسم پیش از آنكه خلقت نماید خلایق را و ثبت فرموده است
این اسم شریف را بر عرش و آسمانها و جنات ثمانیه و سایر مواطن
علویه نزد (مناقب) خوارزمی از حضرت امیر المؤمنین ع
روایت نموده كه عرش الرحمن بعد از خلقتش مستقر نشد تا آنكه
نوشته شد بآن بانور لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی
الله و بر یكی از دو بال جبرئیل مكتوب است لا اله الا الله محمد
رسول الله و بر بال دیگرش نوشته شده است لا اله الا الله
محمد رسول الله و علی ولی الله اخذت میثاقهما علی
الذر قبل خلق السموات بالفی عام و كلام حضرت ربوبیة عربی
است زیرا كه آن لهجه بین لغات و لغة اهل جنة است و الی
هر كس آن را بلغه خود میشنود در (خصائص) استعمال نموده

العربية فانها كلام الله التى تكلم به خلقه (واما) اسميت وعلميت
ان پس مذهب سيبويه وخليل واكثر اصوليين وفقهاست
زيرا كه اگر صفت باشد هر اينه ممتنع نيست نفس مفهوم ش
از وقوع شركت دران چه انكه مفهوم مشتق وصفى ان ذات
حصل له المبدا است ودر اينصورت لازم آيد كه كلمه لا اله الا
الله كلمه توحيد نباشد وحال انكه ضرورى اهل اسلام
بلكه ساير فرق انام است كه ان كلمه توحيد است (وايضا)
موصوف واقع شدن ان در غير ذكر اسماء الحسنى مثل قوله
هو الله المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر وصفت واقع نشدن
ان از براى هيچ يك از انها در هيچ وقت دلالت واضحه دارد بر بودن
ان اسم وعلم نه وصف مشتق (وانچه) در بعض اخبار وارد
شده است كه لا اسم له تعالى ولا رسم مراد نفى اسمى است كه بمعنى
مخبر از حقيقت ذات مقدس باشد مثل اسامى ممكنات
نسبت بمسميات خود نه نفى اسم بالكليه (واما) تعلق ظرف بان
در قول بارى وهو الله فى السموات والارض پس منافى
با اشتقاق بحو عليت ان نيست زيرا كه اين تعلق باعتبار مؤول
بودن او است بمعبود نظر اسد على ودر ماخذ اشتقاق
اقوال كثيره است وما از جمله بذكر دو قول از انها اقتصار مينمائيم
قول (اول) انكه مشتق از اله مثل علم است كه بمعنى تحير است
زيرا كه در مقام معرفه كنه ذات شريفش تحير العقول فى الاوهام
پس بنده هر چند در فكر شى بيشتر بماند لامحاله نشود او را در ان

مقام مكن حيرت زيرا انچه را كه عقل ادراك كند بارى تعالى بخلاف
او است كما قال الباقر عليه السلام كلما ميزتموه باوهامكم فى ادق
معانيه فهو مخلوق مثلكم مردود اليكم پس انسان اگر انكار وجود
الارباب را بنمايد نعوذ بالله عقلش او را تكذيب كند وگويد
انچه غير او است هم محتاجند وحصول محتاج بدون محتاج
اليه محال است واگر اشاره كند در مقام معرفتش بسوى چيزى كه
او را حس وخيال ضبط نموده وگويد اين است خداى تو هم
ايضا عقلش او را تكذيب كند وگويد انچه را كه حس وخيال
موجد باشد انقص موجودات خالق است و چند الى ذات الله
(شعر) انچه پيش تو غير از ان ره نيست * غايت فهم تو است الله
نيست پس نماند در دست عقل مگر اقرار بموجودى كامل
من جميع الجهات وفوق الكمال بالكمال وتحير در اذعان عقل بعدم
ادراك ان قول (دوم) انكه مشتق از اله بالفتح است كه بمعنى عبد
است واله بمعنى ماله ومعبود است مثل كتاب بمعنى مكتوب ثقة
الاسلام در (كافى) از هشام بن الحكم روايت نموده كه گفت
سؤال نمودم از حضرت صادق ع كه الله از چه مشتق است
حضرت فرمودند الله مشتق از اله است واله مقتضى است
مالوه را واسم غير صاحب اسم است يعنى ان مفهوم مصدرى
مقتضى آنست كه در خارج موجودى باشد كه از ذات معبودى
است پس اسم غير مسمى است واگر كسى عبادت كند اسم را بدون
ملاحظه معنى ان در مقام عبادت پس بتحقيق كه كافر شده است

وچیزی را عبادت نکرده و کسیکه عبادت کند اسم الله را با معنا
ان بحو شرکة در معبود نیز پس بتحقیق که شرک ورزیده و کسیکه
عبادت کند معنی الله را یعنی مسمّی را ان ابد فاسم پس این است
مفید الخبر (رفع اشکال و رفع اعضال) قد استشکل
فی هذا الخبر بانه قال فی الشق الاول فقد کفر و لم یعبد شیئا
وفی الثانی فقد کفر و عبد اثنین فیقال ان عبادة الاسم ان
لم تکن عبادة فکیف وقع الاشتراک فی الثانی وان کان عبادة
فکیف حکم فی الاول بانه لم یعبد شیئا و اجاب عنه صدر الدین
الشیرازی فی شرح اصول الکافی بان المراد فی الاول انه من عبد
الاسم لم یعبد شیئا محققا فی الواقع بل امرا وهمیا لان المراد من
الاسم هو المفهوم الذی لا ثبوت له فی العین ففی عبادة الاسم
وحدها العبادة لغیر معبود موجود وفی عبادة الاسم والمعنی جمیعا فی
العبادات احد بهما الشیء الاخر بغیر شیء ففی الشق الاول انتفع
العبادة لشیء محقق و فی الشق الثانی وقع الاشتراک فی نفس
العبادة ثم اجاب عنه بوجه اخر وهو ان من عبد الاسم مجردا او
مع المعنی فلیس یعبد شیئا محققا لکنه زعم العابد انه عبد امرا
محققا فوقع فی الشق الثانی الاشتراک فی العبادة والمعبود
جمیعا علی اعتقاده و زعمه و اجاب عنه المحقق الداماد السید محمد
باقر الهروی الشارح لرسائل شیخ مشایخنا التستری قدس الله
سرهما واعلا قدرهما فی کتابه المسمی بلوامع اللوحین فی اسرار
شفاء الحسین ثم جعل المراد ان من عبد الاسم مجردا فقد

کفر اذ الکافر یعبد شیئا اراد عبادته وهو المعبود الحقیقی
ذلک کما یقال لمن فعل فعلا علی غیر وجهه انه لم یفعل شیئا
ومن عبد الاسم والمعنی فقد عبد المعبود الحقیقی لکنه اشرک
معه شیئا اخر قوله (سمیه) انکه مشتق است من اله الی فلان
ای سکن الیه چه اطمینان قلوب بذکر او است که الا بذکر الله
تطمئن القلوب قوله (وَلَهاً) انکه مشتق است از لاه یلیه لیها
که بمعنی تستر است چه انکه او است مخفی موجود مستتر و کسی او را
نمی‌شناسد دیگر بمعنی اختفائه که احب ان یعرف فخلق الخلق لکی یعرف
قوله (بیجیم) انکه مشتق است از لاه بمعنی ارتفع زیرا که او است
بلند مرتبه از مشابهه ممکنات و مناسبه محدثات قوله (یشیم)
انکه مشتق است از لاه بمعنی خلق چنانچه گویند لاه الله الخلق
ای خلقهم زیرا که او است خالق کل شیء خیرها و شرها کافی
الکافی باسناده عن معاویة بن وهب قال سمعت ابا عبد الله
یقول ان مما اوحی الله الی موسی و انزل علیه التوریة انی انا
الله لا اله الا انا خلقت الخلق وخلقت الخیر واجریته علی یدی
من احب فطوبی لمن اجریته علی یدیه وانا الله لا اله الا انا
خلقت الخلق وخلقت الشر واجریته علی یدی من اریده
فویل لمن اجریته علی یدیه (ارشاد فیه حلّ ما یتراءی
من الاشکال فی کونه تعالی خالقا للشر) اعلم انه یلزم الجبر من اجراء
الشر علی یدی من یرید فلنجب بان الاول ان الشر والامور
نسبیة و فی حق ذاتها و وجودها الذی هو اثر فعل الله

مشتبهة وارادة بود بضمیر فقد مر بعض الایماض الواقع فی ذیل
معنی الرحمن والرحیم ما ینفعک فی المقام الثانی ان اجرائه تعالی
الشر بما من یرید انما هو بحسب الاسباب وجود البواعث
منها اختیار العبد ارادة الشر بسوء اختیاره فالحکمة الالهیة و
العدل الربانی مقتضی تقدیره واجرائه علی یدیه لیهلک من
هلک عن بینة قوله (هفتم) انکه مشتق است از واله بن ودن
وزن وجل ووعل که بمعنی حزن وجزع است زیرا که او اینست
بنحوی که شدید است جزع بندگان محبتش بسوی او قوله
(هشتم) انکه مشتق است از وله که بمعنی ذهاب عقل است
زیرا که او اینست کسی که خلایق در مقام معرفتش واله وحیران
قوله (نهم) انکه مشتق است از اله الفصیل اذا ولع بامه زیرا
که او است بنحوی مولع بر تمام خلایق تکوینا وتکلیفا اختیارا
اضطرارا غافلین مولعند بسا احسن ساختی در وقت وقوع در
هلکات وعابدین در وقت تضرع وعرض حاجات قوله (دهم)
انکه مشتق است از اله بمعنی لجاء زیرا که اعتصام پناه اهل فزع
وجهت هر بیا جزع است قوله (یازدهم) انکه مشتق است از
اله بالمکان اذا اقام فیه زیرا که او اینست ثابت دائم وباقی قائم
(دوازدهم) انکه مشتق است از لاه یلوه لیاها اذا احتجب
واحتجب زیرا که حجابش محجوب از اعیان والاید رکه الابصار است
او وار وفهم ذات وعلو صفات از عقل او بجهت زاهد او وصفات او
وادراک فرض است (فلئه نیلیت) بدانکه کسانیکه قائلند بعدم

اشتقاق لفظ جلاله گفته اند از اعلام مرتجله است واستدلال
نموده اند باینکه هل تعلم له سمیا وباینکه اگر قائل شویم باشتقاق
اسما الازم آید دور یا تسلسل پس فرار از این محذور لا بد با
مثال اسمائی که اسم جامد باشد و بودن آن اسم جلاله ازلی
وانسب است و (گفته اند) اصل الله هاء بوده بشکل دائره
زیرا که دایره اصل اشکال و افضل آنها است چنانچه در محل
خود مبرهن است و این شکل لانهایة له است چه آنکه تناهی
خط بنقطه است و بدو وختم دوران یکی هست و تمام آنچه که
ذکر شد مناسب مقام ربوبیت اند و کافی او را بدو وآنرا می
نویسند که اشارت است بسوی اوصاف جلالیه وجمالیه حضرت ذوالجلال
تعالی و کافی بدو آن واحده هم مینویسند که اشارت است بسوی
اتحاد ذات وصفات باری عز شانه پس او را مضمر نموده دالا لته
کنند برمرتفع شدن بعض از آن کافی او را اشباع نمایند تا انکه
دلالت کند بر فوق التمام و فوق ما لا یتناهی بودن شدن آن پس موجود
گردد که قل هو الله احد و ذکر فطری حیوانات وانسانها همین
لفظ مبارک هو است چنانچه مشاهد و محسوس است و نعم ما قیل
(مشعر) دم چه برود و برفت ها است هو بست چه برون رود
یعنی او وجه هر نفسی ها و هو بست و (کافی) برای تحقیق
نمایند لام تملیک با اختصاص و شود که له الخلق و الامر پس لام
او را اشباع نموده تا دلالت کند که سیما او در تمام صفات مستقل
فتح تام است و آن گردید پس ملحق نمودند برای الف لام را که

از برای تعریف نیست تا اشاره باشد بسوی معروفیة مسمّیها
آن تا سوی وتشخص ذاتی آن که اَفِی اللّٰهِ شَکٌّ فَاطِرِ السَّمٰوٰتِ
وَالْاَرْضِ پس الله نشد واینجه ذکر شد تا اعتبارات عقلیه
و تجلیات حقیقیه است کما لا یخفی علی اولی النهی (انتهی فهمها
اما نه) بدانکه محقق متبحر و مدقق متبحر المستغرق فی بحار رحمة الله
السبحانی المولی علی اکبر الاصفهانی در کتاب زبدة المعارف فرموده
که از قضایای عجیبه لفظ الله این است که الف و لام حرف تعریف
سه حرف دیگر جمع شده پس با حرف تعریف معرفه است هر
چیزرا بمعرفت خود و اگر حرف اول را بر داری لله میشود و
کلشیء و اگر لام را بر داری له میماند وَهُوَ لَهُ کُلُّ شَیْءٍ و اگر الف
و لام را بر داری ها میماند و با اشباع هو میشود و هو اشاره
است بانه هو وحده لا شریک له و هو لفظی است که اشرف و اعظم
همه اسماء الهی میباشد چنانچه سابق در تفسیر قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ
گذشت که امیر المؤمنین ع در جنگ صفین بسیار میفرمود
یا هُوَ یا مَنْ لا هُوَ اِلّا هُوَ لا یَعْلَمُ ما هُوَ اِلّا هُوَ مالک
یا اصبغ بن نباته که حال در خاطر ما نیست که جزم کنم سائل
گفت یا امیر المؤمنین ما هذه الکنایات فرمودند اسم اعظم است
هذا اصل کلام هو مقدم است بر الله و لذا بجهته آنستکه
در ذکر تقدم دارد و الله صفت او واقع میشود زیرا که هو
دلالت بر ذات مقدس غیب الغیب دارد که هیچ صفتی و
تعیّن در آن ماخوذ نیست پس هو اشاره است بوجود عینیه

مجرداً عن ملاحظة الاوصاف و النعوت و هیچ اسمی باین درجه از
وحدت نمیرسد زیرا که هر یک از اسماء صفتی را دلالت دارد بلی
و لفظ الله دلالت بر ذات بلحاظ جامعیة کمالات و علو رتبتها
و عدم ما و عجز عقول در ادراک و شایستگی و اهلیه معبودیت
و غیر ذلک در آن ماخوذ است بخلاف هو که مجرد است از
همه چیز هیچ چیز اعتباری نمیشود و لفظ هو مرکب از دو
حرف است و حرف دوم که واو است از اشباع ها حاصل شده
پس در حقیقت حرف واحد است و این حرف در وحدت اشاره
است بوحدت حق تعالی و اشاره دیگر ها اول مخارج اسم
و ها از باطن است و واو از ظاهر که هُوَ الْاَوَّلُ وَالْآخِرُ وَ
الظّاهِرُ وَالْباطِنُ انتهی کلامه (هو لفظی تعلیل) اختلاف است
در اشرفیه اسم هو بر الله و عکس آن و ادله طرفین در کتب
مبسوطه مذکور است و ما ذکر آنها از عموم این و چیزی که
بنای آن بر اختصار است خارج میشویم هر که خواهد رجوع
بآنها نماید و در خاطر این ناچیز اشرفیه الله بر هو از مسلمات
است و اگر نباشد دلیل بر اشرفیه آن جز همین بودنش اسم
صاحب این فضل مطلقه حضرت نبوت ختمیه و ولایت مطلقه علیهما
کافی است در شرافت و فضیلتش (و بیان) این مدعی آنکه لفظ
الله علم است از برای ذاته مستجمع جمیع صفات کمالیه الواحد من جمیع
الجهات بوحدة الحقه و از بینة القرآن [illegible] حاصل میشود
شود که مطابق است با علم دائم [illegible] علی که صفت [illegible]

زیرا که بینه الف لام است که بحساب جمل سی است و یا دا است که هشتاد است که مجموع صد و ده میشود و از بینه ها و دو لام از اسم مبارک محمد صلی الله علیه و آله استفاده میشود زیرا که بینه ها بعد پنج یکی است و لی تعداد ده است چه فصیح از در لسان عرب ها مع الالف و در لسان فارسی هی مع الیا است که هر حرفیکه در اخر ان بعد الف است بعد یا است چنانکه جامی گفته شعری بکتب الف بی تی تعدادی خوانی ز قران درس خواندن کی توانی پس بینه هی یا است که بحساب ده است و بینه دو لام هشتاد و دو است که مجموع نود و دو میشود که مطابق است با عدد اسم مبارک محمد صلی الله علیه و آله و از اینجا ظاهر شد معنی شعر معروف که در خصوص گفته شده است شعر از بینه الف علی را بطلب ور هی دو لام جو محمد را نام و معلوم شد که قرائت هی را در ان بالف غلط است زیرا که مجموع عدد در این هنگام هشتاد و یک میشود نه نود و دو و تتمة (واقعه) در اعتقاد بعضی در خاصیت و تعظیم اسم الجلالة الله اکثر این اسم مبارک نظر به حروف اینکه شعائی از اشعر الواردة از تعالیش بر ان نیز است که تسمیات دارند خیر و نفع شده است چنانچه از بعض کتب مؤلفه ثقات شیعه رضوان الله علیهم معلوم میگردد و بخصوص این تعلیم با اسماء درشرح مقدمه از بیان آن اسم شریف زیاده شده است مثل حق نمودن از ابدان طهارت مطلقا علی الاظهر الاقوی چه در این باشد و چه در جز ان مجمله فرائض شمرده شده باشد یا بدون فصل ان متفرد باشد یا جزو اسمی از اسماء او تع

شده باشد و بسا اشخاص که از احترام نمودن از ملکوب این اسم مبارک بمقامات عالیه رسیده اند چنانچه بسا میرا از فضاجیس که مفصلا عن ملفوظ و از (جمله) اینها بشر حافی است چنانچه در بسیاری از کتب معتبره مثل روضات الجنات و مجالس المؤمنین مذکور است که او در اول حال مردی فاسق بود و توبه او در نزد حضرت کاظم علیه السلام واقع شد چنانچه علامه حلی در منهاج الکرامه فرموده است نه نزد حضرت سجاد علیه السلام چنانچه در روضات از خط شهید ثانی نقل نموده چه طبقه بشر تقریبا صد سال از زمان حضرت سجاد متاخر است و این مطابق است با زمان امامت حضرت موسی ع و سبب توفیقش بتوبه این شد که روزی بر اهوی میگذشت با عتق پاره بنظرش آمد که در ان نام خدا و بسم الله نوشته بود و در زیر قدمها پامال شده پس ان از ان خاک برداشته و پاک نمود و در جای مطیب نهاده و انرا طیب آلوده نموده در شکاف دیواری نهاد و انشب در خواب دید که گوینده ای انکه نام خدا را مطیب نمودی خدا و نیز در جلال نام تو را در دنیا و اخرت مطیب ساخت و حکم از این قبیل نقل شده است چنانچه در مجالس المؤمنین نقل نموده این بود که همیشه پای برهنه راه میرفت و میگفت زمین بساط پادشاهی مثل و هنا است و در بساط سلاطین با کفش قدم نهادن ترک ادب است و در اینکه پای برهنه در بغداد بسر میبرد در هیچ حکایتی از او کوچه بازار روث نیفکندی تا فلک او را ملوث نگردد و بعد از سی سال در

سرگین اسب در کوچه دید فریاد برآورد که بشرف غایت یافتم چون
تفحص نمودند او را در دو بر انداختند که از دیدار فنم بود از
او پرسیدند که تو این معنی را از کجا دانستی جواب داد
دانستم که تا او در صیوه باشد هیچ حیوان در کوچه و بازار
سرگین نیندازد و امروز سرگین اسب در بازار مشاهده
شد و موت او در نزد من محقق گردید (ایقاظ) فیه
ایقاظ ای عزیز برادر بعد از اینکه خاصیت تعظیم اسم باری تعالی
را دانستی اگر بزیادی یا دی و اعلی رکاه حق باقی میگشتائی مردود
و امسعود میتوانید پس بر تو باد که در تعظیم اسماء الله خصوصا
لفظ جلاله الله سعی و کوشش نمائی که اهانت در جاهائی که
مستلزم استخفاف باشد است نوشته باشد نمائی لا سیما لفظ
مبارک الله را اگرچه جزء اعلام شخصیه باشد مثل عبدالله
ونصرالله وفتح الله واسدالله وامثال اینها وانشاء الله ... را
دیده بعد از دید فی این چند کلمه بعرض میرسانم این کوتاه از اسمائی
بر کاغذ بکه بالای جعبه کبریت میچسبانند می نویسند که بعد از
خالی شدن از کبریت نوعا از آن سو میاندازند و در زیر
دانستن اند در یکی از دو جیبی که در وقت نشستن در زیر
ران واقع میشود میگذارند و بیچینی اینها را بر ظروف
مسینه میکنند که در وقت سفید نمودن آنها را با آتش میگذارند
چه این گونه اعمال استخفاف بلفظ جلاله است که در شریعت مقدسه
واجب التعظیم است تو بگو که اگر احد استخفاف بنام شما

ونزد من سنتر این اعمال را بجای آورد عیب مال او در نزد اکم آثار میم
استخفاف بجای خود باقی است اگرچه بواسطه نادانی حرمت
تکلیفیه مرتفع باشد و کفایت میکند تو را ذکر این (منام)
از برای تأیید مرام ثالث الطبرسیین استادنا المحدث الحاج میرزا
حسین النوری البسه الله من حلل النور و اسکنه بحبوحة دار السرور
نقل فرموده که یکی از برادران من وارد منزل والده ام شد بود در
حالتیکه در جیب پائین عبایش مهری از تربت سید الشهدا
بود پس والده ام او را زجر نموده و گفت تربت را در این جیب
بی ادبی است و موجب استخفاف است و شاید در زیر ران
واقع شود و شکسته گردد اخوی عرض نموده بود که تا بحال
مهر در زیر رانم واقع شده و شکسته نیز متعهد شده بود که
بعد از این مهر تربت را در آن جیب نگذارد پس والده علیها الرحمة
بعد از چند روز دید بکوه در حال ابکاه اطلاع از این قضیه نداشت
در عالم واقعه خواب دیده بود که حضرت ابا عبدالله علیه السلام در کنارها
ایشان وارد شده و در غرفه او نشسته و اطاقها ملاطفه نسبت
با ایشان نموده و فرموده که پسران خود را بطلب تا ایشان را خلعت
دهم و والده با من بیچ پسر داشت پس همه را حاضر نموده و جلو
اطاق ایستادند و در نزد آنحضرت با دیده الله اشمر شده بود
پس یک یک را حضرت میطلبید و با تبسم ایشان می پرداخت چونکه نوبت
بآن برادرم که مهر تربت در جیب گذاشته بود رسید آنحضرت بگوشه
نظری غضب آلوده بآن نموده و روی مبارک را برگردانیده و فرموده بود

که این پسر تو دو مهر از تربة قبر مرا در زیر رانش گذارده و شکستم
پس آنحضرت او را مثل همان بلاد رانش در اول روشن چهره تر
طلبید و خلعتش را بموجب خلعه دیگران داده بلکه فاخر
شانه او نرمه در بیرون چهره ابرای او اول خضم پس والدم ا
خواب بیدار شد و جواب خود را برای والدم نقل نموده والد
تضمنه خود مرا با خود ازبرای او ذکر کرده والله اعلم
رؤیای خود تعجب نمود و در خیل حکایة اولی از نسر حکایة
بسم الله شفری ازکلام که مناسب این مقام است ذکر
شد مراجعه (مقاله سیوم) (شود انشاء الله
در توضیح و شرح إِنِّي أَسْئَلُكَ بِاسْمِكَ است بدانکه اظهار
ابتدا و انابه بنده در حضرت قدس ربوبیت بر دو نحو است یکی از
انها صدق و دیگری امن موم الآمد و ح ان هان مقاد آیا
انا و انت انت است که در بعض از ادعیه است که اشاره بمقام
خود است نظر بفقر کلی که عدم ثابت و الوجاد [illegible]
عربیت و غنی علی الاطلاق و خود را بنده اهدا النسی و موحد
با وجلت الآثر نمیدان و منش نبیل قربوبیش مردن و اما
مثل موان هان خود بینی و گردن کشی ابنه هان باوی تعالی
است که وجودک ذنب لا یقاس به ذنب و همان مقام بلیسه
مرتبه فرعونیه است که انها انقرح هم کشانید در تفسیر سوره
مبارکه یوسف [illegible] سوم (عجایب الشقاوة) و منسوب بجوا
عبد الله انصاری است [illegible] که تنبیه بنده را بیخ لفظ گفتن

خطا است و در طریقت او روا است (اول) گفتن ما
زیرا که فرشتگان نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ گفتند از غیرت ما گفتن
انها اشیء در آمد و همه را رفیع شهر و ابسوخت با آتش
فرشتگان بر انوار در آمدند و عرض کردند سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ
لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا باحدیا مانند نسیتیم ملاء ابعو حقی شناکن
و بی مارا از قهر در خ او از کن خطاب شد که باد بکر نگفتی
ما الآدم را در جمال کل ارض و سماء نگه کند (دویم) کلم عندك گفتن
بود ذلته داود زیرا که فرعون گفت نرد من أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَىٰ
[illegible] است [illegible] و ممالکه نتیجه آنستکه فرعون
من است از علو همت خطا آمد با جبرئیل وی را با امر او عمالکه
و خرانها بر بیت فرو برید بن دعوانا اسرا گهر دکه و خسفنا به
و بداره الارض تا بنده کان بدانند که انجا که سرا بریه قلّ و جلّ
ما با شد و قطعا شد که دیگری [illegible] عالم [illegible] (سیوم)
کلمه انا ابلیس دانشامد گفتن که از [illegible] زوال [illegible]
زیرا که ابلیس گفت أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ از الف انانیت اشیء [illegible]
و [illegible] گنال عبادت و طاعت وی بسوخت خطاب آمد
که ای [illegible] داغ لعنت [illegible]
[illegible]
[illegible] (حکایت) مرد زاهد [illegible]
[illegible]
بود [illegible] واما [illegible]

بمشام وی رسید از حال خود باز آمد در آن صومعه رفت
و درد دل آغاز نمود و تسبیح زاهد برگرفت و ببرد بدین سبب
زنار زاهد میکرد نشد چون زاهد وضوء گرفته باز آمد در
صومعه را بسته دید گفت شاید دزدی درآن کسی آمد در بکوفت
ابلیس گفت کیست زاهد گفت من ابلیس دیگر بر آمد و آتش
غیرت در دلش شعله زد و برخواست و در صومعه بگشاد
و بیرون آمد و خود را بدان صفت مجوسی و بینوائی بدید و نمود
گفت ای زاهد نگر تا دیگر نگوئی من تا نگردی چون من این اهلیه
هفتصد هزار سال عبادت و طاعت من هبا شد و هیچ رفت که تو
دنی و هیچ گفتم که تو گفتی نیکی که گفتم من بر هیچ تا چه آمد بر
من (چهارم) کلمه لی گفتن بوی ذلت دارد زیرا که فرعون مردود
الیس لی ملک مصر گفت پادشاه عالم آن گفت و بر آن فرستید
و بر آید دریای نیل غرق کرد چون فرعون با موسی بکنار نیل
رسیدند نیل از پیش بند دید و از پیش شعیب کشتی فرعون با قوم
و همه لشکر پیاده آمدند چون بمیان آب رسید آبش بلب رسید
آمنت گفتی گرفته حق تعالی فرمود الان و قد عصیت قبل چه گفتی
و امروز آن نفس فلت ما چه میگوئی تو همان زود که رفتی
همان سخن گوی که گفتی بشوکت و قدرت الیس لی ملک مصر
هذه الانهار تجری من تحتی تورا از این هلاکت برهانم و نجات
دهم (حکایت) مرحومه نقلة الاخبار و زینت المجالس مفهوم کرده
که روزی هارون الرشید قران میخواند بآیه الیس لی ملک مصر

رسید که باری تعالی خبر میدهد از فخر کردن فرعون بسلطنة
مملکت مصر حاجب خود را طلبید گفت در بغداد شخص نامی
خسیس تر بخلا بفرما نزد من آر حاجب شرط جستن بجای
آورد ناگاه مردی را دید در خرابه بحال نشسته و سگی چند نزد
او حلقه زده ایستاده اند با خود گفت از این شخص خسیس تر
در جهان نخواهد بود چه بصحبت کلاب راضی شده او را نزد هارون
آورد رشید از وی پرسید چه نام داری جواب داد که طولون
رشید گفت پیشه تو چیست گفت سگبازی گفت تو را پادشاه
مصر میگردانم تو آن کرا نمیدهد ضبط از بیرون آن بیرون باز راند
که در این باب از خود بتقصیر راضی نخواهم شد خلیفه فرمود تا
تشریف فاخر در او پوشیدند و مهمات او را ساخته بطرف
مصرش فرستادند ندما از این امر متعجب شدند و از سبب آن
پرسیدند رشید گفت چون فرعون بملک مصر مینازید
و بآن مفاخرت و مباهات مینمود من اعلام بخسیس تر از
رعایای خود دادم تا عالم بدانند که ملک در حضرت خداوند
عز و علا اعتبار ندارد و بالجمله طولون بمصر رسید بتلقی
ارباب دولت و ارکان مملکت ارتکاب امور خطیره نموده مدتی مدید
حکومت کرد و از او پسری متولد شد احمد نام بغایت جوان و جما
همت بود آورده اند که احمد بن طولون هر روز جامه عیدی پوشیدی که
قیمت آن پانصد مثقال طلا بود و تمام شام آن جامه را می بخشید
چون جامه پوشیدن او از حد اعتدال تجاوز نموده بود

بوان جامه‌ها از کرامه احمد بخشیدند بود بقیمه مناسب میخریدند و بان
بجهه او بیاوردند چون احمد از این حال خبر یافت آنجامه‌ها را در
وقت بخشیدن بخاتم خود مهر میکرد تا دیگر آنها را بجهه او نتوان
آورد (پنجم کلمه) اِنّی گفتن یوسف گفت اِنّی رَأَیْتُ
اَحَدَ عَشَرَ کَوْکَباً از پدر و مادرانش آواره کرد و محبوس بند و چاه
قرین غم و آه گشت برادران او را بحیفه دنیا فروختند و بدبختی
منهم بنا حقند در زندان محبتش کردند (لطیفه) ارباب اشارة
فرانیه گفته اند که در وقت گفتن حضرت موسی رَبِّ اَرِنی اَنْظُرْ اِلَیْکَ
از خود شنه مهر یاد کرد و از باری تعالی بکبر پس مستعقب سؤال انی
سؤال بجواب لَنْ تَرانی واند کان جبل و صَعِقَ موسی عبرت از موع
وایضاً در کتاب بیمد کورست که اهل تحقیق گفته اند مؤمن را در
عالم عنا بهتر بود از عطا زیرا که رنج و عنا وی را بجدا نزدیک نماید
وعطا بخودش مغرور بسازد و انچه تو را بجمن مشغول کند به ازانکه
تورا بخود مغرور کند نمیبینی که چون بنده را آفتی رسد از تکبار
در غلبات آن آفت هزار بار بجد بنالد و گوید خداوندا ملکا
و اگر بعد این ویرا نعمتی رسد آن جمله را فراموش کند و هر ساعت
هزار باران نعمت بنازد و گوید زمین باغ و ملک من در آنساعت
خطاب رب الارباب در آید بفرشتگان که این بنده ناسپاس را بنگرید
که در عالمش مدتی رنج و عنا دادم آنها را بگوشش نهاده و میگفت
هم تویی چون رنج و عنا بعطا مبدل شد ما را فراموش نموده و
میگوید همه منم ای بنده تا کی در میدان هوای خود میتازی و

بنده من و مال من و ملک من از کبر و منیت خود دست بر بالا
و آغوش انها را خالی از دست خود بکند از مرا که فرموده
فراموش کرده و اموال و اولاد را دست در آغوش کرده
خبر است که حضرت رسول صلعم فرمود فردای قیامت که صحیفه
بر کشند و ترازوی عدل از معلاق انصاف را آویزند پیری را
بیاورند ضعیف و نحیف گشته بر کناران ترازو بدارند و فرشتگان
عرض کنند با خدایا بار این پیر ضعیف چه خواهی کرد خطاب آید
که این پیر آنستکه در دار دنیا حاصل سالش عمر دادم با نعمت و صحت
و فراغتش داشتم و هیچ کار نداشت الا انکه گفتی غلام من و
ملک من و مال من باری ترازوی تا نیتش بر کشید تا خود
چند من بر آید از ترازوی من (لطیفه عجیبه فی انیة الله)
بدانکه از جمله چیزها بکلمه بلیسانا استعدادی خود اظهار انیت و
انانیت نمود در قبال عظمت و کبریائی و جلال و جبروت حضرت ربوبیت
دیگا دنیه و عجوزه شوهار دیه بود و لذا در آیات و اخبار و کلمات احیا
منه مترتب لعنه بیشمار بر او وارد کردید پس بر تو باد که باف
دوستی نمانی و طریق وداد و محبت سیهات والا چون او ملعون
و از جرگه مقربان حضرت حق بیرون کردی و با دیو و شیاطین
همنشین و در قعر دوزخ با ابلیس لعین قرین کردی (قطب الدین
بن محیی الدین الخرقانی الکوشکناری) چنانچه مرحوم فیض کاشانی
او را باین الفاظ در کتاب میزان الحجة اش ستوده در کتاب
که جمعی از بزرگان علما مثل فیض مذکور و قاضی نورالله شوشتری

در مجالس المؤمنین و فاضل نراقی در خزائن و دیگران در کتب
دیگر از آن کتاب نقل نموده اند که فرمود خدای عز و جل را با آدمی
بالذات دشمنی نیست و اگر نه ایشان را به صلاح و رشاد دعوت
نکردی و صد و بیست و چهار هزار پیغمبر علیهم السلام و چندین
کتاب برای اصلاح ایشان نفرستادی دشمنی خدای عز و جل با
دنیا است که الدنیا ملعونة ملعون ما فیها و قهر خدای عز و جل
بر دنیا فرود می آید برای آنکه دنیا خواسته که همیشه عزّ و
خدای عز و جل را بپوشاند قال الله العظمة ازاری و الکبریاء
ردائی فمن نازعنی واحدا منهما قذفته فی نار جهنم هر کس
از آدمیان که تعلق همه او با دنیا است چون محبت مفید اتحاد
و او را با دنیا که نشأه ظالمه کافره جاهله است یگانگی پیدا می
شود که هر خشم که بر دنیا فرود می آید بر او نیز فرود می آید
چون علاقه دل آدمی از دنیا منقطع شد و از هستی دنیا که
هستی است دشمن هستی خدای عز و جل پاک شد عذاب
او چه نسبت به تو از آتش دوزخ چه باک است که از همه
تن و جان تو پاک است اول کسی را که بدوزخ اندازند دنیا
باشد بصورت عجوزی او را بر لب دوزخ آورند و سرنگون در
دوزخ اندازند بعد از آن دوستان او را از عقب او در دوزخ
افکنند که المرء مع من احب هر کس که امروز از دنیا ممنوع اند
بر ایشان و جای ایشان از عقب ایشان بروید و با ایشان در دوزخ خواهید رفت
این سخن حق و حجتی است بر شما و بر دنیا پرستان که محبت دنیا

از دل بیرون کنید و محبت خدای عز و جل بجای آن در دل بگیرید
تا نزد خدای عز و جل محشور شوید فی مقعد صدق و زهدنا
فی دار البوار اعاذکم الله و ایای من عذاب النار و السلام علی
من اتبع الهدی) (هفدهم مقاله) (در مذمت السؤال)
بدانکه سؤال خواستن ادنی است تر از ادنی حیز رتبه و لا ذلت زیرا
ذلت و استکانت است بلکه از آن بدتر نیست مگر نفس ذلت و
استکانت و الا ادنی ادنی نشود و لذا سؤال از مخلوق مذموم
بلکه در بعضی از اوقات حرام است مثل سؤال نمودن بدون
احتیاج و در وسائل بابی از برای حرمت آن من غیر احتیاج عنوان
نموده و ما از جهة یمن و برکت چند روایت از اربعین عبادات
نقل مینمایم) (الاولی) باسنادنا عن مالك بن الحسین قال
قال ابو عبد الله علیه السلام ما من عبد یسئل من غیر حاجة فیموت حتی
یحوجه الله الیها و یثبت الله له بها النار) (الثانیة) روینا
عن مالك بن عطیة عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال علی بن الحسین
ضمنت علی ربی انه لا یسئل احد من غیر حاجة الا اضطرته المسألة
یوما الی ان یسئل من غیر حاجة) (الثالثة) روینا عن
محمد بن مسلم عن ابی عبد الله قال قال امیر المؤمنین علیه السلام اتبعوا
قول رسول الله فانه قال من فتح علی نفسه باب مسئلة فتح الله
علیه باب فقر و در کتاب عدة الداعی از حضرت صادق علیه السلام روایت
که هر که سؤال کند بی احتیاج پس گویا که شراب خورده و در
صفات الشیعه از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده فرمود که جابر شیعه علی کسی است

اگر بانگ نکند چون بانگ سگان و طمع نکند چون طمع غراب و
سؤال نکند از مردم هرچند که بمیرد از گرسنگی و هر کس که طالب
باشد معرفت انسان و احکام سؤال از مخلوق را از آنچه ذکر
نمودیم رجوع نماید بپیامبر هم از کتاب مستطاب کلمه
طیبه شیخنا المحدث النوری زاد الله فی انوار تربته و اسکنه بحبوحة
جنته (نصیحة لمن له لطف قریحة) (بدان ایجان برادر
اینجا که انسان سرمایه و بضاعتی جز فقر و امکان و نیستی ندارد چون
بخود نگرد چیزی از خود نه بیند و خود را دارای هیچ نداند و
را بصورت مالک است چون عاریه و امانتی است که تا اذن و
تصرف و قوه از اینها ندهند نتواند از آنها الذتی برد و خیری ببیند
پس ناچار است از سؤال از کسیکه دارا است و بی نیاز اگر خواهد
دهد و از خزائنش چیزی کم نشود و اگر ندهد از روی مانع
و عیبی است که در خود او است نه نعوذ بالله بخیل است بلکه شاید
که در غیر مسئول باشد بلکه غنی است که هر چه سائل الحاح کند او را
ملال نگیرد و از کثرت مسئلت ذلتی باو نرسد و هر چه رد کند و
نماید بحسب ظاهر باز اجر بیند که نزد عبودیت باقی است و اگر از
روی صدق کسی دیگر مشکو بیند گفتش از خیر خالی نیست
ندارد که بخششش را در نظرش قبیح و امساک او را نیکو نماید و غیر آنرا
نعمتش اندازه و نهایتی نیست که چون بردارد از آن چیزی بکاهد
نه برای خود وقتی مستحق نموده که در عمل بوقت حاجت خود نتوانا
نزد او برد و نه دربان دارد که بخشش داد نه رشوه نتوان از او عبور نمود

و نعمتی نباشد که عقل آن را نقص کند و در خزانه اش نباشد و
و چیزی نباشد که گاهی او را بآن حاجت باشد و احدی باین اوصاف
یافت نشود مگر غنی مطلق و حضرت حق پس بر تو باد که حاجت دفع
نکنی نخست حاجت ملازم باب و ملتجی بجنابش گردی و نعم ما قیل
(شعر) (دست حاجت چه بری نزد خداوندی بر نه که کریم
رحیم است و غفور است و ودود) و از آثار وضعیه و عرض حاجت
بمخلوق غافل مباش و از نظر دور مفرماش حضرت یوسف ع بساقی
در وقت خلاص شدن ساقی از زندان که آن بزرگوار با او اذکرنی
عند ربک گفت پس بشنو مثل این عمل را چه شد تا بوقت هفت سال
بود که حضرت در زندان بود پس از آن بحسب دیگر در زندان ماند
که مجموع دوازده سال شد بعد در حدیث آن سرور که بساقی گفت
بجو دیگر اینکه در شبانه روزی هزاران نفس میزنی در هوا و هوس
دنیا ترسم که در عذاب نجهانید بر نفسی سالی در دوزخ بمانی پس
خود را متنبه نما و طریق غفلت نه پیما) (تذییل فی علة التأکید)
فان قلت سوق الداعی السؤال مع التاکید یقتضی تردد المخاطب
او انکاره فی فائدة الجزاء و لازمها مع ان الله جل جلاله متعال
عنه لاحاطة علمه بذوات الوجودات العینیة و العلمیة قلنا هذا
من باب تنزیل العالم من الداعی بمنزلة العدم بناء علی هضم النفس
فکانه من وفور انهماکه فی عالم الفرق و ماموراً باذن الحق بمشیئة امر
الخلق اذا کان معصوماً او من وفور استغراقه فی بحر الغفلة علی نفسه
بحیث لم یقبل منه الرجوع الی الله و المسئلة منه فلذا الکل للمسئلة منه

کسر طلسم نفیض اَلاِسم) (بدانکه کلمهٔ باسمک جار و مجرور است یا
متعلق بعامل محذوف و ظرف مستقر باشد و در این وقت ظرف
ظرف مستقر است و یا متعلق است باسئلک مضمون جمله و
که حق باشد و در اینصورت ظرف لغو میشود و اسم در نزد اهل
کوفه مشتق است از سمه که بمعنی علامت و نشانه است چون
اسم نشانه مسمی است و در نزد بصریین مشتق از سمو است که
بمعنی علو است چون سبب رفعت مسمی میشود و قول اول اقرب
باعتبار است اگرچه تصاریف آن شهادت میدهد بر صحت قول دوم
و قریب از شش لغت است اسم بضم همزه و کسران و سم بضم سین
و کسران و سمی بضم سین مثل هدی و بکسران مثل رضی و از
برای این چند اطلاق است) (اوّل) (همین اسم معروف که بمعنی نام
است و آن طوریست که دلالت کند بر ذات معینی من حیث هی هی
مثل اسماء جامده چون زید و عمرو یا اکثر دلالت کند بر ذات باعتبار
وصفی معین مثل احمد یا بر علیقش) (دوم) (آنکه اطلاق میشود
بر ذکر و یاد چنانکه گوئی در نزد سلطان مثلا اسم مرا هم ببر یعنی مرا
ذکر کن و یاد من نما) (سوم) (آنکه اطلاق میشود بر تمام دعا
یا ذکر یا مناجات و این بسیار است چنانچه در دعای شب جمعه که
اول آن یا شاهد کل نجوی است وارد و باسمک الذی دعاک
به ذو النون فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی
کنت من الظالمین و ظاهر است که مراد از این اسم در اینجا همان لا
اله الا انت تا آخر است و در بعضی از دعاها وارد است که اسئلک

باسمک بسم الله الرحمن الرحیم یعنی بذکر آن پس این معنی نیز
راجع بمعنی دوم است) (چهارم) (آنکه اطلاق میشود
بر مقام رفیعی که منشأ آثار است و خداوند از آن بکسی مرحمت
نموده چنانچه در دعای علقمه بعد از ذکر خمسه طیبه فرموده
و باسمک الذی جعلته عندهم و به خصصتهم دون العالمین
و به ابنتهم و ابنت فضلهم من فضل العالمین حتی فاق فضلهم
فضل العالمین) (پنجم) (آنکه اطلاق میشود بر هیاکل نورانیه
و اشباح نورانیه ارباب عصمت و صاحبان مقام نبوت و ولایت که اعظم
و احسن آنها محمد و آل محمد است چنانچه فرمودند نحن اسماء
الله الحسنی) (ششم) (این معنی اسمیکه اگر کسی خواهد از اثر
پی بموثر ببرد و از ممکن واجب را بشناسد همه عالم جزء اجزای دلالت
دارد که او را صانعی است چنانچه اثر قدم دلالت بر رونده
دارد باین لحاظ همه عالم نفس و کلمه و اسم خدا است و لکن
این جهة عام چندان محل اعتنا نیست و اگر خواهند از
ممکن پی بصفات و اخلاق و افعال واجب ببرند گوئیم در این
لحاظ ممکنات سه قسمند قسم اوّل آنکه بحسب افعال و صفات
ضد حق تعالی است چون شیاطین و اشرار و کفار که مظهر
یا جهل و ظلمت و ظلمند قسم دوم آنکه نه وجهه اینها اند و نه
مسلمین و مؤمنین چنین اند پس این دو قسم اسم و کلمه حق
تعالی نیستند قسم سوم آنکه مظهر اسماء اینها خدا است فعلا
و صفة و خلقا و سلسله ملائکه و معصومین کلا چنین اند

ولکن متفاوت شد مثل لاله و حکایت مراتب نور چراغ از چراغ
اسم اعظم و اینه ام چراغ ان پر نورتر چراغ است مثل بر بینه
که اسم زید که لفظ زید است اولی است بعلامت و اسمیت از
جسم و حقیقت زید با صورت زید که در آینه باشد ابا تمام بدن
خاکی تمام روح است با چشم تنها و دست تنها و این اعضا
چه سرتا پا حاکی اند اما ناقصند در حکایت تمام این جمله که در استتر
شد حاکی ثم چون غرض از معرفة الله نه همین قدر است اگر انسانی
بداند صانعی از برای موجودات هست برا اگر بر این معرفت اثری
چندان مترتب نیست بلکه غرض معرفت زیادتر از این است لهذا
در روایات و ادعیه لفظ اسم و کلمه اطلاق میشود مگر بعین قسم سوم
که سلسله معصومین اند و مگر بلحاظ لفظی هم مثل لفظ الله
و رحمن و رحیم و غفور و شکور و هکذا و کفایت میکند تو را دعای
سیم که حضرت با غر قسم یاد میکنند که در او است اسم اعظم و همین بود
شریف ببینی و حال انکه غرض از جمیع فقرات دعا اول او اغلب فقرات
دعاء دویم بیان همین قسم سوم از ممکنات است که بلحاظی بها و
بلحاظی جمال و بلحاظی جلال و بلحاظی عظمت و بلحاظی قدرت بلحا
اسم اند و هکذا و اول درجه عصمت آخر درجه بها و جلال و جمال و
قوال اسم و عزت و قدرت و عظمت حق تعالی است و این مقام
محمد و آل محمد است علیهم السلام و آخر درجه عصمت که منتها معراج
او لیست ابهای بها و اجمل جمال و اجل جلال و اکبر اسما و اعز عزت
حق تعالی است و هکذا و این مقامی است که مخصوص بمحمد و آل

محمد است و اگر چه تمام سلسله اهل عصمت حق اند و مثل
را حق ایشان میخواندند ولکن چون مبتلا بزلت اولی شده اند
لهذا اسم اعظم نیستند و بمقام مشیة الله نرسیده اند چنانکه
باری تعالی از این مقام ان بزرگواران در سوره هل اتی خبر
داد که وَمَا تَشَاؤُنَ اِلَّا اَنْ یَشَآءَ اللّٰه و بدرجه اسما الحسنی یا
عز اسم نائل نشده اند چنانچه انها وارث قد سبقتهم بها کل بوت
نائل شده اند) (فی الکافی) (عن الرضا ع قال اذا نزلت بکم
شدة فاستعینوا بنا علی الله وهو قول الله ولله الاسماء الحسنی
فادعوه بها قال ع قال ابو عبدالله ع نحن والله الاسماء الحسنی
التی لا یقبل من احد الا بمعرفتنا قال فادعوه بها) (نقل کلامی
(لتایید المرام) (بدانکه محقق سنی و مدقق سبزواری در زبدة
الفات کلامی است مؤید مرام و مشید مقام خویش ایشم
که از بعضی عبارات ظاهر میشود تمام و هیئة بدانکه مراد از اسم باری
چیزی است که دلالت کند باعتبار صفتی مثلاً لفظ رحمن دلالت
میکند بر ذات متصف با صفت رحمت بالفعل و چون این دلالت در
الفاظ بحسب وضع است پس از اطلاق اسم متبادر بذهن
لفظ دال بر ذات با صفت میشود ولکن منحصر نیست ان اسم باری
در لفظ بلکه اسم الهی هر ان چیزی است که از مشاهده ان
علم حاصل شود بذات با ملاحظه صفتی از صفات پس اگر عینی
اعتبار ملاحظه کنی و از ملاحظه ان ملتفت شوی بخالق آن
پس ان اسم الهی خواهد بود زیرا که دلالت کرد بر مبدء و مدبر با

صفت علم دیدن است بلکه دلالت این عین از اعتبارات فوقیت است از دلالت
لفظی از الفاظ زیرا که دلالت لفظیه بوضع است و تخلف پذیر
اعمال بصر در دلالت عینیه بل دلالت عقل است و تخلف از مدلول
محال است پس اگر بگوئیم هر موجودی از موجودات اسمی است از
اسماء الهی تعجب مکن و نعم ما قال الشاعر شعر در هر چه بنگری نور
ید ید ربوده تو و قال امیر المؤمنین و قبلة العارفین ما رأیت شیئا
الا و رأیت الله قبله و معه بر این مقال است پس هر آن موجودی
که دلالت آن بر ذات باصفات باشد تعو بیشتر باشد در اسمیت تمام تر
و در اطلاق اسم بر آن شایسته تر باشد پس انسان در میان اصناف
موجودات از همه تمام تر است زیرا که نسخه جامعه عالم کبیر است اگر چه به
صورت کوچک است اما بباطن عالم کبیر در او مندرج است چنانچه
رسول خدا فرمودند من رآنی فقد رأى الحق و در موضع دیگر
فرمودند ان الله خلق آدم على صورته و امیر المؤمنین ع فرموده
در وقتیکه بر سر مرقد منور رسول خدا آمدند که ...
الاهل بیرفی اللاهوت و بجسد صوری معنا الملک الملکوت و
قلبه خزانة الحی الذی لا یموت طاوس الکبریاء و حمام الجبروت پس
اگر لفظ رحمن دلالت وضعی نمود بر ذات باعتبار صفت رحمت دلالت
نداشت بر صفت قهاریت و سلطنت و عزت و غیر ذلک مثلا
جلال با کمال محمد ص دلالت نمود بر وجود واجب الوجود بالفعل
و جامع جمیع کمالات و مستجمع جمیع اسماء و صفات الهی از کل
ذات بجمیع صفات پس اگر لفظ رحمن اسم باشد مر حق جل

شامل است جمیع دلالت بر ذات باعتبار یک صفت شایسته تر است که جناب
مقدس حضرت مصطفوی اسم اعظم باشد مر حضرت حق
را باعتبار جامعیت کمالات که هر کمالی شاهد است بر کمال حق و نماینده
حق در آن صفت کمال پس اگر بشنوی که انوار مقدسه الهیه
خود را اسم اعظم و اسماء حسنای الهی شمرده اند و فرموده اند نحن
اسماء حسنای خدای تبارک و تعالی وحشت مکن و بدانکه در
حقیقت اسم خدا هر موجودی است از موجودات که خداوند تعالی
باعتبار صفتی از صفات در آن موجود تجلی نموده و آن مظهر حق تعالی
گردیده و این الفاظ اسم اسم میباشند و چون مراتب تجلی گوناگون
دانستی پس بدانکه حقایق اسماء الهی مقدس و متعالی میباشد
از تغیر و تبدل و اختفاء جواهر ذاتیه سر و انوار الحقیقی باشند و این
الفاظ و تراکیب اسماء آن اسماء میباشند و مظاهر اعلی اسماء حسنی میباشند
ملک و ملکوت و جبروت و لاهوت و هر عالمی از این عوالم بجلوه
از تجلیات حق و ظهور الوهیت است در آن نشأه و در شرع مقدس
بعباراتی چند وارد شده است تعبیر از آنها بحجب و ستر هم شده است
که خدا را هفتاد هزار حجاب میباشد که اگر یکی از آن حجب را نشر شود
سبحات جلال و کبریائی خداوند محترق میکند من فی الارض را و
هر آن حجب بفهم و احصر نیاید بعضی حجب ظلمانی و بعضی الوهیت اند
که اول از همه نور مقدس محمد ص بود که در میان نور ذات الهیه
واسطه بود بلکه او واسطه فیض بود و بعضی از حجب او هر موجودی
از پس پرده علم بعرصه وجود ظهور آمد و حدیث اول الخلق

نوری و لولاک لما خلقت الافلاک صریحند در بیان مدعی و بنا
هرچه بیشتر کثرت و تعدد بیشتر و هرچه کمتر میباشد قرب بحضرت
حق بیشتر و وحدت بیشتر میباشد زیرا که عالم الوهیت عالم وحدت
است با ملاحظه صفات الوهیت و فوق آن مرتبه وحدت غیبیه
صرف است که هیچ صفتی در این مرتبه ملحوظ نیست نه نعت و نه
منعوت و نه وصف و نه موصوف و نه اسم و نه رسم و در حدیث معراج
پیغمبر خواهد آمد که حضرت فرمودند رسیدم بمقامیکه از
کثرت مرا بود نه ملکی و نه صدای تسبیحی گویا کل عالم مرده بودند
حجابها از پیش نظر قلب برداشته شد و نماند حجابی مگر حجاب نفس
محمدی تا آخر آنچه خواهد آمد که مظهر اسم الله است و الله اسم
ذات مقدس واجب الوجود بالذات است جامع جمیع کمالات
باعتبار ملاحظه هر کمالی لفظ را خداوند خلق نمود که بواسطه
آن لفظ متنقل بآن صفت بشوند و آن وسیله ایشان مرتبه
را بجهة خواندن خداوند و رسیدن بمقاصد و مطالب
بترکیب آن لفظ و آن لفظ مظهر است آن اسم را که در انواع عالم
واسطه است مر فیض فیاض بر صفحات ممکنات هر یک بقدر
قابلیت و استعداد و در حدیث وارد شده است که اگر این خلق
معصیت نمیکردند خدا خلقی را خلق مینمود که عصیان بیشتر
کنند و عفو کند ایشانرا تا اینکه اسم غفار و غیره جلوه ظهور آید
و آنچه در ادعیه وارد شده است که اسئلک باسمائک التی خلقت
بها العرش و الکرسی و الشمس و القمر و اللیل و النهار همه اشاره است

بمراتبی که مذکور نمودم و در مناقب و مفاخر اهلبیت وارد شده
اسئلک بهم و بواسطه خلق اسما اینها و کواکب و شمس و قمر و لیل
و نهار که اگر ما نبودیم هیچیک خلق نمیشدند تمام شد عبارات
زبدة المعارف با حذف آنچه از مقصود ما خارج بود) (تنبیه)
و تو بعد از شنیدن این بیانات و دیدن این کلمات قاطع گردی
که داعی در وقت توسل جستن باسم اعظم الهی و قسم او را بحق
و حرمت آن هیاکل مقدسه اول حقیقت محمدیه را در نظر باید داشته
باشد که اعظم اسم حضرت ربوبیت منحصر بوجود مسعود او است
معنی بسم الله و یا سمک در این فرض و تقدیر چنین است که
توسل من با قسم دادن من خدا را باکرم عباد و اقرب خلق است
بسوی او که این مقام منحصر بمحمد و آل طاهرین او بر ایشان باد
علیهم السلام (تحفة القاری) فی تقسیم اسما الباری
بدانکه برخی از اهل تحقیق اسماء الله را بر سه قسم تقسیم
نموده اند چه اطلاق اسم بر ذات واجب تعالی یا باعتبار مفهوم
عدمی بود که دلالت دارد بر منزه بودن ذات است از نقایص
امکانیه و اینرا اسم ذات گویند چون قدوس مثلا و یا باعتبار
امر وجودی بود که تعقل آن بر تعقل غیر موقوف نباشد مثل
حی و اینرا اسم صفت گویند و یا باعتبار امر وجودی میشود
که تعقل آن موقوف بتعقل غیر باشد و اینرا اسم فعل خوانند
چون خالق و رازق مثلا و اسم جامع الله باشد و بعضی
رحمن را نیز از اسما جامعه دانسته و این خالی از تامل نباشد

فتميم نفعه وعمومه (قال الحكيم السبزواري في شرح الاسماء بعد ما
من الكشاف والبيضاوي طولت الباء عوضا عن الالف اقول
لما كان للشيء وجود كتبي ووجود لفظي ووجود ذهني ووجود عيني فا
لوجود الكتبي للقمر مثلا هو هذا النقش المعروف من حيث هو المزبور
الملحوظ والوجود اللفظي له هو هذا الصوت المخصوص من حيث انه الدال
والوجود الذهني له هو الصورة العقلية له الحاكية عن ذي الصورة
الخارجية والوجود العيني له مرتبتان الاولى الوجود المطلق المنبسط الذي
هو صنع الله الذي كل شيء قائم به قياما اتم من قيام الاعراض بموضوعها قيام صدور
لا قيام حلول والاخرى قيومية الوجود الحق للوجود المطلق كا
لعوالم متطابقة والمراتب متحاكية فكان هذا الطول اشارة الى
العروج المعنوي الى المقام الغيبي بعد نزوله الى مقام التعين بالنقطة
كما ورد عن علي عليه السلام انا النقطة تحت الباء وورد عن الكل بالباء ظهر
الوجود وبالنقطة تميز العابد عن المعبود فالمراد بالنقطة هو الالف هنا
وبالباء هو الصادر الاول قيام الباء في الصدق في مقام الالف اشارة
الى خلافة العقل الكلي الذي هو الانسان الكامل الختمي صلى الله عليه وآله وسلم في
الصدور عن الله تعالى والى الترفع والعروج اشار ابن فارض
بقوله فلو كنت بي من نقطة الباء خفضة رفعت الى ما لم تنله بحيلة
والى المقام من مستخلفات اشار بقوله فلم تهوني ما لم تكن فيّ فانيا
ولم تفن ما لم تجتلى فيك صورتي) (ثم) ان الالف من الحروف النورانية
والباء من الحروف الظلمانية والحروف النورانية هي الحروف المقطعة
التي هي فواتح السور بعد حذف المكررات يصير تركيبها هكذا

صراط علي حق نمسكه او صراط علي حق نمسكه وانما سميت نورانية
وما عداها ظلمانية لانه لم يخل اسم من اسماء الله تعالى منها
غير ودود وحي بخلاف الظلمانية اذ لم يتألف منها اسم من اسماء
بلا امتزاج من النورانية غير ذلك الاسم المذكور ففي انطواء
الالف التي من الحروف النورانية في الباء التي من الحروف الظلمانية
ايماء الى ان باطن عالم الظلمات الغواسق هو النور الله ولي
الذين امنوا يخرجهم من الظلمات الى النور وقد ورد ان لكل
كتاب سرا وسر القرآن في الحروف المقطعة انتهى كلامه بعبارته

(مقاله چهارم)

در شرح قول الداعي لعظيم الاعظم الاعظم الاعظم بذاته اعظم
ان اسما حسنى الهيه است ومراد آن است صاحب عظمت وجلال
بحسب شأن وقدرت نه بحسب هيئت وتركيب چه اينها لازم دائم
تجزي ومكان او حيز ومكان هر چند كه عظيم باشد مكان
هو اينكه حاوي بر اطراف واست ومتقابل است اعظم
از اوست واهد بود وتعالى الله عن ذلك علوا كبيرا وبعضى
گفته اند كه عظيم بمعنى خالق كتب امور عظيمه است ومثلا بحر اعظم
بمعنى خالق كتب امور صغيره است از عرش كه بيشتر كرده اند
عظمت حق نه گفته چه كوئى درحق خدا اينها بكار وابنده است
كه ادراك ايشان كوچك او ولشكر ومانند آن ادراك بر ايشان
خود بكسر انكه بر وتردد در بر خود كرده ان ظلم بطول بادر
نعم انفيان مرتبى واهم طامر منه عقلا فرا اهل دين

زیرا که هر یک از انها در عصر خود با اینکه شخص واحد فرد فارد بودند
مترجمین وجباران در عصر وقت از ایشان خائف ودر حضور ایشان وکوفته خاطر
و پریشان بودند واین نبود مگر بواسطه انکه باری تعالی پرتوی از انوار
عظمت خود برایشان انداخته وقلوب دشمنان انبزرگواران از
انکه اختصار تصحیح کلام مستدعی اثبات چندی است در مقام
(الاولی) اینکه باید دانست که عظمت مخلوقات حضرت ربوبیت بر
دو قسم است یکی عظمت حسیه ظاهریه چنانچه از مشاهده در اسمانها
و زمینها وما فیهما معلوم میشود وشطری از کلام در بنای عظمت آسمانها
و زمین در مقام ذکر انها در ما بعد خواهد امد انشاء الله دیگری
عظمت معنویه است که عظمت قلوب از جمله انها است که لا یسعنی ارضی
ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن واز عظمت او است که دارای
شرف عندیه گردیده که انا عند المنکسرة قلوبهم واز عظمت او است که
تمامی امور عظیمه حسیه را حاوی است از سموات وارضین وما بینهما
بلکه از عظمتش کل قلب ما فیه وکل قلب نیست واین مذکورات از
مخصوصات قلوب مجرده است از غیرها هیولانیه چه در هر یک از انها
که باین صفت است چراغی از نور خدا روشن است چنانچه نقل
این را از حضرت رسول صلعم روایت نموده پس مثل قلوب مجرده مثل
آینهای روبروی است که هر چه در یکی از انها است با خود انها
در دیگری نمایان است وبالعکس مثل انها مثل عالم عقول است که
ارسطو در وصف انها گفته والاشیاء التی فی العالم الاعلی کلها
ضیاء لانها فی الضوء الاعلی ولذلک کان کل واحد منها یری الاشیاء

کلها فی ذات صاحبه فصار بذلک کلها فی کلها والکل فی الواحد
والواحد منها هو الکل انتهی پس بعد از اینکه عظمت قلب را که
حقیقت انسانیه تو است دانستی قدر شرا هم بدان واو را بالوث
معاصی آلوده مکن وملاحظه حجر الاسود را نموده که با اینکه در
اول درة بیضاء بود در ثانی الحال بواسطه استلام اهل معصیت
از اسنان سیاه شد وبا خود بگو دست مالیدن معصیت کاران
با وصف حجریتش او را سیاه میکند پس حال قلبیکه اولا از عالم
مجردات است که لطافت انها باین حواس ظاهره احساس نشود و
تم ما قال (مصرع) رو مجرد شو مجرد را ببین ه وثانیا خودش محل
بار معاصی است در تیرگی وانسواد وطبع ورین چگونه خواهد
بود) (الثانیة) انکه در سبودن دانی اسم حضرت باری العظمة
اشاره است باینکه از برای الفاظ واسماء وحروف صفات واثار را
وانجهها است که مترتب میشود بر انها خواص غریبه چنانکه کسیکه
درایه واطلاعی بر این علم دارد پوشیده نیست ودر چنین دعوی
از بعظمة دالات است بر تناسب بین دال ومدلول چنانچه در
نمودن او را باعظمیه بعد از وصفش بعظمیه دالات است بر ارتقا
ان بر اعلی درجه از عظمت وشان) (ثالثة) (وشاید سر تکرار اسم
تفصیل اسم مرتبه چنانچه در غالب نسخ صحیحه از این دعا است
نمودن باعظمیه ان باشد در عوالم ثلثه جبروت وملکوت وناسوت و
باعظمیه ان در عوالم ثلثه اسماء وصفات وذات باشد والله هو العالم
(الثالثة) انکه بنابر تجردن اسم اعظم الهیه از معقولیت حروف الفاظ

چنانچه ظاهر روایات بلکه صریح آنها است محل خلاف است که کدام
اسم است و ما در این مقام اکتفا مینمائیم بنقل آنچه سید جلیل آمیر
محمد رضا القزوینی در ترجمه جنة الواقیه منسوب بمیرداماد ذکر کرده
و پس از آن بعضی از اقوال دیگر را که در تعیین آن نقل کرده اند ذکر
مینمائیم (سید) مزبور در کتاب مذکور که مسمی بجنة الباقیه است
گفته بدان بدرستیکه اقوال در این باب یعنی در خصوص اسم اعظم
در روایات شمرده نمیشود نه در کتاب تصنیف شده و نه در دفتر
تالیف شده و ما ذکر میکنیم از آنجمله آنچه را بعنوان معنعن مثل
عن فلان و عن فلان که از پیغمبر و ائمه علیهم السلام روایت شده
باشد (اول) گفته شده است که اسم اعظم الله است از جهة
آنکه مشهورترین نامهای خدا است و بلند مرتبه ترین نامهای
باشد من حیث المنزلة و در ذکر و دعا اراده شده است
از سایر اسماء و تخصیص داده شده است با کلمه اخلاص و
واقع شده است با شهادت و گفته است ابن فهد در عدة
الداعی که این قول نزدیکست بصواب (دوم) آنکه اسم اعظم در
است حروفا (سوم) آنکه در اسماء حسنی است و نمیدانیم کدام اسما
حسنی را باختلاف نقل نموده اند نظر باختلافیکه در اخبار است
اصح روایات در بیان آنها همان روایتی است که صدوق علیه الرحمه
در کتاب توحید نقل نموده که مشتمل بر نود و نه اسم است از
باری تعالی هر که بخواهد بیان کند رجوع نماید (چهارم) آنکه اسم
اعظم یا حی یا قیوم است و نقل شده از روح الارواح که مرقوم

بشرح اسما است مرده زنده کردن عیسی روح الله علیه السلام بتوسل
و خواندن این اسم بود (پنجم) آنکه الله و حی و قیوم است
(ششم) آنکه او ذو الجلال و الاکرام است (هفتم) آنکه
بسم الله الرحمن الرحیم است (هشتم) آنکه یا بدیع السموات
و الارض یا ذا الجلال و الاکرام است (نهم) آنکه او در سه آیه
از آخر سوره حشر است (دهم) آنکه او در آیه ملک است
(یازدهم) آنکه او در سوره بقره که آیة الکرسی است و در
آل عمران الم الله لا اله الا هو الحی القیوم است و در سوره طه
و عنت الوجوه للحی القیوم است یعنی در این سه سوره است
(دوازدهم) آنکه او در الله لا اله الا هو الرحمن الرحیم است
(سیزدهم) ذکر کرده است ابن نجار در بغداد بطریقی که آنکه در
قول خدای تعالی است که و الهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن
الرحیم و قوله تعالی الم الله لا اله الا هو الحی القیوم است
(چهاردهم) ذکر کرده است طبرسی در جوامع الجامع آنکه
او در دعای آصف بن برخیا است که وزیر سلیمان و پسر خواهر
او بود و بآن اسم حاضر شد تخت بلقیس او و یا الهنا
و اله کل شیء الها واحدا لا اله الا انت است (پانزدهم)
ذکر کرده است قضاعی آنکه اسم اعظم در اول سوره حدید است
الی قوله و هو علیم بذات الصدور و در آخر سوره حشر از لو
انزلنا هذا القرآن علی جبل تا آخر سوره بعد از آن بردارد دو
دست خود را و بگوید یا من هو هکذا اسئلک بحق هذه

الا انتما ان تصلی علی محمد و آل محمد پس سؤال کند حاجت خود را
(مشارق الانوار) ذکر کرده صاحب خزاین جلیله اینکه اسم اعظم
در این دعا است اَللّٰهُمَّ اَنْتَ اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ یَا ذَا الْمَعَارِجِ
وَالْعَرْشِ اَسْئَلُكَ بِبِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ وَبِمَا اَنْزَلْتَهُ فِیْ
لَیْلَةِ الْقَدْرِ اَنْ تَجْعَلَ لِیْ مِنْ اَمْرِیْ فَرَجًا وَمَخْرَجًا وَاَسْئَلُكَ
اَنْ تُصَلِّیَ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَاَنْ تَغْفِرَ لِیْ خَطِیْئَتِیْ وَتَقْبَلَ
تَوْبَتِیْ یَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِیْنَ ([illegible]) ذکر کرده است محمد بن
حسن صفار در کتاب فضل الدعا که امام جعفر صادق علیه السلام فرمود
مر بعضی یاران خود را آیا بیاموزم تو را اسم اعظم گفت بلی فرمود
بخوان حمد و قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ و آیة الکرسی و سوره اِنَّا اَنْزَلْنَا
را بعد از آن رو بقبله بایست و دعا کن با هرچه خواستی باشی
([illegible]) ذکر کرده است شیخ مفید اینکه اسم اعظم در سوره
فاتحة الکتاب است و اگر بخوانی فاتحه را بر مرده هفتاد مرتبه
بعد از آن برگردد در آن روح نباشد این عجب (واقعه)
لتصدیق ما ذکر فی هذا القول فافعله محمد نوری نور الله
مرقده در دار السلام از سید جلیل آقا سید محمد هندی که از
اوثق ائمه جماعت در حرم امیر المؤمنین علیه السلام بود نقل فرموده که
فرمود من در طفولیت فوق البلاغه و شدید المواظبه در اتیان
نوافل و تعقیبات بودم روزی در حجره ملا عبد العظیم بودن کتاب جنة
الواقیه شیخ کفعمی یافتم باین روایت بر خوردم که هر که چهل مرتبه سوره
حمد را بر مرده بخواند پس او را خدا زنده گرداند عجیب است

با خود گفتم عجیب است از مردم که اموات خود را دفن میکنند و اینها بتوسل
باین عمل زنده نمی نمایند پس از باب امتحان مگسی را گرفتم [illegible]
او را کشتم بلکه اعضاء جسدش تمام او را در میان حوض آب فرو بردم
و نگاه داشتم تا اینکه قطع بموت آن پیدا کردم چه آنکه از وقت ظهر
تا عصر طول کشید ماندن آن در میان آب پس او را از آب بیرون
آورده در زمینی خشکی انداختم و شروع کردم بخواندن حمد و دمیدن
بر آن چون از سی مرتبه متجاوز شد خواندن من حمد را بر آن دیدم
باذن خدای تعالی آن مگس بنای حرکت گذارد و طیران نمود لیکن من چنین
پنداشتم که شاید او بحال غشوه بوده از زیادتی ماندن در میان آب نه
آنکه مرده باشد باز مگس دیگر گرفتم در میان آب انداختم تا هلاک شد
پس از صبح تا عصر او را در روی زمین انداختم که قاطع شدم و قسم
بخوردم که مرده است بعد از آن شروع در خواندن سوره حمد نمودم
هنوز بچهل مرتبه نرسیده بودم که آن مگس زنده شد و طیران نمود
باذن الله تعالی) ([illegible]) منقول است از کتاب [illegible] اینکه اسم اعظم
در این دعا است اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ بِاَنَّ لَكَ الْحَمْدُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ
یَا حَنَّانُ یَا مَنَّانُ یَا بَدِیْعَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ یَا ذَا الْجَلَالِ وَالْاِکْرَامِ
([illegible]) منقول است از کتاب تحصیل که اسم اعظم در این دعا است
اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ بِاَنَّكَ اَنْتَ اللّٰهُ الْوَاحِدُ الْاَحَدُ الصَّمَدُ
الَّذِیْ لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُوْلَدْ وَلَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُوًا اَحَدٌ ([illegible])
اینکه اسم اعظم در دعای یوشع بن نون است که آفتاب برای
او برگردید و آن این است اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ بِاِسْمِكَ

المطهر الطاهر المقدس المبارك المخزون المكنون المكتوب على
سرادق العرش وسرادق السرّ والمجد وسرادق القدرة
وسرادق السلطان وسرادق السرائر ادعوك يا رب بان
لك الحمد لا اله الا انت النور البارئ الرحمن الرحيم الصمد
عالم الغيب والشهادة بديع السموات والارض ونورهن
وقيامهن ذو الجلال والاكرام حنان نور دائم قدوس حي
لا يموت (بلبيت ...) اينكه در اين دعاست اللهم انی
اسئلك بمعاقد عزك ومنتهى الرحمة من كتابك واسمك
الاعظم وجدك الاعلى وكلماتك التامات (...)
اينكه در اين دعاست اللهم انی اسئلك باسمائك الحسنى
ما علمت منها وما لم اعلم واسئلك باسمك العظيم الذي
اذا دعيت به اجبت واذا سئلت به اعطيت فان لك الحمد
لا اله الا انت المنان بديع السموات والارض ذو الجلال و
الاكرام (...) از كتاب غاية القاصی اينكه اسم
اعظم در اين دعاست يا الله يا الله يا الله وحدك لا شريك
لك انت المنان بديع السموات والارض ذو الجلال والاكرام
وذو الاسماء العظام وذو العزة التي لا ترام والهكم اله واحد
لا اله الا هو الرحمن الرحيم وصلى الله على محمد وآله اجمعين
(...) اينكه اسم اعظم در اين دعاست بسم الله
الرحمن الرحيم ... يا الله سه مرتبه يا حي سه مرتبه يا قيوم سه مرتبه
يا ذا الجلال والاكرام (...) ذكر ...

ابی قره در مهج آمده اينكه اسم اعظم در اين دعاست ميگوئی
سه مرتبه يا نور يا قدوس وسه مرتبه يا حي يا قيوم وسه مرتبه
يا حي لا يموت وسه مرتبه يا حي حين لا حي وسه مرتبه يا
حي لا اله الا انت وسه مرتبه اسئلك باسمك بسم الله الرحمن
الرحيم العزيز المبين (...) در كتاب عدة است
كه اسم اعظم در اين دعاست يا هو يا هو يا من لا يعلم ما هو
الا هو تمام شد آنچه در شرح جنة الواقية مذكور شد از نقل
ادعيه كه در اخبار وارد شده است كه در آنها اسم اعظم است (...)
(...) در مكارم الاخلاق است كه روايت شده اينكه حضرت
سجاد عم فرمودند تا بگوئی عقب هر نماز ... با
بیمودم كه اسم اعظم را بمن تعليم فرمايد تا آنكه روزی نماز صبح
خواندم بجای خود نشستم كه برای تعقيب نشسته بودم خواب مرا فرا
گرفت ناگاه ديدم مردی در پيش روی من ايستاده وميگويد
هذا را بخواه اينكه تو را اسم اعظم تعليم كند گفتم بلی پس گفت بگو
اللهم اني اسئلك باسمك الله الله الله الله الذي لا
اله الا هو رب العرش العظيم پس حضرت فرمودند قسم بخدا
نخواندم اين دعا را برای حاجتی مگر آنكه برآورده شد ...
كرده ام (...) در مهج الدعوات است كه اين است اسم ...
بارك ... كه ... يعقوب ... حضرت ...
...
...

بخواهی که تورا کلماتی بیاموزم که هر وقت انها را بخوانی حقتعالی
را از برای اجابت هر مرادی بخوانی تورا اجابت فرماید یعقوب گفت
بلی گفت بگو یا ذا المعروف الذی لا ینقطع ابداً ولا یحصیه غیره
پس یعقوب این کلمات را گفت چون فجر طالع شد پیراهن یوسف
باو رسید (سمی ام) انکه مرحوم آقا محمود کرمانشاهی در شرح
دعاهایش نقل کرده که در بعضی از کتب عامه دیده شده که نقل
کرده اند از محمد بن ادریس شافعی که زید بن حارثه را در سفری
از سفرها دزدی متعرض قتل او گردید و گفت مهیای کشته
شدن شو زید ملتمس گردید از وی که مرا مهلت بده تا اینکه
دو رکعت نماز کنم دزد گفت بخوان این نماز را دیگران هم کردند
و نفعی بایشان نکرد و بعد ازان مرخص کرد تا نماز کند پس
زید وضوء کرد و دو رکعت نماز بجای آورد و ابتدا دعا را خواند
یا ودود یا ودود یا ذا العرش المجید یا فعال لما یرید اسئلك
بنور وجهك الذی ملأ عرشك وبقدرتك التی قدرت
بها علی جمیع خلقك وبرحمتك التی وسعت كل شیء لا اله
الا انت یا مغیث اغثنی یا مغیث اغثنی ابتدا دعا را سه مرتبه قرائت
کرد بعد ازان دزد متوجه بسوی او گردید و حربه خود را
بلند کرد که باو بزند ناگاه سواری ظاهر شد و فریاد کرد که او را
نکش دزد چون متوجه ان گردید دید که سواری رسید و حربه
باو زد که از مرکبش بزمین افتاد پس ازان روی بزید کرد
و گفت ای زید برخیز و بکش او را زید گفت که من تا بحال کسی را

نکشته ام پس سوار برگشت و آن دزد را بقتل رسانید
بعد ازان بزید گفت که چون در مرتبه اول دعا کردی جبرئیل
ندا کرد که کیست این در مانده را دریابد من گفتم که من هستم
و در آسمان هفتم بودم و چون مرتبه دوم دعا کردی باینجا
رسیدم و بدان ای زید که دعا نمیکند آدمی بمثل دعای تو
کردی مگر انکه مستجاب خواهد گردید پس چون زید مراجعت
بمدینه کرد بخدمت حضرت رسول ص رفت و قصه خود را
عرض کرد انحضرت فرمود که ای زید حقتعالی تلقین فرمود
اسم اعظم خود را بتو اینچنان اسمیکه هرگاه خوانده شود با
اجابت میکند و هرگاه سؤال کرده شود بان عطا میفرماید
(تفسیر فیض نفع کثیر) ایضا در شرح سمات مرحوم آقا
آقا محمود است که از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که فرمود
در تفسیر آیه کریمه تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسك
فرمود که اسم اعظم جناب باری تعالی هفتاد و سه اسم بود و
حقتعالی یك اسم را پنهان کرده که باحدی تعلیم نفرموده و
هفتاد و دو اسم را بآدم داده بود و پیغمبران ع اما از حضرت
آدم میراث برده اند تا بعیسی ع رسید پس این است معنی
قول عیسی که میگوید الهی در نفسی من است یعنی هفتاد و
دو اسم را که تو تعلیم من کرده و من نمیدانم انچه را که در نفس
تو است که ان یك اسم است که مخصوص خود کرده انتهی
(هو الکافی) ظاهرا این روایت است که هر یك از پیغمبران

از آدم تا خاتم هفتاد و دو حرف را میدانستند و این منافی است
با آنچه از صفار در کتاب بصائر الدرجات نقل شده است
که از حضرت صادق روایت است که اسم اعظم هفتاد و سه حرف
است داده شد بآدم ع بیست و پنج حرف و عطا کرده شد
نوح را ع پانزده حرف و عطا کرده شد ابراهیم ع را هشت
حرف و عطا کرده شد موسی ع را چهار حرف و داده شد
عیسی ع را دو حرف پس بسبب این دو حرف زنده میکرد
مرده را و شفا میداد کور مادرزاد و پیس را و درا شفا
میداد باذن الله تع و عطا کرده شد محمد صلعم را هفتاد و
دو حرف و در ترجمه جنة الواقیه منسوب بمرحوم داماد رحمه الله علیه است
که و بنسخه از بصائر هفتاد و دو حرف است و بنابراین تغییر هم
چه با انبیا داده بر پیغمبر ما نیز داده باشد تا آنکه مجموع هفتاد و
سه حرف است و اختیار کرد حق تعالی یک حرف را بعد از آن که
اینها را نقل نموده گفته و میگوید مترجم این اوراق مرحمت
که حق تعالی بر یک عارف که موافق تقسیم حروف با انبیا
بنابر نسخه اول دو حرف بجهت علوم الحال است سهو و نقصان
است یا از نساخ والله اعلم و علاوه بر حال منافی آنچه از بصائر
نقل شد با آنچه در تفسیر آیه از حضرت باقر ع نقل شد بیست
و ممکن است گفته شود در دفع منافی که خبر باقر که در تفسیر
آیه ذکر شد محمول است بر جهت تعلیم بجهت مقام دانائی تمام انبیا
هر آن هفتاد و دو حرف را میدانستند و خبر صادق ع که تقسیم

انبیا با ائمه است محمول است بر آنکه بخوانند هر یک از انبیا و ائمه آن
عدد مخصوص را که بآن داده شده است در مقام اظهار خوارق
عادات و دفع بلیات و قضاء حاجات و انجاح مرامات چنانچه
لفظ اعطاء که در اصل معنی حل بخشیدن است هم مؤید این احتمال
است والله العالم (کلام مختصر فی اسم اعظم) (در کتاب
دیوان منسوب بامیر المؤمنین است اشعاری که اشعار بر تعیین
اسم اعظم دارند و ما انها را با اشعاری فارسیه که ترجمه انها است
تیمنا للفائدة و تعمیما للفائدة و تزیینا للکتاب و تلذیذا لاولی الالباب
ذکر مینمائیم) ۵ ااا ۱۱ ۱۱ (و هی هذه)

ثلث عصی صففت بعد خاتم — علی راسها مثل السنان المقوم
بعد شکل خاتم صف بر کشیده سه عصا — بر سر آنها هر سه خط مد راست و چون سنان
و میم طمیس ابتر ثم سلم — الی کل مأمول ولیس بسلم
میم کور دم بریده نردبانی از پیش — بهر هر چیز که خواهی و آن نباشد نردبان
واربع مثل الانامل صففت — تشیر الی الخیرات من غیر معصم
چار الف بعد از آن مانند انگشتان صف — سوی خیرات اشارت میکند بی ساعدی
وهاء شقیق ثم واو منکس — کانبوب حجام ولیس بمحجم
بعد از آن هاء دو چشم و پس کرد او نگون — هم بصورت حقه حجام باشد مثل او
فیا حامل الاسم الذی لیس مثله — توق به کل المکاره تسلم
ایکه هستی حامل این اسم که او را مثل نیست — دار دور از کل مکروهات تا در امان
تول به اسم الله جل جلاله — الی کل مخلوق فصیح و اعجم
هست این اسم بزرگ حضرت پروردگار — جمله مخلوق جهان از فصیح و اعجم

در نسخه قدیمه از دیوان پیش از اشعار منقوله نوشته شده بود که
قال الامام علی الطوسی رحمة الله علیه ان الرئیس المنذر وهذه
الاشکال یعنی اشکال مرقومه در فوق اشعار که در صفحه قبل ثبت است
نوشته بعد از آن نوشته بود و ذکر انه سمع من ثقة ان علی بن ابیطالب
وجدها علی صخرة منقوشة واخبر انها اسم الله الاعظم و شرحها من
بهذه الابیات یعنی اشعار سابقه را ذکر کرده و بعضی این اشکال را در
دو شعر ترکیبی با این نحو ذکر کرده اند (شعر) (صفره الف کشیده
مدی برسر ✤ میم کج کوچ نردبانی در بر ✤ با چار الف هاء و واو
مدبر ✤ میدان توبعین نام مدی اکبر ✤) (کلام فصیح)
(فی توضیح و تصحیح) (بدانکه بعضی دو اسم الحی القیوم را اسم
اعظم دانسته و گفته است از برای اثبات مدعی خود اینکه اعظم
اسم در نظر اهل دعا و عاملین باسرار حروف باعتبار مزیت تاثیر
آنست در وجود و موثر بودن باری تعالی در موجودات [illegible]
بتوسط صفات فعلیه او است که انها از فروعات علم و قدرتند و
بدیهی است که حیوة مبدأ علم و قدرت است که الحی دلالت بر آن
دارد و قیوم بمعنی قائم بنفس و مقوم لغیر است و قیام بنفس
عبارة اخری از وجوب وجود است که مستلزم جمیع
صفات کمالیه است ثبوتیه و سلبیه و تقویم غیر نیز لازم دارد
جمیع صفات فعلیه را پس قیوم هم چونه دال بر [illegible]
اعظم اسم باری تعالی باشد تمام شد ترجمه کلام [illegible]
پوشیده نیست که اگر بنا باشد که تاثیر اسماء الله و مزیة [illegible]

بواسطه دارا بودن تمامیش وصفی از اوصاف ذاتیه را باشد بسبب
بودن اسامی جامعه مثل الله و رحمن بموصوف بودن باسم اعظم
سزاوار است زیرا که اینها اسمند از برای ذات مستجمع جمیع
صفات کمالیه کما لا یخفی (الرابعة) آنکه شاید سر اخفاء
باری تعالی اسم اعظم خود را در میان اسامی مبارکه اش و تعلیم
ننمودن آن را مگر بخواص اولیاء کاملین با اختصاص این باشد که
همه کس قابل این موهبت کبری و عطیه عظمی نیست ای بسا اشخاص
که اگر عالم بآن گردند بواسطه خبث طینت و خباثت طویت توسل
بآن در اموری که شرعا ممنوع و عقلا و عادة مقبوحند قرار دهند
و این معنی موجب خسران ابدیه و حرمان از مقام قرب بحضرت
احدیت گردد چنانچه حکایت بلعم بن باعورا شاهد حال و مصدق
مقال است در تفسیر بیانی از تفاسیر خاصه و عامه مذکور است
که بلعم عالم باسم اعظم بود وقتیکه حضرت موسی ع بقتال عمالقه
میرفت عمالقیان نزد بلعم آمدند و از او استدعا کردند که بر
مقابل لشکر حضرت موسی ع اسم اعظم بخواند و نفرین نماید
بر موسی و قومش پس بر حمار خود سوار شده خواست که برود
اند را ذکوش از رفتن امتناع نمود بلعم او را چندان زد که بسخن
آمد پس خداوند اند را ذکوش را بسخن در آورده گفت ای بلعم
این جبرئیل است که حربه در دست دارد و مرا از رفتن منع میکند که
مرو و بر پیغمبر خدا نفرین مکن بلعم باز حیوان را زد و از بس
زد خداوند او را بسخن در آورده گفت [illegible]

اجی معلّت لند عو علی نبی الله و قوم مؤمنین برای چه مرا مرض
ایا میخواهی من با تو بیایم تا انکه تو نفرین بر پیغمبر خدا و مؤمنین از
امة او بنمایی پس بلعم متغیر شد با حیرتیکه داشت شکم انجبوا
دادرید و همان لحظه اسم اعظم از خواطرش محو شد چنانچه
خداوند از حال او در قران مجید خبر میدهد و فانسلخ منها بسفه مایله
داورا تشبیه باین عمل تشبیه بسلک نموده و فرموده فمثله کمثل
الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث واین وصف الحال
کسی است که خداوند علی با نعمی دیگر بان کرامت فرموده باشد و
بخواهش از او دور کند که مرضی باری تعالی نیست بکار برد
و مصرف دارد فنعوذ لله لا یفعل) (تحقیق علی الامیر ابقوا
(فیه نقل کلام للصدوق) (قال رئیس المحدثین فی کتاب اکمال
الدین وقد عیبه لله تبارک و تعالی اسم الاعظم الذی اذا
دعی به اجاب و اذا سئل به اعطی فی اوایل سور من القرآن
فقال عز وجل الم المص الر المر والمص و کهیعص و حمعسق
و طس و طسم و ما اشبه ذلک لعلتین (احدهما) ان
الکفار و المشرکین کانت اعینهم فی غطاء عن ذکر الله و هو
النبی صلعم بدلیل قوله عز وجل قد انزل الله الیکم ذکرا رسولا
و کانوا لا یستطیعون سمعا القرآن فانزل الله عز وجل فی
اوائل سورته اسمه الاعظم بحروف مقطعة من حروف کلامهم
و لغتهم و لم تجر عادتهم بذکرها مقطعة فلما سمعوها تعجبوا
منها و قالوا نسمع ما بعدها فسمعوا الی ما بعده

فتاکدت به الحجة علی المنکرین و ازدادت لاهل الاقرار به بصیرة
و توقف الباقون شکا لا همة لهم الا البحث عما شکوا فیه و فی
البحث عن الوصول الی الحقیقة و الحق) (و العلة الاخری)
فی انزال اوائل هذه السور بالحروف المقطعة ان یختص
بمعرفتها اهل العصمة و الطهارة فیقیمون بها الدلائل و یظهرون
بها المعجزات و لو عم الله تعالی ذکره بمعرفتها جمیع الناس لکان فی
ذلک ضد الحکمة و فساد التدبیر و کان لا یؤمن غیر المعصوم من ان
یدعو بها علی نبی مرسل او مؤمن ممتحن ثم لا یجوز ان لا یقع الاجابة
بها مع وعده و مع اتصافه بانه لا یخلف المیعاد و انه لا یجوز ان
یعطی المعرفة ببعضها من یجعله عبرة لخلقه متی تعدی فیها
کبلعم بن باعورا حین اراد ان یدعو علی کلیم الله موسی ع فانسی
ما کان اوتی من الاسم و انسلخ منها و ذلک قول الله عز وجل
فی کتابه و اتل علیهم نبأ الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها
فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین انتهی کلامه رفع مقامه
(واقعتان) لتصدیق ان کل احد لا یلیق بتعلم الاسم الاعظم (یا وعبرت)
(الاولی) در تفسیر روح البیان نقل نموده که شیخی از زهاد معروف
بود که عالم باسم اعظم است مردی از مریدان او اصرار زیادی
داشت که ان شیخ او را اسم اعظم تعلیم نماید و شیخ قبول نمینمود
چون ان مرید اصرار را از حد گذرانید شیخ گفت فردا اول
آفتاب بر در دروازه شهر برو و انچه را که مشاهده نمائی بیا و
از برای من نقل کن تا تو را اسم اعظم تعلیم کنم پس ان مرید قبول

نموده و روز دیگر اول آفتاب بدر دروازهٔ شهر رفت و قدری
توقف نمود دید پیرمردی بسیار منحنی و ضعیف الحال پشتهٔ
هیزمی بر دوش گرفته و از بیرون دروازه وارد شهر شد و
پشتهٔ هیزمش را بر زمین گذارده و منتظر مشتری است تا آنکه
مردی جندی از برای خریداری هیزمش حاضر شد و در
ثمن آن منازعه میان جندی و آن پیرمرد واقع شد پس آن
مرد جندی چوبیکه در دست داشت بر سر و صورت آن پیرمرد
زد بقسمیکه سر و صورتش شکسته شد و خون از آنها جاری
گردید و آن پشتهٔ هیزم را هم برداشته برد بدون اینکه چیزی
در بهای آن بآن پیرمرد بدهد پس آن مرید چون این کیفیت را
مشاهده نمود بسیار متغیر الحال شده و نزد شیخ مراجعت
نمود و آنچه را که دیده بود بعرض شیخ رسانید شیخ گفت اگر تو
عالم باسم اعظم بودی در آن وقتیکه میدیدی که آن جندی آن مرد
پیر بیچاره را میزند و ظلم مینماید چه میکردی مرید گفت فوراً
اسم اعظم را خوانده و او را هلاک مینمودم شیخ گفت امتناع
من در تعلیم اسم اعظم همان مرد پیر است که با وجود آنکه عالم
بآن اسم شریف بود ظلم آن ظالم را متحمل شده و بر او نفرین ننموده
این اسم را نباید بهر قلیل الاستعداد و کم ظرفیتی و دعائی تعلیم
و سر تعلل من در تعلیم این است) (الثانیة) (در کتاب نزهة
المجالس است که یکی از بزرگان معروف بدانستن اسم اعظم بود
و مریدی داشت که بسیار مصر بود که آن بزرگ او را اسم اعظم

تعلیم کند و او امتناع مینمود تا آنکه روزی آن بزرگ کوزهٔ را سر
بسته بآن مرید داد و گفت این هدیه ایست از من برای فلان
بزرگ و از تو امین تر در میان خواص خود کسی را نمی بینم این
کوزه را گرفته نزد او ببر آن مرید کوزه را گرفته و بجانب منزل آن بزرگ
رفت در بین راه با خود گفت سر این کوزه را باز کنم ببینم که در میان
آن چیست چون سر را باز نمود دید موشی زنده از میان کوزه
جستن کرده بیرون دوید و کوزه خالی است پس از بین راه
برگشته نزد آن بزرگ آمد و با کمال غیظ و غضب با او اظهار داشت
که چرا مرا استهزاء و مسخره نمودی و موش را زنده در میان کوزه
خالی نموده و سر آنرا بسته بدست من دادی آن بزرگ تبسمی
نموده گفت خواستم بتو بفهمانم که کسیکه امانت نتواند
که موشی را حفظ کند چگونه قابلیت دارد که حافظ اسم الله الاعظم باشد
(تنبیه فی وجه تسمیته) (بدانکه در وجه نامیدن اسم اعظم را
باین اسم چهار قول است) (اول) (آنکه چون این اسم دلالت
بر هویت حقهٔ حقیقیهٔ القیومیه مینماید پس اعلا این جمله او را اعظم
نامیده اند) (دوم) (آنکه چون احاطه تامه باسماء الله دارد و بر او
مشتمل بر کثرت میان آنها و جامع بودن آنست لذا موسوم باین
اسم گردیده) (سوم) (آنکه چون بوی خوانند خدای تعالی را
بآن منفعت عظیمه از دعای داعی حاصل میشود که مانند اجابت
مستجاب مثل دعای او است پس از این جهت او را اسم اعظم
نامند) (چهارم) (آنکه چون [illegible] اسماء

توقف دارد بر معرفت آن بحقائق و حقیقت و این چنین عرفان
عظیم و دشوار است بلکه معرفت کنه بسیار از خصایص مقام عصمت
است و از این جهة بعضی معرفت از اخص خواص معصومین دانسته
پس اسمیکه باید رجز از سمو رتبت و علو مرتبت باشد همانا
لایق و سزاوار اسمیکه موصوف بوصف اعظمیت و مسمی باین اسم
باشد) (استیطار ان کلامی لا یستلذ من الکرام) (بدانکه
خداوند منظر بحکمة کامله و رحمت شامله خود علاوه بر اسم اعظمش
اشیاء چند برای مخفی داشته که در اظهار آنها اختلال نظام و انفصام
رشته امور انام و انثلام در کلیه شرایع خصوصا در دین اسلام
لازم می آمد و ما انجمله بذکر چند چیز از آنها درین مقام تیمنا للعامة
وتتمیما للفائدة وتزیینا للکتاب وتلذیذا لاولی الالباب اکتفا می
نمایم) (اول) (از آنها علم جفر است و جفر در لغت عرب بزغاله
چهار ماهه را میگویند که از دنبال مادرش جدا شده باشد و علم
جفر و کتاب جفر و جفار که در عرف شهرتی دارند وجه تسمیه
آنها باین اسم بواسطه این است که این علم شریف در پوست بزغاله
نوشته شده و کامل این علم در نزد اهلبیت خاتم النبیین است
و مخصوص بائمه است و اگر هم از پوسته اصل را غیر امام بر بیند
از آن منتفع نمیشود چنانچه در مجموعه معتبره دیده شد که جناب
امیر ؑ همان جلد جفر را امتحانا بمحمد بن الحنفیه داد محمد او را نتوانست
بخواند چونکه بطریق رمز و اختصار بود و بجهة عدم قابلیت و لیاقت
و استعداد مردم است که با او تعلیم نمیکنند حضرت صادق علیه السلام

فرموده تا علم جفر را از مردم پنهان میکنم چنانکه مردم طلاو
نقره خود را پنهان میکنند) (و بعضی) (که این علم را فی الجملة و
بنحو نقص دارا هستند استخراجاتی از قواعد آن مینمایند و
نوعا هم با آنها اصابه با واقع میشود از جمله محمد بن عبد الله
تومرت بربری مغربی از علم جفر استنباط نمود که شخصی موصوف
باوصاف کذا که مفردات اسمش ع ب د ل م و م ن باشد در
مغرب زمین در فلان سال بر سریر سلطنت نشیند پس در تفحص
او سفر کرد تا او را در قریه ملاله دید او را شناخت دید با پدرش
علی بامر تبشیر گری مشغول است پس با او رفیق شد و نوید
سلطنتش داد پس اسبابی فراهم آمد که در کوه سمل مردم جمع
شده و بر سلطان خروج نمودند عاقبة الامر عبد المؤمن را
سلطان خود قرار دادند و بعد از فوت او سیزده نفر از اولاد
او در مدت صد و چهل سال سلطنت کردند و علامه نیز این
علم را مخصوص باهل بیت طاهرین پیغمبر ص میداند دمیری
در حیوة الحیوان گفته کتاب الجفر جلد جفر کتب فیه الامام جعفر
بن محمد الصادق لال البیت کلما یحتاجون الی علمه وکلما یکون الی
یوم القیامة والی هذا الجفر اشار ابو العلاء المعری بقوله شعر
لقد عجبوا لاهل البیت لما ٭ اتاهم علمهم فی مسک جفر ٭ و
مرآة المنجم وهی صغری ٭ اریه کل عامرة وقفر ٭ و در تاریخ نگارستان
از شرح مواقف نقل کرده که ان الجفر والجامعة کتابان لعلی قد
ذکر فیهما علی طریقة علم الحروف الحوادث الی انقراض العالم واولاده

یعلمون بها انتهی کلام المحقق الشریف فی شرح المواقف و ترجمه تمام
این نیز همین عبارات از شرح مواقف نقل شده است (قوله) (
مستندین فی نقل خبرین) (بدانکه علامه مجلسی ره در خصوص
علم حضرت امیر المؤمنین ع بجفر و جامعه در بحار الانوار نقل فرموده
که ظاهر آنها منافی با تنبیهات و ما بعد از نقل آنها اشاره فی
الجمله برفع منافی مینمائیم اما) (خبر اول) (از بصائر الدرجات
اختصاصاً نقل نموده که در سال دهم از هجرت بعد از مراجعت حضرت
رسول ص از حجة الوداع بآنحضرت وحی شد که ای حبیب من عمر تو
بآخر رسیده و ایام رفتن تو نزدیک آمده و باید در حق اقرب مردمان
بتو پس جناب رسول ص دستها خود را باسمان بلند نمود و عرض کرد اللهم
علمتنی الی وعدتنی انک لا تخلف المیعاد پس بآنحضرت وحی
شد که امیر المؤمنین علی را همراه خود بالای کوه احد ببر و پشته بقبله
بنشین و حیوانات صحرا را بطلب که آنها تو را اجابت خواهند نمود
و نزد تو خواهند آمد آنها تا غایت جفرة منهن انثی بکر بزغاله سرخ
رنگی که اندکی شاخ او بالا آمده باشد بعد از آن پس علی را
بفرما تا بزغاله را بکشد و پوست او را از طرف گردن بکند و از آن
بعد از کندن وارونه کند او را دباغی کرده خواهی دید پس بعد
سلخ جفرة روح الامین جبرئیل نازل میشود و دوات و قلم و مرکبی
میآورد که از مرکبهای زمین نیست هر چه را که جبرئیل بگوید تو آن
را بعلی ع املاء نما تا در آن پوست بنویسد پس آن نوشته مثل آن
ان پوست باقی میماند و محو نمیشود و کهنه نخواهد شد

و محفوظ خواهد بود و هر وقت آنرا بگشایند تازه خواهد بود
پس حضرت رسول جناب امیر را همراه خود بکوه احد برد و آنچه را که
وحی شده بود بعمل آوردند فلما ابتدء فی سلخ الجفرة نزل جبرئیل
وعدة من الملائکة لا یعلم عددهم الا الله چون جناب امیر بزغاله
را ذبح نمود و شروع کرد بکندن پوست او جبرئیل امین نازل
شد و انقدر ملائکه همراه او بودند که غیر از باری تعالی کسی عدد
آنها را نمیدانست بعد از آن حضرت امیر آن پوست را پیش روی خود
گذاشت و جبرئیل دواتی بآنجناب داد که مداد آن اخضر بود مثل
سبزی بقل بلکه سبزتر شد و تر و تازه تر بود بعد از آن بر
پیغمبر وحی نازل شد فجعل یملی علی علی ع وهو یکتب فیه حتی ملأت
اکارع جناب رسول بجناب امیر میفرمود و آنحضرت در آن پوست
مینوشت تا آنکه پوستها با دباغت پاچه ازاهم نوشت و ثبت شد
در آن کلما کان وما هو کائن الی یوم القیامة هر چه بوده و هر چه
بعد خواهد بود تا قیامت پس پیغمبر آنرا بجناب امیر سپرد و اما
(خبر دوم) (پس روایت نموده است علامه مذکور در کتاب
مزبور که چون وفات حضرت موسی نزدیک شد حق تعالی امر فرمود
که الواح توریة را در کوهی که نامش دینه است بسپار پس حضرت
موسی بآنکوه رفته و آنکوه منشق گردید موسی الواح را در بطن
آنجا گذاشت و در زمان خاتم انبیا جمعی از اهل یمن بخدمت آن سید
مومنین میرفتند بآنکوه رسیدند کوه شکافته شد و آنها الواح را
یافته برداشتند پس رعبی در قلوب آنها پیدا شد که در الواح

اخبر نکردند پس همه مشرف بحضرت آن سرور شدند پیغمبر سوال فرمود
که آیا احدی خبر کرد بشما قالوا من اخبرك قال اخبرني ربي آنگاه اجماعه
ایمان آورده الواح را بان حضرت تسلیم نمودند و آنحضرت بامر باری
تعالی الواح را بامیر المؤمنین ع سپرد آنحضرت عرض کرد یا رسول الله
این خط عبرانی است حضرت رسول ص فرمودند امشب نماز
سر کذار تو پیش آنها علی اولین راضی بر تو منکشف میشود انتهی
(اشارات) (الاولی) آنکه تنافی و تعارض مدلول این دو خبر
غایت وضوح است و ممکن است گفته شود در رفع تنافی که خبر
اول محمولست بر علم آنحضرت بجفر بنحو اجمال و کلیت و خبر دوم محمولست
بر علمش بان بر نحو تفصیل و احاطه بکل خصوصیات و شاهد بر این
حمل و جمع دو چیز است (اول) خبری است صافی چنانچه در
بحار هفتم است که فرمود عندنا الجفر الاکبر و الجفر الاصغر چه آنکه
محتمل است قویا که مراد از اکبر و اصغر همان تفصیل و اجمال باشد
و (دوم) آیه وَكَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَاحِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ است زیرا که بنا
بمفاد خبر دوم حضرت امیر ع علم جفر را از الواح تورات استفاده
و ظاهر آیه مبارکه این است که تمام اشیاء در آن الواح بنحو تفصیل نوشته
شده بود بامر الله و نقض بر تورات آنکه کتب مقدس اول بین الیهود
شود که هر آن نیست مگر بعضی از احکام زیرا که تحریف آن مثل الجبل
اظهر من الشمس و ابین من الامس است چنانچه در محل خود مبرهن
شده است (الثانیه) آنکه در بعض از مجامیع معتبره است که جفر اکبر
بیست و هشت جزء است و هر جزئی بیست و هشت صفحه و هر

صفحه بیست و هشت سطر طولا و عرضا و در هر خانه بیست و هشت
حرف است از حروف تهجی و علم آن نیز از امام کسی نبرده اند و اما
جفر اصغر چهارده جزء است و هر جزئی چهارده صفحه است
هر صفحه چهارده خانه است و هر خانه چهارده حرف است از
حروف تهجی (فاضل نراقی) در خزائن که بخط نوشتن جفر اکبر را
چنین مرقوم داشته که باید بیست و هشت جزء کاغذ وضع کرد
و هر جزئی چهارده ورق که بیست و هشت صفحه باشد و در هر
صفحه بیست و هشت سطر باشد و در هر سطری بیست و هشت خانه
باشد و در هر خانه چهار حرف رسم شود و در اصطلاح هر جزئی را
اقلیمی و هر صفحه شهری و هر سطری محله و هر محله مشتمل بر بیست
و هشت خانه است و حروفی که در خانها رسم میشود باین طریق
است که هر خانه چهار حرف حرف اول علامت جزء و دوم علامت صفحه
و سیم علامت سطر و چهارم علامت خانه پس در خانه اول از سطر
اول از صفحه اول از جزء اول چهار الف است اول علامت جزء اول
و ثانی علامت صفحه اولی و ثالث علامت سطر اول و رابع علامت خانه
اول و در خانه دوم از سطر اول سه الف و یک ب رسم کنند و همچنین
تا خانه بیست و هشتم سه الف و یک غ که علامت بیست و هشتم است
رسم کنند و در خانه اول از سطر دوم از صفحه اولی از این جزء دو الف و
یک ب و یک الف رسم کنند که علامت جزء اول و صفحه اولی و سطر دوم و
خانه اولست و در خانه دوم دو الف و دو ب نویسند و همچنین
تا آخر سطر و در سطر سیم از صفحه اولی در خانه اول سه الف و یک ج

واز ف نویسند و در خانهٔ دوم دو الف ج و ب نویسند و همچنین
تا آخر سطر و در صفحهٔ دوم در خانهٔ اول از سطر اول یک الف
بجهت جزو و یک ب بجهت صفحه و دو الف بجهت سطر و همچنان نویسند
علی هذا القیاس تا در صفحهٔ آخر از سطر آخر از جزو آخر چهار غ
نویسند و هر گاه در این خصوص زیاده از آنچه ذکر شد طالب باشد
رجوع نماید به فواید سیزدهم از عنوان اول از باب دوم کتاب مبارک
کرمیشه (عجیبة الجفر) [illegible] را بایست چه در وانها ذکر
شده است ما یرقی [illegible] العلیا والله الهادی الی سواء السبیل
(فائدة الثالث) (آنکه در [illegible] الانوار مجمع البحرین در ضمن حدیثی
مذکور است که آنحضرت فرمودند عندی الجفر الابیض الی ان قال
وعندی الجفر الاحمر این کلام مبارک [illegible] ظاهر
اظهر [illegible] معلوم است که مراد از اینها همان جفر ابیض و احمر
باشد که در روایات دیگر ذکر شده است و تعبیر از آنها با بیض و احمر
بلحاظ [illegible] و عدم تعلق آن باشد [illegible] چنانچه تعبیر از
باحمر بلحاظ [illegible] تعلق آن [illegible] باشد چنانکه
در [illegible] ذکر شد و اما احتمال دیگر که اظهر است آنکه
مراد از ابیض [illegible] باشد چنانچه [illegible] سؤال
نمودند [illegible] فرمودند زبور داود و تورات موسی
وانجیل عیسی و صحف ابراهیم و الحلال و الحرام و مصحف فاطمه
[illegible] الناس الینا ولا نحتاج الی احد [illegible]
فرمودند و [illegible] ما الجفر فیه السلاح و ذلک انما یفتح للدم

یفتحه صاحب السیف للقتل زیرا که لفظ [illegible] بمعنی [illegible]
حقیقیه [illegible] از ابن ابی [illegible] است که حضرت صادق ع در تفسیر آن
فرموده بابی بصیر در ضمن خبری که در آن [illegible] را
فرموده چنانچه در بعضا ضمنا است چه بعد از اینکه ابو بصیر گوید
ان عندی لالجفر [illegible] ما الجفر مسک شاة او جلد بعیر
عرض میکند جعلت فداک ما الجفر حضرت میفرمایند وعاء احمر و
ادیم احمر فیه علم النبیین و الوصیین [illegible] جفر احمر و ابیض
چنانچه در این روایه است منافی نیست با بودن [illegible] و سلاح
چنانچه در روایه سابقه زیرا که ممکن است که ظرفیت جفر ابیض و احمر
از برای علم و سلاح نسبت با زمان و اشخاص ائمه علیهم السلام
باشد یعنی نسبت به بعض ائمه یا بعض از ازمنه [illegible] ابیض و [illegible]
احمر و [illegible] سلاح باشد و نسبت ببعضی بر عکس باشد [illegible]
[illegible] الفائق فی الجمع بین هذه الاخبار والله العالم بحقائق [illegible]
الاطهار) (فرع) (از چیزهائیکه باری تعالی [illegible]
مخفی داشته علم کیمیا است زیرا که این علم اخص النبوة و الولایة است
[illegible] هند و اگر [illegible]
[illegible] ارشاد و تکمیل و هدایة [illegible] کل ذی حق [illegible]
[illegible] اشاره و اجمال [illegible]
در [illegible] المستفهم که از کتب معتبره است [illegible] مجلسی [illegible]
در [illegible] فرموده [illegible] که حضرت امیر ع فرمودند [illegible]
اخت النبوة و عصمة المروة [illegible] الارض من شئ الا و فیه من [illegible]

فرع انی لا اعلم به من العالمین اثراً فی الزیبق والزجاج والذهب
الزجاج فالحدید المزعفر وزنجار النحاس الاخضر لتکون اصباغ الا
بوتی علی غابرها یصلح بعضها ببعض فتجیء من ذهب کان و صنع
غیر مباین) (وایضاً) (در کتاب مذکور است که از جناب دین
خطبه خواند نشر از حقیقت و وجود علم کیمیا سؤال نمودند پس
آن بزرگوار فرمودند لها کون وهی کائنة قالوا ثم هی قال ع فی الیتم
الزجاج والاسرب والزاج والحدید المزعفر وزنجار النحاس الاخضر الا
قبل زدنا فقال ع اجعلوا البعض ارضاً والبعض ماءً وافلحوا
الارض بالماء وقد تم قالوا زدنا فقال ع لا زیادة ان الحکماء القدماء
ما زادوا ولکن التلاعب بالناس بر و در ذیل این فرمایش هدایة الا
اشاره بسر اعتقاد و عدم اشاعه و افشای این علم است که ان با تقیه
و دوام طول آوان واقع شدن او است و لذا تجد بر العالم و یساح
فیه الجاهل المدعی للعلم به فیضیع بذلک امور الناس و یوسوس
فی صدورهم کوسوسة الخناس) (وایضاً) (در کتاب مذکور است که
قیل له ع ما العقل قال هذا ما اجابه وهو از اکل و یادر خاصیر و ارض
سایله فمن یبلغ هذه از ترک الدنیا باختیاره و در ذیل این فرمایش
اشاره فرموده است بر صفتیکه عالم باین علم باید دارا باشد و آن
ترک دنیا و زهد در او است که کل العبد فی خوف الفراق و نیستی معرفت
کیمیا منوط بترک دنیا است بلکه خوارق عادات و طوارق مغیبات
و ذکر علی و ثناء جلی و هبوط ملک و تصرف در فلک و وسیله شدن
بودن بسوی رب و واسطه ایشان بودن در مقام قرب تماماً منوط مربوط

بترک آن است و کفایه مینماید تو را از برای تصدیق نمودن این قول
تدبر کردن در این فقره شریفه از دعای ندبه که معصوم تمام انچه را
که ذکر شد از لوازم ترک دنیا و زهد در آن شمرده و در ساحت مقدس
ربوبیت عرضه میدارد اللهم لک الحمد علی ما جری به قضاؤک
فی اولیائک الذین استخلصتهم لنفسک و دینک اذ اخترت
لهم جزیل ما عندک من النعیم المقیم الذی لا زوال له و لا اضمحلال
بعد ان شرطت علیهم الزهد فی درجات هذه الدنیا الدنیة
و زخرفها و زبرجها فشرطوا لک ذلک و علمت منهم الوفاء به فقبلتهم
و قربتهم و قدمت لهم الذکر العلی والثناء الجلی و اهبطت علیهم
ملائکتک و اکرمتهم بوحیک و رفدتهم بعلمک و جعلتهم الذریعة
الیک والوسیلة الی رضوانک) (واقعه) (لنقل بی ان العالم
بالکیمیا تارک للدنیا فقط مستغرق بحار رحمة و دودی
مرحوم آقا شیخ جعفر بروجردی که جامع صرف و نحو و معانی و بیان و منطق
و بعضی از سطوح را خدمت ایشان دیده ام و از جمله صلحای اتقیا بود
نقل کرد که ملا حسین نامی بود صحاف در محله و سر شیخ لطف الله که واقع
در جنب میدان شاه اصفهان است و جماعتی از علماء در آنجا درس
میخواندند که بعد بدرجه عالیه مراتب متعالیه رسیده اند چنانچه بحر زاخر مرحوم
آقا میرزا محمد باقر خوانساری در روضات الجنات در ترجمه ملا زمان
بن ملا کلبعلی تبریزی نقل فرموده و آن شخص صحاف را با من رفاقتی
بود و بسیار از حیث معاش بتنه روزگار بود پس من بواسطه امری
از اصفهان بیرون رفته و چند سالی در آنجا توقف کردم بعد از آن

معاودت باصفهان نمودم پس رفقاء قدیمی بدیدن من آمدند
وازانها از حالات ملا حسین صحاف سؤال نمودم گفتند بحمد الله
سلامت واز صاحبان غنی وثروت است من از سبب توانگری او
از ایشان سؤال کردم گفتند ما سبب انرا نمیدانیم پس بعد از چندی
اورا ملاقات نمودم وبعد از اظهار مراسم یاری گفتم که در نزد
رفقا واشنایان چنین معروف است که شما از حضیض فقر بذروه
ارفع غنی وثروت رسیده اید ایا این سخن واقعیتی دارد یا نه گفت
بلی راست است وواقعیت دارد پس از او سؤال نمودم که این ثروت
از برای تو از کجا حاصل شد بعد از اباء بسیار از بسیار واصرار زیاد
از من بجلانم گفت در ایام عید نوروزی طلاب مدرسه [illegible]
[illegible] مدرسه را بسته ودر میان صحن مدرسه فرشهای خوبی گسترده
وسماواری از خارج مدرسه تحصیل نموده چون بتازگی شیوع استعمال
چای بود همه در اطراف ان سماور نشسته مشغول اشامیدن چای
بودند ودر این اثنا یکی از طلاب بجهت شغلی در مدرسه را باز نموده بیرون
رفت ودر را پیش نمود من هم در حجره خود که مقابل در مدرسه بود
نشسته بسماور خود اشتغال داشتم ناگاه دیدم در مدرسه باز شد
وجوانی داخل مدرسه شد که اثر نقاهت وضعف از او هویدا و
لباسش از کرباس وعمامه کوچکی از کرباس بر سر داشت پس بجهت
آمد تا نزدیک محفل طلاب رسید واندکی در آنجا توقف نموده احدی
از انها باو اعتنائی نکرد من از وضع سلوک انها با او منقلب الحال
ومتأثر شدم پس انجوان از نزد انها عبور کرده ودر اطراف مدرسه

گردش کرد تا اینکه مقابل حجره من رسید پس من از حجره بیرون
آمده باو سلام وتعارف نمودم واز او خواهش کردم که در اندرون
حجره آمده تا ساعتی [illegible] پس داخل حجره شد
ووی را جوانی یافتم کامل واز اشنائی با او بسیار خرسند شدم چون مجلس
منقضی شد واراده رفتن نمود اظهار داشت که قدری پول خدمت
شما یافت میشود یا نه گفتم چرا قدر قلیلی وجه هست پس انرا باو
دادم ورفت بعد از چند روزی باز انجوان در حجره من آمد ان وجه را
که از من گرفته بود با منافعش در نزد من گذاشت پس من وجه خود را
برداشته وزیادی را باو رد کردم انجوان قبول ننموده وگفت این هم
مال شما است بعد از این با شما کار دارم وبالجمله کار انجوان این
بود که هر چند روزی نزد من میامد ووجهی از من میگرفت وبعد از
[illegible] روز دیگر از این رد میکرد با منافع ومنافعش بسیار زیاد
[illegible] از من میگرفت وبجهت غایت در مقابل بر میگردانید پس مدتی
بگذشت که خود را از طفیل وجود انجوان غنی وبی نیاز از مردم دیدم
ودر خلال این مدت هر چه از او اسم ونام ونشانش سؤال میکردم
اظهار نمیکرد تا اینکه روزی پیرمردی در حجره من آمد پرسید ملا [illegible]
اینجا است گفتم ملا علی کدام است گفت همان جوانیکه با شما رفیق
[illegible] واین همیشه لباس [illegible] است [illegible]
که اینجا نیست [illegible] پس ان پیرمرد گفت
ملاقاتش کردی باو بگو [illegible] گفت [illegible] مثل بعضی از فقرا که
مخصوص [illegible]

با اجوان ملاقات شد و پیغام ما در شرا باو رسانیدم گفت مادرم طمع
زیادی دارد چنین گمان میکند که آنچه در دست من است من مالک
آن هستم نه چنین است بلکه مال فقرا است آن هم یکی از فقراء است
پس اظهار کسالت نمود و گفت حالت مرضی در خود می یابم من دعا
و رعایت درباره او نمودم گفت گمان ندارم که اینقدر عالم محتاج شوی
پس گفت مرا امانتی داده اند ولی بشرطی وفا نمودم که آن امانت را بعوض
بدادم با همان اگر قبول نمودی بنهاد والا نگین بکر که نزد بوده الله عرضه
بدادم گفتم کدام است آن امانت و چیست شرط آن گفت آن امانت علم
کیمیا است و شرط آن زهد و ورد بنا و نعش خود را مثل ادنی فقری
قرار دادن است و در تخلف از این شرط علاوه بر رفتن شرط و منسلخ
شدن از این علم مثل منسلخ شدن بلعم از اسم اعظم بسا مفاسد عظیمه
و خرابی دین و دنیا مترتب شود پس من مدتی مرد د بتفکر فرو
برده تامل کردم دانستم که این امر از طوق من خارج است زیرا که بر
از زمان و عمرا نتیجه معاش و سختی در امورات دنیویه کند را بیند ام والحال
که حمد ونند لعمرها نی بیره … کرامت فرموده چگونه راضی شوم که باختیار
خود دست از آن بر داشته و خود را بشرق افلاس بر گردانم پس با اجوان
گفتم من طاقت کشیدن این بار امانت را ندارم چون از من مایوس
شد مرا وداع نموده مثل داغ مفارقت واز … بر من رفت و
تاکنون هرچه تفحص کردم او را نیافتم و این بود سبب فوت و … عمری
من) (اما یا ضمه) (و بمنزله … میشود که این عمل در نزد جمعی از اهل
یافت میشود و این … با … ذکر … و حکایه زیرا که

بگویم اما) (اولاً) (این اعتراض مسلم است و در بسیاری از
موارد وارد است مثل جاری شدن خوارق عادات از کثیری
از اهل بدع و ضلالات و احیانا از معینا نسبت ببعضی از ارباب تشکیک
و مرتاضین چنانچه شطری از آنها در کتب معتبره ثبت و خبر آن کالنور مجرب
… در … انوار النعمانیه ضبط است پس آنچه جواب
تو است در این موارد جواب ما نیز در این مورد همانست ولما) (ثانیاً) (
پس جواب حالی از تمامیت نیست این است که علم یا عملیکه دارای دو جهت
باشد یکی جهت ربانی و دیگری جهت شیطانی مضایقه ندارد
مثل بیان علم با عمل … بجاهدات باطله و تحمل مشاق و
ریاضات عاطله در این مرد عمل است که در دنیا از برای عامل تخیل
در آن شده است نظر بقواعد مذهب و شرح ابن مبارک انی
لا اضیع عمل عامل منکم و غیر آن از ادله قوانینه بنابراین مضایقه
نیست در … ازراه … سالکین بمسلک ریاضات حقه
و عابدین بوظایف عبادات شرعیه حقیقیه بلکه نظر بصعوبت
ریاضات حقه و سهولت ریاضات باطله اهل وجهه رحمانیه از
بندر بسیر و اهل وجهه شیطانیه جمع کثیر است و ممیز بین ایندو
در میان مردم هم مانند است مثل نایابی عنقا و کیمیا و هرکس در
این مورد زیاده از این طالب باشد رجوع بکتاب خزینة الجواهر در
زده بمفضل دیما بل) (تنبیه) (الرجل النبیه بداند که اگر کسی لیاقت
و استعداد یاد گرفتن این علم را نداشته باشد و لو شب ها بر خود … کند
با مر النور امام علیه السلام نشود و از اجناب هم مسلمانه تعلیم

وقتیکه مستطیع شد اورا تعلیم نماید همه جا همچنین جناب ملا
وحشی طهرانی در مقبره تخت فولاد حاضر شده شرفیاب حضور امام
عصر عجل الله فرجه شد و از آنحضرت مسئلهٔ تعلیم این عمل نموده و
آنحضرت اورا تعلیم نمودند و ما الوجیز بتصحیح شرفیابی او را مفصلاً
در جزء پنجم از باب ششم از کتاب (یاقوت الاحمر
فیمن رأی الحجة المنتظر) ذکر نموده ایم ولی لکون الثالث فی الفاء امر ملحد
ان در این مقام اشارهٔ اجمالیه مینماییم و ملخص آن بنا بر انچه از بعضی
از ثقات از اهل دار الخلافه طهران شنیده و در کتاب دار السلام
مرحوم آخوند ملا محمود عراقی که از منتخبین تلامذه شیخ
الشریعه است دیده این که مرحوم آملا فتح سبز بود نقل نموده که در
زمان سلطنت خاقان مغفور فتحعلی شاه از طهران بجهة انجام مرامی
مأمور شدم باصفهان رفتم و وارد مدرسه الشرف مرحوم حاجی
کلباسی شدم در مدرسه ایشان که جائی در بیلد خیلی بود چون چند روزی
از ورودم گذشت روزی از ایام هفته که غیر از پنجشنبه بود با یک
نفر ملازم از برای زیارت اهل قبور بقبرستان تخت فولاد رفتم و چون
غریب بودم و نمیدانستم که در غیر شبهای جمعه اینجا کسی نیست بخیال
آنکه در اینجا لوازم زندگی و تعیش ولو مختصراً یافت میشود لذا حمل
انتقال ننمودیم پس در میان جنابان مسلم بقلیان کشیدن ملازم گفتم
تیر از درشهر نگفتی تا غلیان همراه خود بیاوریم گفتم از برای کشیدن
غلیان میشود صرف نظر کرد از زیارت قبور مؤمنین و علما که
در این مقبره خوابیده اند پس رفتیم تا بآن تکیه قبر مرحوم میر محمد با

داماد رسیدیم چون از در تکیه عبور نمودیم تا خواستم داخل
شدیم شخصی را دیدم که از روی بام تکیه بسمت زیر دیدم با سیمای
عظیم مرا خطاب نموده گفت ملا فتح چرا در اینجا که مشرف شدی بسمت
خاتم النبیین سه مرتبه عمل نمودی و سلام نکردی من مشغول شدم
گفتم چون دور بودم خواستم نزدیک برسم انوقت سلام کنم فرمودند
شما ادب ندارید پس من نزدیک رفتم سلام نمودم بعد از رد جواب
اسم پدر و مادرم مرا بردند و فرمود چون از انها اولاد نمیشد پدرت
نذری کرده بود که خدا فرزند دهد ذکری بان عنایت فرماید که را
اجابت قضا باشد بعد از تولد تو نذرت وفا نمود آیا چنین است
عرض کردم بلی من این تفصیل را شنیده ام پس فرمودند غلیان
لوازم آنرا از این خورجین که جلیست میدانم مثل مقرطی تعلیم
داری از آن بیرون آورده غلیانی ترتیب ده و بکش من خواستم ترتیب
غلیان را با لوازم مرجوع بدارم بجهت اینکه این اراده را نمودم فرمود
تو خوب ترتیب بده پس بعد از ترتیب غلیان و کشیدن آن فرمود
آتشش پر شرار بجنبه و غلیان را در جای خودش بگذار من نیز چو
این عمل کردم و در انخورجین نه دیدم مگر همان غلیان و لوازم
ترتیب دادن انرا که برداشتم پس فرمودند چند روز است که وارد
این شهر شده ام و از اهل آن خوشم نمی آید لذا میل نکردم که در میان
انها وارد شوم و الحال اراده مازندران دارم چه درستی در اعدام
دیدید پس فرمودند که در این قبرستان چند نفر
کرکسی نمیدانند بیا تا بزیارت قبور انها برویم پس خورجین کر

ند سنت که شدم وانم شدند من هم از دنبال شتم تا بمکانی رسیدیم
فرمودند اینجا است قبور آن انبیا پس زیارات بقبایی خواندکه
من با نعمات زیارات در کتب ندیده و از کسی نشنیده بودم و من در
خواندن آن زیارت با ایشان متابعت کردم آنگاه چند قدمی از
امکان دور شده فرمودند عازم مازندران شدم از من چیزی بیاد کار
بخواه من از ایشان مسئلت زاد المسافرین و اکسیر نمودم که بمن تعلیم
فرمایند فرمودند نمی آموزم اصرار کردم فرمودند تا زنده روزی معلوم
بتو خواهد رسید گفتم چه شود که از ذریه رسد فرمودند دنیا
این قدر قابلیت ندارد گفتم این استدعا برای محبت اهل بیت است
فرمود پس چرا از چیزهای منحصره دنیا خواستی باز استدعا را
تکرار کردم فرمود اگر مرا دوست میدهید سهله دیدی انجا بتو می آموزم
بعد از یأس از تعلیم کیمیا عرض کردم پس دعائی بمن تعلیم فرمائید
فرمودند دعائی بتو تعلیم میکنم که مخصوص شخص خودت و دیگری
از برای عموم مسلمانان که هر کس در هر بلیه آنرا بخواند از آن خلاص
یابد و هر دو دعا را قرائت فرمودند عرض کردم افسوس که قلمدانی
همراه ندارم تا آنها را بنویسم و میترسم با این زودی آنها را حفظ کنم
فرمودند قلمدان هست در دست در این خورجین بوده آنرا بیرون
بیاور چون دست در آن نمودم نه غلبانی و نه لوازم ساختن آن
در آن بود فقط قلمدانی با یک قلم و یک دوات و قطعه کاغذی بقدر
نوشتن آنها بود من از این کیفیت متأمل شدم آنکه گفتند بنویس
کردم بچه نوشت فرمودند زود بنویس و مرا معطل منما که

بروم پس من با اضطراب مهیای نوشتن شدم اول دعائیکه
مخصوص خودم بود املاء فرمودند و نوشتم چون بدعای
دیگر رسیدند و خواندند یا محمد یا علی یا فاطمة یا صاحب
الزمان ادرکنی و لا تهلکنی من قدری تأمل نمودم فرمودند
این عبارات غلط میدانی عرض کردم بلی چون خطاب بچهار نفر
فعل بعد از آنها مفرد است به صیغه جمع گفته میشود فرمودند
این خطا نموده زیرا که ناظم کل عالم در این زمان حضرت صاحب الامر
علیه السلام است و غیر او در ملک او دخل نیست آن سه نفر دیگر را
بشفاعت نزد آنحضرت میخواهیم و بلی از او تنها استمداد میکنیم
من دیدم جواب متینی فرمودند پس همانطور که فرموده بود نوشتم
چون فارغ شدم و سر را از روی کاغذ و نگاه کردن در آن بلند
کردم کسی را ندیدم از ملازم سؤال نمودم که این شخص کجا رفت
گفت من کسی را ندیدم معلوم شد که از نادیدنی ملاقات من با
آن آقا تا وقت مفارقت ابداً ملتفت نشده است پس با خاطری
بسیار منقلب مراجعت بشهر نمودم و با حاجی کلباسی مرحوم در
حالتیکه در کتابخانه اش بودم ملاقات شد اینکه فرمودند آقا
حرانکه مگر نور انبیاء عارض شده است عرض کردم نه بلکه واقعه
غریبه مشاهده کرده ام پس قضیه را از برای ایشان نقل کردم
فرمودند اینکه علامت خروج آنحضرت بیننا است بمن تعلیم فرموده
من از اول تا آخر کتاب دعائی نوشته ام ... کتاب
را آورده دیدند ادرکونی و لا تهلکونی نوشته شده است

و دعلوا که بصیغهٔ جمع نوشته شده بود حک نموده و بصیغهٔ
مفرد نوشتند و دیگر این واقعه را بکسی اظهار نکرده و بعد از
چند روز دیگر عازم طهران شدم و چون در دو فرسخی با آقا حاجی
سید محمد تقی پشت مشهدی کاشانی ملاقات نکرده بودم در
مراجعت بکاشان خواستم تلافی کنم عصر پنجشنبه بود که بدیدن
ایشان رفتم مجلس روضه سید الشهداء داشتند مرثیه خوان اجناب من
بود بعد از ملاقات بمن فرمودند منبر بروم اجابت نموده ذکر
مصیبت نموده پایین آمدم پس بعد از انقضاء مجلس اراده منزل
مراجعت نمودم آقای مزبور مرا مانع شده فرمودند امشب
اینجا تشریف داشته باشید امتثال امر ایشان نموده توقف کردم
و در وقت خواب بستری از برای من در حجاف او طاقچه خواب
گاه ایشان بود گسترانیدند بعد از آرمیدن هر کدام از ما در بستر
خود آقا فرمودند جناب آخوند اگر احسان کرده بودی از دعا
المسافرین هم محروم نمانده بودی من از شنیدن این سخن تعجب نموده
و برخواسته نشستم فرمودند بلی من با آن شخص نبودم و اگر با من
زده ام این مطلب را بکسی ابراز نمائی معنی نخواهی شد پس من از
کاشان بطهران آمده و این قضیه را بکسی نقل ننمودم تا آنکه آقای
مزبور بجهة اصلاح امری بطهران تشریف آورد بعد از ورود
ایشان من از اجناب دیدن کردم فرمودند آن راز را که گفتم با
کسی بیان نیاورده عرض کردم خود آقا بهتر میدانند فرمودند
نه هنوز نگفته و مادام که سید مذکور زنده بود این قضیه را

بلحد ابراز ننمودم تا صاحب کتاب دارالسلام فرا انی الامه نموده است
بر بود یعنی که آخوند ملا قاسم شرفیاب حضور شده اما
عمر در ناموس دهر **و از جمله** قول آن بزرگوار است که فرمود
اگر مرا در مسجد سهله دیدی بلوم آموزم زیرا که آنحضرت غالباً
در ایجاد دیده شده است بعد از چهل شب چهارشنبه بیتوته نمودن
در این مسجد پیاده نرفته تمام اصحاب اوسکته و مجاورین خدمت
عالیات معروف است و آخوند ملا قاسم ... دیانت
دنبودنش از ائمه جماعت ستوده و ملاقات خود را با جناب ایشان
مرقوم فرموده) (**بقظه**) (و فیها نقل قضیة من العمة ...)
بدانکه دارای اکسیر و کیمیا بودن غیر از دانای آن بودن است و فرق
میان این و آن مثل فرق میان زمین و آسمان است و ای بسا
اشخاص که قدری از کیمیا از خزائن سلاطین بالارث بدست عالم
بآن بچنگ آورده و در وقت حاجت بمعونه آن فلزی را طلا مینماید
و بعضی جهال بخیال چنین گمان میکنند که آن دارای علم کیمیا است و
حال آنکه دردی بایین از آن علم شده دوری ثری از ثریا است پس
باید انسان بیدار باشد و گول نخورد و خود را فوراً فریفته مدعیان
علم نکند و از روایت معروفه از فضه خادمه چنین استفاده میشود
که آن مخدره در اوائل ورودش در فناء بیت الولایه حضرت امیر
المؤمنین ... دارای کیمیا بوده نه دانای آن اگرچه بعد از منظور نظر
کیمیا اثر واقع شد پس از آنحضرت بمقامی رسید که خاک قدمش
اکسیر اعظم شده بر سبیل رمشار فی الانوار و علامه مجلسی در

بجار روایت کرده اند که قصه دختر پادشاه هند بود وچون
خواستند او را اسیر کنند از اکسیر ذخیره بر داشت وچون بخانه
فاطمه زهرا ع آمد نظر کردند دید در انجا سکر شمشیر وزره
وآسیابی پس پاره از مس بر داشت و ان اکسیر را بان زده
طلا شد ونزد علی ع گذاشت حضرت چون بان نظر کرد فرمود
احسنت یا فضه ولکن لو اذبت الجسد لکان الصبغ اعلی و
القیمة اعلی اگر مس را آب کرده بودی هر آینه صبغه عالی تر بود
انکه صبغ بصاد مهمله و نون باشد یا رنگش عالی تر بنا بر بعض از
نسخ که صبغ بباء موحده و نون و غین معجمه باشد قیمتش گران
تر بود فضه عرض کرد یا سیدی انعرف هذا العلم حضرت فرمود
هذا الطفل یعرفه اشاره بامام حسن ع نموده فرمودند این
طفل هم این علم را میداند پس انطلا را بود اشته ونزد امام
حسن ع آورده همان فرمایش پدر بزرگوارش را فرمود پس
حضرت امیر ع فرمودند مائیم اعظم از این را انگاه اشاره بدست
مبارک فرمود فضه نظر کرد شمشهای طلا وگنجهای زمین را دید
که سیر مینمایند حضرت فرمودند فضه بگذار این طلا را که شاخه
با هم جنسهای خودش پس ان را بالای انها گذاشته روان گردید
(کلام منظوم فی الاکسیر الاعظم) (بدانکه کیفیت صنعت اکسیر اعظم
انکه اگر کسی طالب باشد باید دست از تمام موسلات بحضرت ابا
عبد الله الحسین ع بر ندارد خصوصا از اقامه ماتم ونعزیه داری
انحضرت وچه نیکو گفته است شاعر (شعر) کیمیا است عجب

ثمره برداری حسین که بتابد زکیسه منت اکسیر کیمیایی را بخصوص
خصوص تربت ان بزرگوار زیرا که اکسیر فقط قوه تصرف در
سفلیات دارد وان هم نسبت ببعض فلزات این اکسیر اعظم تصرف
در علویات وسفلیات هر دو دارا هست اما در علویات
روایت است که سجده نمودن بر تربت حسینیه ع سوراخ مینماید هفت
حجاب را بنابر انکه مراد از حجاب آسمانها هفتگانه باشد کما هو
الظاهر اگر چه محتمل است که مراد معاصی هفتگانه مانع از بالا
رفتن اعمال بصعود باسمانها است چنانچه در روایت معروف
از معاذ بن جبل است واما در سفلیات چنانچه علامه مجلسی قدس
الله نفسه در کتاب منتهی روایت نموده که در زمان حضرت صادق ع
زنی زانیه مکرر از زنا آبستن میشد وطفل خود را بعد از وضع
حمل میسوزانید چون از دنیا رفت واو را دفن نمودند زمین
او را قبول ننموده بیرون انداخت چون قضیه را بسمع مبارک
حضرت رسانیدند فرمودند تربت جدم حسین را با او
قبر گذارید چون چنین کردند زمین او قبول نموده وبیرون
نینداخت اگر اکسیر عزیز الوجود است دستش هر کسی باو نرسد
این اکسیر کثیر الوجود است ودست همه مردم بان برسد ولی خاصیت
واثر اکسیر بیش عزیز الوجود است چه اثر آن که شفا است
منوط باعتقاد کامل است که مثل عنقاء وکیمیا است ولذا
استعمال ان نسبت ببعض بی اعتقادان مثل عیسی بن موسی الهاشمی
زهر مهلک ونسبت باغلب از کم اعتقادان قلیل الاثر العائد

واگر اکسیر را در حقه باید نگاه داشت این اکسیر را نیز امام مسلم در
در شیشه ضبط نمود و اگر اکسیر یافت نشود بگرد دخل اسلا
این اکسیر عام یافته نشود مگر در بهشت که از خاک شریف کربلا است
و اگر اکسیر دره از آن اثر نیل علی وکثرت نشت این اکسیر نیز نقل در
وکم از آن باعث شفا از امراض مزمنه کثیره صعب العلاج است
اگر اکسیر تصنیع طلا و نقره کنند او نیست این اکسیر نیز ملون و
با خبر است چنانچه عالم جلیل آقا شیخ محمود عراقی در دار السلام
از ثقه عدل آقا خوند ملا عبد الحسین خوانساری معروف و نیز
بیح نقل نموده که سید مرحوم آقا سید مهدی خلف صاحب ریاض در
اثر ما اینکه مریض گشته و از برای استشفا مرحوم صاحب فصول و
حاج ملا اسمعیل استرابادی که هر دو از فحول بودند فرستاد که غسل
کرده و با لباس احرام داخل سرداب قبر مطهر حسینی شوند و از تربت
قبر مطهر از آن مقدار برداریند و بیاورند نزد سید و هر دو نشها
دهند که از تربت قبر مطهر است پس حسب الامر معمول داشته از آن
تربت قدری ببعض احبا از عطا شد که از جمله ایشان مرحوم
بود از عنبرین عطار من از مرد را در مرض موتش عیادت کردم و باقی
مانده آن تربت را از جوف انگه بعد از وی بدست ما اهل بیعت بمن
داد و من دست از آن آورده مرحوم والله که اشم انفا نا بد عاء
نظر در بسیار و فنکمقی افتاد طوبتی در آن دیدم چون برداشتم
از کشودم دیدم اکسیر نیز که در جوف کفن بود مانند شکر
که رطوبت و ملبه باشد ماثر رطوبتی در آن عارض شده است و

آن مانند خون سرخ گردید و خونابه مانند از حمت از باطن کیسه
بظاهر از آن بکفن و دستار رسید با آنکه رطوبت در
امکان نبود بیش از اندازه موضع خود تغلید در روز بازدهم آن
دستار و آورده گشودم آن تربت را بحالت اولیه مشاهده و دیدم
دیدم اگر چه از رنگ زردی در کفن و دستار و کماکان باقی
مانده بود و دیگر بعد از آن در هنگام ایام عاشورا که آن نیز
مشاهده کرده ام همین طور از امتغیر دیده ام و دانستم که
حال آن تربت مطهر در هر جا که باشد در روز عاشورا متغیر و خون
میشود (مقاله عمیا فی حجر الکیمیا) (در نفایس الفنون گفته
بدانکه در اصل حجر اختلاف بسیار است از رسالة خالد رموز
بسیار بتصریح و نقل چنان معلوم میشود که بیضه است چنانکه
گفته است شعر سبیکة اهل العلم ان کنت ذا علم ❊ ثلاثة اشیا
تبتین لذی الفهم ❊ فاولها سور من الصخر منطق ❊ ومجرد فیه
المعین یسرح کالنجم ❊ هو الحجر الموجود فی کل بلدة ❊ منابته فی الجلد
و الدم واللحم ❊ وسخن جابر نیز در بعض رسائل موافق ابن امیل
وسخن صاحب صد و در اینجا که گفت ❊ خذ البیضة الشقرا من خیر
معدن ❊ تضاد فیها الا فی السما ولا فی الارض ❊ مغیبة فی طرف
غاج مبطن ❊ وتبقی علی الجرب فان و مبیض ❊ تباهت جما الاوی
وجبه مبعها ❊ فقبلها یانی و مد بره بمضی ❊ نزد یک است با بن قول و
بر آنند که شعر است وسخن صاحب خند و در اینجا که گفت ❊ الا
فاعلموا ان الاوائل اجمعوا ❊ علی حجر یلقی علی الارض مزدری ❊

موثرا منه الله بنع رخصه ✓ لكثرة من ان يباع ويشترى ✓ حتى
اذا لما طار غبر خرابه ✓ بدا يبصر الى من انشه منظرى ✓ معاد من
بينا نكشف بطنه ✓ بدا ملا غوا الناس مع كثرة الورق ✓ ما مناسب اين
قول است و بعضى برانند كه زرچيع ادمى است و بعضى برانكه خون
او است و بعضى برانكه كوكرد احمر است و بعضى برانكه زرنيخ
ابيض است و بعضى برانكه كياه است و دران كياه خلاف بسيار
است و بعضى برانند كه ان كياه كندم است و جمعى از علما طبيعى برين
اند كه بخبر غرض نموده اند بود و ابخبر از جناب امير المؤمنين ع نقل
كرده اند كه فرموده ان فى الزجاج والزاج والزيبق الزجراج
وفى بيض الدجاج والزجاج الاحمر والحديد لزعفر لكنوز لابو
الاولى فقيل له زدنا يا امير المؤمنين فقال هو هو اركد ما جامد
والارض سائله و ما نحامده نزد بكسبت بدين قول و نيز در جميع
اقوال شك نيست در انكه اگر كسى خواهد نقره يا قلعى را مثلا زر
سازد ناچار او را چيزى بايد كه زنك ان كند كه با جوهر متحد شود و
در داخل ان غوص كند چنانكه اگر بر آتش نهند از او جدا نشود و
فاسد نكردد و هرانچه خاصيت زر بود در او پديد آيد پس بنا بر
دارو نيز ابايد كه دران پنج خاصيت موجود بود يكى زنك كند دوم
از او جدا نشود سيم انكه با نقره و قلعيكه هست كداخته نشود و سيا
چهارم انكه بوقت كداختن منقعل نرود و نسوزد پنجم انكه خواص زر
در او پديد آيد و تحصيل اين دارو چون بر ند بى تمام و اهتمام
مدام موقوف بود اين صنعت را كيميا نام كردند زيرا كه كيميا بلغت

يعنى تدبير و حيله است و باعتبار اينكه در انصار و بجوز فاوعلى
الامير ان اكسيرش يا مند من السر الطاهر اذ تم جد لمنيه اين
قولهم فلان طبيب الكسر اذا كان محمودا عند الخبرة و چون اهل صنعت
از او مشير كافى بود بى احتياج اعمال راد بنا بر بعض نوعى
ظهور تا در صنعت پس او را باسم صنعت مخصوص
كردانيدند تا تنبيه بر انكه صنعت بحقيقت اين است و در اين
مضمون انچه كه ذكر شد قناعتر است (سكوميا) (اذا شيائكه
بارى تعالى معرفت از نوع بنده كان خود مخفى داشته بنده
مؤمن كامل الايمان است و علت بنا بر مضمون بعضى از اخبار
انستكه انسانى هم ابنا جنس خود را كه از اهل ايمان مى
كوچكتر از خود را بلحاظ اينكه شايد عصيان او خدا وند را
بقلت عمرش از من كمتر باشد و بزرگتر از خود را بلحاظ اينكه
شايد طاعت او خدا وند را نظر بكثرت عمرش از من زيادتر
باشد و مساوى با خود را در بين بلحاظ اينكه معصيت خود
او خدا وند را در نزد من مشكوك است ولى عصيان خود من
خودم يقينى است پس مومن باين ملاحظات بايد تمام برادران
ايمانى خود را احترام كند و بسا انكه منجر ميشود باحترام نمودن از
مومن كامل الايمانى كه از دوستان بر كزيده كار است زيرا كه محبوب
دوست خدا را علامت و نشانه عجيب ظاهر نيست كه از ان توان فا
شد كرد اداى ان بالجمله البقين دوست خدا است چه قلبيم
اشخاص بى اسم و رسم كه نوع مردم با انها نظر عنايتى ندارند و چه اشا

از مؤمنین کامل الایمان و از مقربین حضرت مالک منان می
باشند چه نیکو گفت آنکه گفت شعر تاج ملکزاده در
مناخ * شبه لعلی افتاد در سنگلاخ * پدر گفتش اندر شب
تیره رنگ * چه دانی که گوهر کدام است سنگ * همه سنگها
پاس دار ای پسر * که گوهر از آنها نباشد بدر * یوم تبلی السرائر
روز انکشاف حالات و ضمایر است و در این مختصر بنقل دو روایت
و دو درایت در خصوص دو نفر مرد و دو نفر زن که از خوبان و
مؤمنین کامل الایمان بوده اند اگرچه بحسب ظاهر این چنین گمان
درباره آنها برده نشده است اقتصار میشود (الروایة الاولی)
در عدة الداعی از حضرت صادق ع روایت نموده است که موسی بن
عمران ملاحظه میفرمود اعمال عبادرا تا آنکه اعبد [illegible] را
و بشناسد پس گذر نمود بر کسیکه اعبد از او نبود و سبب
را در نزد او توقف فرمود درختی در آن مکان بود آن عابد از آن
حرکت داده دو دانه انار از او افتاد عابد عرضکرد که یقین نمودم
تو مرد صالحی می باشی زیرا که مدتها است که من در اینجا عبادت
میکنم و هر وقت که محتاج غذا میشوم بغیر اناری از این درخت
نمی بینم و الحال که دو انار از آن افتاد معلوم میشود که یکی از آنها
روزی شما است حضرت فرمودند من مردی هستم ساکن در
زمین موسی بن عمران پس چون صبح شد حضرت موسی فرمود
ابا عبد از تو کسی هست عرضکرد فلان عابد عباداتش از من
زیادتر است حضرت موسی بنزد آن عابد رفت و شب را در نزد او

توقف نمود پس دید دو نان از برای عشای آنها موجود شد آن
عابد عرضکرد یقین نمودم که تو مرد صالحی هستی زیرا که مدتها
میباشد که من در این مکان عبادت میکنم و در هر عشا زیاده از
یک نان نمی آمد حضرت موسی ع فرمود من مردی از ساکنین
زمین موسی بن عمرانم پس فرمود ابا عبد از شما کسی دیگر یافت
میشود عابد عرضکرد فلان آهنگر که در فلان مکان منزل
دارد پس آن حضرت بنزد آن مرد حداد رفت او را با لباس کاسبان
دید نه با لباس عابدان و مشغول بکسب است ولی زبانش بذکر
خدا جاری است و در وقت فریضه ادای فریضه خود را نمود
موسی ع شب را در نزد او توقف فرمود آن مرد دخل آن روز خود را
از سایر ایام زیادتر دید پس بآن حضرت عرض کرد که تو مرد صالحی
هستی زیرا که دخل امروز من برکت و خوبی [illegible]
دیگر است حضرت فرمود من مردی [illegible] موسی بن عمرانم
پس حضرت موسی دید که آن مرد ثلث [illegible] را در راه خدا
انفاق نمود و ثلث دیگر آنرا بمولای خود داد و ثلث دیگر را صرف
معاش خود نمود موسی ع فرمودند من [illegible] ابا عبد الناس شد
مرا بسوی تو دلالت نمودند و حال اینکه در تو کثرت عبادتی نمی
بینم آن مرد عرضکرد اگر من تمام اوقات را مشغول عبادت باشم غلام
آقایم [illegible] عمل سایر مردم ضایع میشود پس مشغول کسب شده و
بزبان هم ذکر باری تعالی را مینمایم که جمع بین [illegible] نموده
باشم پس بحضرت موسی ع عرضکرد [illegible]

بوستان فرمود پس بقطعه ابری امر نموده حاضر شد پس
تا موسی کدام زمینی گفت فلان زمین گفت برو ابر دیگر و ابری
تا آنکه ابری گفت من تا موسی زمین موسی بن عمران گفت اینم
بار آمی حمل نموده و او را بمکانش برسان پس آنحضرت بر بالای
ان ابر نشسته بمکان خود رسید آنگاه عرض کرد خدایا این مرد
را دیگر دام خصلت باین منزلت رسید است خطاب رسید یا
موسی انه یصبر علی بلائی و یرضی بقضائی و یشکر علی نعمائی
(الروایة الثانیة) (راوندی ره در قصص الانبیاء باسنا
خود از حضرت صادق ع روایت نموده که بحضرت داود وحی شد که
بشارت ده خلاده بنت اوس را ببهشت و قرین بودنش با تو
جنت پس داود بدر منزل خلاده آمد دق الباب کرد بعد از
بیرون آمدنش عرض کرد آیا درباره من چیزی نازل شده داود
بلی عرض کرد چیست آن حضرت داود وحی الهی را برای او بیان
فرمود او زن گفت شاید صاحب این مقام زنی دیگر باشد
نام داود فرمود در این موهبت مخصوص تو است آن زن عرض کرد
یا نبی الله من نور یکذب بکم و لکن در خودم چیزی نمی یابم
که موجب این موهبت باشد داود فرمود مرا خبر بده از سر
و باطن خودت خلاده عرض کرد هیچ دردیکه از ان شد بمن
نباشد و مضرت و حاجت و گرسنگی که از آنها سختی نباشد که بمن
وارد و نازل شوند مگر آنکه صبر مینمایم و راضی هستم و از خدا و
طلب عافیت نمیکنم تا دفعکه باری تعالی کرم فرموده از من رفع

کند و در تمام آنها شکر مبتلا مینباشم حمد و شکر خداوند را بجا
میاورم حضرت داود با آن زن فرمودند که بواسطه همین صفت
است که باین مقام رسیده پس حضرت صادق ع بعد از نقل
این قضیه فرمودند هذا دین الله الذی ارتضاه للصالحین
و فی الاسرائیلیات ان عابدا عبد الله تعالی دهرا طویلا
فرأی فی المنام ان فلانة رفیقک فی الجنة فسأل عنها واستضافها
ثلثا لینظر الی عملها فکان یبیت قائما وتبیت نائمة ویظل صائما
و تظل مفطرة فقال لها اما لک عمل غیر ما رأیت فقالت ما هو و
الله غیر ما رأیت ولا اعرف غیره فلم یزل یقول تذکری حتی
قالت خصیلة واحدة هی ان کنت فی شدة لم اتمن ان اکون فی
رخاء و ان کنت فی مرض لم اتمن ان اکون فی صحة وان کنت فی
الشمس لم اتمن ان اکون فی الظل فوضع العابد یده علی راسه
و قال هذه خصیلة هذه والله خصلة عظیمة یعجز عنها العباد
(ایقاظ فیه اتعاظ) (بدان ای برادر عزیز که مظهر ایمان رضا
و تسلیم و تفویض امور بحق قدیم است چنانچه در بحار است که قیل
للصادق ع بای شیء یعلم المؤمن بانه مؤمن قال ع بالتسلیم لله و
الرضا فیما ورد علیه من سرور و سخط پس حتی تا وقتی در دریای
این صفت رعیت فرما دار فرمان کنز مباش و قلب خود را در تماما
دهر بیاض بی صبری مراش و اراده و هوی از برای خود قرار مده بلکه
اراده و هوای خود را تابع اراده حضرت آفریدگار نما و بخواه چیزی را که
خدا خواسته است زیرا که بنده هستی و دوست حضرت اله بخواهد مگر

مرضیات مولای خود را ثقة الاسلام در کافی روایت نموده
که حضرت باقر علیه السلام عیادت نمود جابر انصاری را در مرض موتش و از او
سؤال فرمود که چگونه است حال تو جابر عرض کرد یا ابن
رسول الله در حالتی میباشم که مرض را از صحت و فقر را از غنا
و ذلت را از عزت دوستتر دارم حضرت فرمودند ما خانواده
چنین نیستیم جابر مضطرب شد عرض کرد پس چگونه است
حالت شما خانواده فرمود ما آن خواهیم که خدا خواهد اگر خدا
جهة ما دولت و غنی خواهد ما هم غنی خواهیم و اگر فقر خواهد
ما فقر خواهیم و هکذا یعنی ما راضی هستیم بانچه او راضی است
و نعم ما قال الشاعر گر راضیم بر لطف تو و قهرش بجلد ٭ و ز من عجب
طالب بن هر دو یعنی ٭ و گر نه با این درجه از تسلیم و رضا بودند
محال مشیة الله واقع نمیشد و اینکه فرمودند و ما تشاؤن الا ان یشاء
الله در شان این بزرگواران نازل نمیشد پس رسیدن امواج
باین مقام البته مستلزم است از فضل خیرند ستیز ربوبیت چنین
و انعام را داعی بر درجه رضا الا این خانواده از سید الشهداء در
واقعه طف بروز و ظهور نمود خصوصا در وقتیکه در مقام
جان دادن بود و در رکوع بی تلکاه افتاده فی البحار عن مناقب
محمد بن ابیطالب لما ضعف الحسین علیه السلام نادی شمر لعنه الله
ما وقوفکم و ما تنتظرون بالرجل قد اثخنته الجراح والسهام
احملوا علیه ثکلتکم امهاتکم فحملوا علیه من کل جانب فرماه
بن نمیر فی فیه و فی ذریعة النجاة و زاد فی المعدن عن المناقب و ابو

ایوب الغنوی بسهم مسموم فی حلقه فقال علیه السلام بسم الله
و بالله و لا حول و لا قوة الا بالله و هذا قتیل فی رضا الله و
الحاجة ثم استوی جالسا و نزع السهم من حلقه (حل عقال)
(فی رفع اشکال) بدانکه بسا میشود که در بعضی از اذهان
اشکالی خلجان نموده که لازمه اجلال اراده عمل در جنب اراده
حالی خصوصا عبد کامل از اشباح حقیقی که سلسله معصومین
و راضی بودن ایشان باخیر باری تعالی آن را ضعیف است آنستکه ایشان
مقام صبر نداشتند و در حق ایشان مقام صبر مقتضیات در هر صبر
باشد زیرا اگر صبر تحمل خلاف نفس است که در عرف عوام از آن
تعبیر به ندان روی جگر گذاردن مینمایند و از این بزرگواران
مکرر همان رضا صرف و حال آنکه کثیرا ما در آیات و اخبار در مقام
تحمل مشاق نمودن ایشان لفظ صبر اطلاق شده است چنانچه
باری تعالی در مقام مدح ایوب پیغمبر فرموده است انا وجدناه
صابرا و امیر علیه السلام در دعای کمیل در مناجات با باری عرض میکند
یا الهی و سیدی صبرت علی عذابک فکیف اصبر علی فراقک و
سید الشهداء در زمین کربلا اصبرا علی قضائک گفت قال ابو مخنف
و بقی الحسین علیه السلام مکبوبا علی الارض ملطخا بدمه ثلث ساعات من
النهار رامقا بطرفه الی السماء و یقول صبرا علی قضائک یا رب لا
معبود سواک یا غیاث المستغیثین و غیرهما از موارد اطلاقات صبر
بمقام آن بزرگواران و جواب از این اشکال و وجه صحیح این
آنستکه مقام معصومین همان مقام رضا است لیکن الا در اطلاق

صبر دربارهٔ ایشان بلحاظ یکی از چند امر است بر سبیل منع
الخلو اوّل آنکه این اطلاق نظر بجنبهٔ بشریّه و بلی الخلقی انها
است چنانچه اطلاق رضا نظر بجنبهٔ نورانیّه و بلی الربّی است
دوّم آنکه اطلاق صبر نظر بمشقّت فعل است نه نظر بتحمّل مشقّة
است در فاعل و متحمّل مشقّة سیّم آنکه مراد از صبر دربارهٔ آن
بزرگواران عند الاطلاق معنی اعمّ آنست که شامل مقام رضا
هم بشود چهارم آنکه مراد از صبر رضا است بر سبیل مجاز فتدبّر
(دفع عیوب عن شکایة ایوب) (قد سئل عن بعض الاعلام
انّه قد اشتهر انّ ایوب ع کان صابرا علی البلایا و المحن و قد
قال الله تعالی فی قصّته انّا وجدناه صابرا نعم العبد انّه
اوّاب و الصبر علی ما وجدت فی کتاب الله عدم الجزع مع انّه ع قال
ربّ انّی مسّنی الضرّ و ذلک یدلّ علی الشکایة فکیف یکون مع
ذلک صابرا شاکرا صامتا فاجاب عنه بقوله اعلم انّ ایوب علی
نبیّنا و آله و علیه السلام کان صابرا کما قال الله تع و لم یجزع و لم
یشک بلیّته حتّی اتی ابلیس الی بعض امّته الّذین امنوا به و
صدّقوه و قال لهم ما معنا انّ الله سبحانه عادل لا یجور و لا یغیّر
ما بقوم حتّی یغیّروا ما بانفسهم و کان ایوب مرابیا فی جمیع
احواله فابتلاه الله بهذه البلایا السوء سرّ جهة لا انّ الله تع لا
یظلم العباد فدخل علیهم الشکّ فی نبوّته حتّی شافهوه و قالوا له
ذلک مواجهة فلمّا رای انّ امرهم آل الی فساد اعتقادهم و
دینهم حرم علیه الصبر علی البلاء لئلّا یرتدّوا عن دین الله تع

بالطعن فی نبوّة نبیّ الله فوجب علیه ان یسئل الله برفع
البلاء حفظا للّذین لیس فعله شکایة و معاذ الله ان یکون
منه ذلک) (الدرایة الاولی) از یکی از موثقین ائمّه جماعة
اصفهان مسموع شد که در زمان حکومت منوچهر خان معتمد
الدوله در اصفهان مردی ارمنی پنج حلقه انگشتری که بقیمتهای زیاد
برای تجارت خریده بود گم کرده خدمت معتمد الدوله آمد عرض
کرد امر بفرما تا جا بجا جار بکشند که هر کس آن انگشترها را یافته بیاورد
صد تومان باو میدهم پس حسب الامر جار کشیدند و عادت معتمد
الدوله این بود که عصرهای جمعه چند نفر از علما در مجلسش حاضر
میشدند و دعای سمات را میخواندند روز جمعه نزدیک بغروب
آفتاب یکی از سردمدارها و بازارخوانهای اصفهان که لباس کهنه
در تن داشته آمد و گفت خدمت خان عرضی دارم ملازمی مدّ
پیغام او را بمعتمد الدوله رسانیدند از هم بگمان اینکه او دزدی را اگر
اذن ورود بوی داد چون وارد شد عرض داشت که انگشترهای
امیرزاده ارمنی را من یافته ام شب گذشته چراغ در دستم بود و جلوی
دکانها را ملاحظه مینمودم آنها را در میان بازار یافتم معتمد الدوله
گفت شبی چند تو اجرت میدهند عرض کرد ده شاهی نمود
عجب مرد احمقی هستی چرا این انگشترها را ابو الاباب خارجه نبردی
بفروشی و از وجه آنها زندگانی کنی و معاش خود را منتظم بداری
عرض کرد از مثل شما شخصی که حاکم اصفهان و مقرّب سلطان و مطیع
احکام قرآن و امّت پیغمبر آخر الزمان میباشید این فرمایش بسیار

بعینه است زیرا اگر من این انگشترها را باین مرد ارمنی ندهم
و روز قیامت حضرت عیسی ع در حضور خاتم النبیین عرض کند
که این مرد سرحد مدارکه از امت تو است مال یکی از امت مرا خورد
و پیغمبر ما از این کلام خجلت زده میشد من چه میکردم پس آن مرد
ارمنی را طلبید انگشترها را باو تسلیم نمود ندید مرد خداشناس
که تقوی طلب کند * خواهی سفید جامه خواهی سیاه باش
(الدرة الثانیة) در زینة المجالس از تاریخ گزیده که تألیف
حمد الله مستوفی قزوینی است نقل نموده که در زمان الجایتو سلطان
از مولانا جمال الدین مبرك که عالم عاقل مقبول القول بوده مروی
است که گفت در این سالها بشهر بیلك از بلاد ترکستان رسیدم حکایت
در آن بلاد واقع شده بود عجیبه که همه زبانهای اهل آن شهر بدان گویا
و موافق بود و آن چنان بوده که در آنسال لشکر کفار بجنگ
ایشان آمده و مردم ترکستان را بمحاربه ایشان میفرستادند و از شهر
بیلك مردی قرا بهادر نام با آن مردم بجنگ رفت و شهید شد
بعد از یك گوشه خانه قرا بهادر که عیال و اطفال او در آنجا بودند
آوازی شنیدند که منم قرا بهادر مرا فلان روز کفار شهید کردند
اکنون مرا آنجا که هستم خوش است و من بدین شهر با هفتاد
هزار روح باستقبال پیرزنی آمده که در خواهد گذشت بعد از
سه روز دیگر چون ایشان بدین مصلحت میآمدند من نیز آمدم
تا بگویم که شما در چه حالتید میباید که اهل این شهر را بگویید
که آفت بدین شهر خواهد رسید صدقه دهید تا آن بلا دفع

شود چون اهل قرا بهادر این آواز را شنیدند آن گوشه خانه را
که این آواز را از آن شنیده بودند خراب کردند و هیچ کس را ندیدند
باز آواز از گوشه دیگر برآمد که منم قرا بهادر روح من است که
با شما سخن میگوید و تفصیل حکایت میکرد در آنکه با اهل شهر
بگویید تا صدقه دهند و این آواز هم چون آواز اهل آبادانی نبود
بلکه همچون بود که آوازی از خمی بیرون آید اهل قرا بهادر جواب گفتند
که مردم شهر این سخن باور نکنند جواب داد که اهل شهر را بگویید
تا در مسجد حاضر شوند و چوبی در زمین فرو برند تا من از آن چوب
با ایشان سخن گویم هم چنین کردند اهل آن شهر این حکایت را مکرر
از آن چوب شنیدند که میگفت دفع بلا را صدقه دهید و بگویید
اَللّٰهُمَّ کفی عِلمُكَ عَنِ المَقالِ وَکَفی کَرَمُكَ عَنِ السُّؤالِ و تا سه
روز این آواز در آن شهر از مواضع مختلفه میشنیدند و بعد از آنکه
آن پیرزن درگذشت آن آواز را دیگر کسی نشنید و این از عجایب
حالات است) (چهارم) (از اشیائیکه باری تعالی اظهار اخفی
داشته معرفت روح است چنانچه در کلام با اعزاز خود خطاب
به پیغمبرش نموده و فرموده یَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ
اَمْرِ رَبّی و معصوم فرموده مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ
یکی از معنای این کلام معجز نظام) (پنجم) (از اظهار رضای خود و
حضرتش در میانه طاعات است تا آنکه مکلف بتمام آنها اقدام
نماید و چیزی از آنها را بواسطه حقیر بودن در نظرش
ترك ننماید و بسا میشود که آن طاعتی را که حقیر است در نظر او

ندارد ترک نماید و حال آنکه در رجا و ورود آن عین رضای باری منظور
بوده است (ششم) (از انها غضب و سخط حضرتش در جمیع
معاصی است تا آنکه مکلف تمام منهیات را ترک نماید و چیزی از
انها را بواسطه حقیر بودن در نظرش بجا نیاورد و از برای این
دو چیز در اخبار و آثار مصائب بسیار است و رجوع بکتاب ثواب
الاعمال و عقاب الاعمال صدوق الطائفه مصدق این مضمون
است و از مصائب اول سنت خبریکه علامه مجلسی در بحار و سید
جلیل جزائری در انوار از ثقة الاسلام در کافی نقل نموده اند و آن
بزرگوار باسناد خود از ثمالی از علی بن الحسین صلوات الله علیهما
روایت نموده که مردی با عیالش در کشتی نشستند و کشتی انها شکسته
آنمرد با سایر ساکنین آن غرق شدند و نجات نیافت از انها احدی
مگر زن آنمرد که بر تخته پاره نشسته و باد آنرا بجزیره از جزایر دریا
رسانید و از قضا آنجا مسکن یکی از قطاع الطریق بود که تمام را
بحیطه تصرف در آورده ولم یدع لله حرمة الا انتهکها پس آنمرد زن
را بالای سر خود ایستاده دید از آن پرسید انسیه یا جنیه
آن زن گفت انسیه ام پس با آن زن کلمه تکلم نکرده مگر آنکه بنای مجامعت
با او گذاشت و نشست از آن زن موضع نشستن مرد از اهل خود
چون زن آن کیفیت را دید مضطرب گردید آن مرد سؤال نمود که
اضطراب تو از چیست زن رو را بجانب آسمان نموده و گفت از آن یعنی
از خدا میترسم آنمرد گفت آیا هرگز چنین عملی نموده یعنی زنا داده ئی
گفت نه بعزت باری تعالی قسم است پس آنمرد گفت تو که هیچوقت

مرتکب این معصیت نگردیدی این چنین میترسی پس من که معاصی
کثیره نموده ام سزاوارتر هستم بترسیدن آنگاه از زنا نمودن
با آن زن منصرف شده و او را نزد خویشانش رسانید و در وقت
مراجعت با راهبی در بین راه رفیق شد و آفتاب بر انها تابش
نموده راهب گفت خدای تعالی را بخوان تا آنکه قطعه ابری بر ما
تا بر سر ما سایه بیفکند آنمرد در جواب گفت من در نزد پروردگار
از خود حسنه نمی بینم که بدین واسطه جسارت نموده چنین
دعائی بنمایم پس آن راهب دعا نموده و آنمرد آمین گفته تا آنکه قطعه
ابری بالای سر انها سایه افکن شد و آمدند تا موضعیکه راه
دو تا شد از یکی از انها آن راهب رفت و از دیگری آن جوان پس
راهب ملاحظه نموده دید ابر بر سر آن جوان سایه افکن شده
گفت آنمرد تو از من بهتری و دعای ما بواسطه تو باستجابت
رسیده نه بواسطه من تو مرا از قصه خود خبر ده که کدام عمل
ترا نائل باین مقام نموده است پس آن جوان قصه خود را با
آن زن براهب عرض داشت راهب گفت گناهان تو آمرزیده
شده بواسطه آن خوفیکه از خدا بر دلت وارد شده و این اجابت
دعا از اثر آنست پس مواظبت نما که بعد از این خدای را تمرد
و عصیان نمائی) (ایقاظ فیه الفاظ) (ای عزیز برادر نظر
کن و ببین حسنه که در نظر آنمرد در هیچ وجه قطعی نظر نبود چگونه
باعث خوشنودی خدا و موجب استجابت دعا گردید و مضمون
الدنیا مزرعة الاخرة امری که در دنیا کاشته شود و از حاصلش

آفتاب که پشت او در طرف دنیا است محافظت عابد البته کرد
آخرت از حرارت آفتاب که رویش بسمت اهل محشر خواهد
بود با آن نزدیک بودنش بفوق الرأس محافظت خواهند نمود
پس تو هم قدری از باری تعالی خائف و بباب جناب او عاکف
و از عصیان او هارب و از گناهان خود تائب شو تا رستگار
دارین و قریر العین نشاتین گردی و از مصائب فرقه مراست
باعثای ابجدرا که سید عبد العزیز دیرینی که از علمای عامه است
حکایت نموده در کتاب طهارة القلوب که روزی عیسی ع با عابدی
از عباد بنی اسرائیل براهی عبور مینمود ناگاه مردی گناهکار
انها را دید و از عقب ایشان روان گردید و غبطه بحال آن
عابد خورد که بواسطه عبادتش مصاحب با عیسی است و من
بواسطه عصیانم دور از خدا میباشم از آنطرف عابد رو بعقب
نموده آن مرد عاصی را دید بخود بالید و عجب نمود و عرض کرد با
خدا با مثل من و این عاصی جمع منما چون آن عاصی این کلام را از
او شنید عرض کرد اللهم اغفر لی پس بعیسی ع از جانب باری
تعالی وحی رسید که یا عیسی با این دو نفر بگو که من دعای
انها را مستجاب نمودم و آن عابد را مردود کردم و بگفته خودش
با او معامله نمودم و آن مردم را آمرزیدم پس ملاحظه نما که چگونه
غضب الهی منطوی بود در آن خودبینی و عجب آن عابد که در
انظار چنین عصیانی ابدا وقع ندارد اللهم احفظنا من شرور
انفسنا ومن سیئات اعمالنا (هشتم) (از اشیا مخفیه

ساعتیست استجابت دعا در روز جمعه است زیرا که اخبار در تعیین
آن از ینابیع حکم و اسرار حضرت پروردگار باختلاف وارد شده است
علامه مجلسی در بحار روایت نموده است از حضرت صادق ع که
در جواب سائلی از آن ساعت فرمود آن وقت بیرون رفتن امام است
برای ادای نماز جمعه سائل عرض نمود که بیرون رفتن امام کی
هست گاه دیر میرود و گاهی زود حضرت فرمود آن وقت زوال است
و در همان روایت است که فرمود آن ساعت ما بین فراغ امام است از
خطبه تا آنکه مردم صفها را راست کنند برای نماز و ساعت دیگری
است از آخر روز تا غروب کردن قرص آفتاب و ایضا در بحار است
که روایت شده که آن ساعت وقت پایین آمدن امام است از منبر
تا ایستادن در مصلای خود و مروی است که آن ما بین
نازل شدن امام است از منبر تا گردیدن صفها است از وقت
زوال تا بقدر یک قدم و ایضا در بحار است که از حضرت فاطمه ع
مرویست که حضرت رسول فرمود که در روز جمعه ساعتی میباشد
که دعای مسلمانی موافق آن وقت نمی افتد مگر آنکه مستجاب می
شود و خداوند مسئولش را باو عطا کند من گفتم کدام وقت
است فرمود وقتیکه نصف قرص آفتاب غروب کرده باشد
پس حضرت صل بفر طاهره غلام خود را در آخر روزهای جمعه
میفرستاد که در بلندی ایستاده و میفرمود چون نصف قرص
آفتاب غروب کرد مرا خبر نما تا دعا کنم و در اخفاء این ساعت
حکمتهای بسیاری است و از جمله آنها آنستکه انسان بواسطه دریافت

نمودن و تحصیل کردن آن در همه ساعات از روز و لا اقل در خصوص
ساعاتی که در اخبار تعیین شده مشغول به دعا و ذکر باشند تا در
ثواب فیوضات آن (لمعة فی فضیلة یوم الجمعة) بدانکه روز
جمعه از اعیاد مخصوصه بمسلمین است چه آنکه اهل هر ملت روزی
معین را از ایام هفته برای خود عید قرار داده اند چنانچه عالم
جلیل مجد مرحوم حاج ملا محمد اشرفی در اسرار الشهادة خود باین
اشاره فرموده بلکه از کتاب نزهة المجالس که از کتب عامه است صفحه
استفاده میشود که این تعیین از جانب باری تعالی بوده چنانچه در
یکی از فوائد آنکتاب است که وجد موسی ع قوما من امته یعبدون
ربهم فی بیت المقدس لباس الصبر علی ابدانهم و عمائم الشکر علی
رؤسهم و عصا التوکل بایدیهم و نعال الخشیة فی ارجلهم ففرح
موسی ع فاوحی الله الیه یا موسی لامة محمد ص یوم رکعتان فیه
خیر من هذا فقال یا رب ای یوم هذا قال یوم الجمعة السبت لک
والاحد لعیسی والاثنین لابراهیم والثلثاء لزکریا والاربعاء لیحیی ع
والخمیس لآدم والجمعة لمحمد ص و خاتمی تم بعد از آنکه مضمون این خبر
را که از نزهة المجالس نقل شد با فی الجمله اختلاف غیر مخل بمقصود ذکر
نموده فرموده و از اخبار متکاثره معلوم میشود که آنچه در امم سابقه
واقع شده مثل و نظیر آن در این امت واقع شده و خواهد شد و
چون آنحضرت یعنی حضرت امام حسین را کفار شام و کوفه شهید
کردند آن لعینان کفر همه ملل و بت پرستی همه ادیان را ظاهر ساختند
پس مثل ایشان مثل یهودان و مسوحات و مجوسان خواهد بود در

از کتاب نهی از عید مناهی در عید حضرت موسی که یوم السبت است
و مثل نصاری در مخالفت عیسی خواهد بود در عید او که یوم
الاحد است و در از کتاب مناهی مثل مجوس در انداختن خلیل
الرحمن را در آتش در عید او که یوم الاثنین است و مثل مردم
بنی اسرائیل در کشتن زکریا را در عید او که یوم الثلثا است و مثل
رؤسای بنی اسرائیل در ذبح یحیی را در عید او که یوم الاربعا است
مثل بت پرستان اولاد آدم که فرزند عزیز او هابیل را در یوم
الخمیس که عید او است شهید کردند این در امم سابقه و اما
وقوع مثل آن در این امت چنان است که یزید بت پرست بت
پرستان کوفه و شام را امر کرد که یوم جمعه که عید محمد است
فرزند عزیزش را شهید کردند پس شهید کردن حضرت
سید الشهدا را در یوم الجمعه که عید احمدی است بمنزله آنستکه
همه انبیا مذکور را در اعیاد خود شهید کرده باشند و بالجملة
اخبار و آثار در فضیلت این روز مثل شب آن بسیار است و در
مراجعه بجا کتاب کتب احادیث و اخبار منقوله از ائمه اطهار اغنیا
از مذکار است ولی ما تیمنا و روما للاختصار بالتقاط یک لؤلؤ
و یک صدف از آن بحار زخار اقتصار مینمائیم) (لؤلؤة) در
بحار الانوار از محمد بن اسماعیل بن بزیع روایت نموده که گفت من
خدمت حضرت رضا ع عرضه داشتم که بمن رسیده است که روز
جمعه کوتاه ترین ایام هفته است حضرت فرمود چنین است
عرض کردم فدایت شوم سبب آنرا بفرمائید فرمود که حضرت صادق

و مقرر فرموده بود و سنت باری تعالی جمع نماید هر روز ارواح کفار و
مشرکین را در زیر چشمه خورشید پس چون آفتاب ایستاده شود
یعنی وقت زوال گردد عذاب کرده شوند ارواح مشرکین بتوقف
خورشید و تابیدن بر آنها و چون روز جمعه شود برداشته
شود از آنها آن عقاب بواسطه شرافت و فضیلت آن روز و از
برای خورشید در آن روز توقفی نباشد علامه مجلسی ره
بعد از نقل این خبر فرموده که این از غوامض روایات است که
مشکل شده است فهم آن بر اصحاب درایات و شاید خوض نمودن
در امثال این خبر و تسلیم نمودن مضمون این و مثل این را بتجویز احتمال
اسلم باشد پس فرموده است که دو اشکال بر این خبر وارد کرده
شده است یکی آنکه مضمون آن مخالف با حس است زیرا که روز
جمعه را با سایر ایام هفته می بینیم که تفاوتی نیست و اشکال دیگر
لازمه مفاد این خبر آنستکه خورشید در غیر روز جمعه اصلا حرکت
ننماید زیرا که هر درجه از درجات آن ظاهر میشود از برای صقعی
از اصقاع پس جواب داده است از اشکال اول باینکه ممکن است
که توقف آن قدر قلیلی باشد که با آلات مستعمله در معرفت اوقات
ظاهر نشود زیرا که حکم آنها از روی تخمین است من دون حصول
الیقین و از اشکال دوم باینکه این امر که ذکر شد در روز جمعه باشد
از برای خورشید مخصوص است بمکه یا مدینه یا کوفه یا غیر اینها
از بلاد اینجا نه که در آنها خصوصیتی است و بعضی گفته اند
تأویل این خبر آنستکه کفار سایر ایام هفته را طولانی تر میدیدند

از سایر ایام زیرا که روز جمعه در آن عذاب و شدتی بر ایشان
وارد شود منتظرش طولانی تر مینماید از روز دیگر و در آن فرح و
سروری داشتند (تبصرة فيها ذكر نظير) (بدانکه نظیر
این خبر مضموناً و اعتضاداً طایفه از اخبار است که دلالت دارند
بر سرعت انتقال دولت ملوک جائره و بطوء انتقال دولت ملوک عادل
ثقة الاسلام در کافی و شیخ صدوق در علل از حضرت صادق
روایت کرده اند باسناد خود که خداوند قرار داده از برای کسیکه
تقدیر کرده است از برای آن سلطنت را مدتی از شبها و روزها
و سالها و ماهها را پس اگر بعدل رفتار نمودند نسبت بعباد
حضرت باری امر میفرماید ملک صاحب فلک را باینکه بطوء نماید
و بطؤ را کند در دور دادن فلک پس طولانی میشود شبها
و روزها و سالها و ماههای آنها و اگر ایشان ظلم نمودند بر عباد
میفرماید آن ملک را که سرعت نماید در دور دادن فلک را و تعجیل کند
در فانی کردن شبها و روزها و سالها و ماههای ایشان و تحقیق
که وفا نموده است خداوند از برای آنها بعدد ایام و لیالی و شهور
ایشان و اخبار این مضمون بسیار است سید جلیل جزائری
در انوار بعد از نقل این خبر بیانی از استادش علامه مجلسی ره در
توضیح آن ذکر نموده که محصل آن این است که شاید مراد از سرعت
سرعت نسبت بوالی و ملک ایشان باشد که بزودی منقرض شود و
چنین است در بطوء پس مراد بوفا نمودن خداوند بعدد ایام
و لیالی و شهور ایشان آنستکه آن ایام و شهور و سنوات که بیشتر از

ظلم انها مفید نشده بود شروط بودند بعدم اتیان باعمال ظلمیه
وتحقیق که خداوند خبر داده است بنقصان ملک ایشان در وقت
اتیان بان اعمال پس باری خلف عهد ننموده در انچه باینها وعده
داده است وسید مزبور بعد از نقل این بیانات نموده وگویا شیخ
ما ابقیه الله اراده کرده است دفع اعتراض بر ظاهر این حدیث را که
بر دو وجه وارد است (اول) (دفع اعتراض قول حکمای منجمین
را که قائلند بعدم امکان تغیر و زوال در حرکت فلکیه بغیر انچه در این
حال استکه مرئی و مشاهد است و بر این مطلب برهانی بزعم خود
اقامه نموده اند) (دوم) (انکه بسا هست که سلطان جائری
در بعضی از بلدان است و سلطان عادلی در بعض دیگر چگونه می
شود که ظلم ان ظالم سبب زوال ملک ان عادل ونقصان عمر او باشد
وایضا رعیت همان سلطان عادل مدخلیتی در ظلم ان سلطان
ندارند پس چگونه منقضی میشود ایام عمر ایشان بنحو سرعت و
جواب از اعتراض اول انکه در اخبار مستفیض استکه ایام دولت
حضرت حجة عجل الله فرجه هر یک از ان معادل هفت سال از این
سالها است و در بعضی از ان اخبار استکه بمعصوم عرض شد یا
رسول الله فلک که از این حرکت فعلیه خود زائل نمیشود زیرا
که اگر زائل شود هر اینه فاسد میگردد پس چگونه سالهای زمان دولت
حضرت طولانی میشود حضرت فرمودند که این قول زنادقه و منجمین
است و مراد بزنادقه کسانی هستند که مذعن و معتقد بشرع و دین
نباشند واما جواب از اعتراض دوم آنستکه غیر ظالم از طبقه رعیت

اگر قدرت بر فرار داشته باشند واجب است فرار و اگر قدرت
بر فرار یا قدرت بر تحمل کردن سلطنت او ندارند خلع و عزل نمودن
او وجوه زیاد مینماید عمر انها را لذا وجوب فرار یا قدرت بواسطه این
استکه سکنی با ظلمه از جمله گناهان است و در روایتی است که اگر
جمعی در محله ظالمین مسکن کنند خداوند اورا عذاب کند بعذاب
ایشان و اگر قدرت داشته باشند زائل نمودن ان سلطان جائر
را از سلطنتش و لکن ساکت شوند بجهت مداهنه یا بجهت ترس
با ایشان از کوتاهی عمر و ملک علتش مدارات و مداهنه نمودن
با انجائر است زیرا که فرض این استکه قادر بر خلع و عزل او می
باشند و تحقیق که عذاب نموده است باری تعالی امم سابقه
ان کسانیرا که معصیت او را نموده اند با انکسانیکه مداهنه با گناه
کاران نموده اند تمام شد ترجمه کلام سید مزبور در انوار النعمانیه
(مؤلف گوید) (که اخبار بسیار و اثار بیشماری در شرکت مداهن
مذنب با مذنب در عذاب پروردگار از رسول مختار و اهل
بیت اطهار ان بزرگوار صدور یافته است و این قاصر سطری
از انها را در مجلس هشتم از مجالس متعلقه بمبدء از کتاب) (وسائل
العقیل) (الی مراحل التوحید که در بیان توحید ذاتی و صفاتی
وافعالی و عبادتی است ذکر نموده ام هر که بخواهد بانجا مراجعه کند
و در این مختصر بنقل بعضی از انها از برای اهل تذکر و عبرت مقتصر میشود
(رعاة الاخبار) (علامه مجلسی در بحار باسناد خود از حضرت ابی جعفر علیه السلام
روایت نموده که فرمود باری تعالی وحی فرمود بحضرت شعیب که بدرستیکه

من عذاب میکنم از قوم تو صد هزار نفر را که چهل هزار از ایشان اشرار
و شصت هزار از اخیار شعیب عرض کرد خدایا آن چهل هزار نفر از
اشرار مستحق عذاب اند این شصت هزار نفر از اخیار چه
کرده اند که باید معذب شوند وحی آمد که آن شصت هزار نفر
مداهنه نمودند با اهل معاصی و غضب ایشان ننمودند بجهة غضب
بر ایشان فعل فی منتهی الخبر لا تفعل و اغضب علی اهل المعاصی
لغضب الله عز وجل) (حکایت) (در نزهة المجالس است که شب جمعه
مطرف تابعی بر اسب خود نشسته و تازیانه در دست گرفته و بجانب
مسجد جامع میرفت برای گذاردن نماز جمعه و آن شب شب
تاریک بود ناگاه تازیانه او نورانی شد مثل چراغ و بعد از آن
زمین در نظرش روشن شد نگاهش بر قبرستانی افتاده دید
اموات بالای قبور خود نشسته اند و با یکدیگر میگویند این مطرف
است که بیرون آمده است از منزل خود بجهة رفتن بمسجد جامع و
ادا نمودن نماز جمعه مطرف گوید با ایشان گفتم شما میدانید و میشناسید
روز جمعه را گفتند بلی و میدانیم ذکر مرغان را در آن گفتم مرغان کدام
روز جمعه چه گویند گفتند میگویند سلام سلام من یوم صالح و
ایضاً فی الکتاب المذکور قال رجل من سمرقند کان سبب توبتی
من الغفلة ان صلوة الجمعة حضرت وقد هرب جاری الی البریة وکان
بستانی محتاجا للسقی فقال جاری ان لم تسق بستانک فی هذه اللیلة
لا اعود الیک الا بعد مدة وکان لی حنطة فی الطاحون فقدمت
الصلوة علی الجمیع فخاض الماء الی بستانی حتی روی و اما جاری

الذئاب فهرب الی منزله و اما الطاحون فذهب جل بطحین فطحن
دقیقه فلما جاء الی منزلی عرفت زوجتی الجواب فاخذته
وذلک کله ببرکة صلوة الجمعة نعم من کان لله کان الله له
نقله السید الجزائری فی انواره ایضاً) (تتمة فی وجه
التسمیة) (بدانکه جمعه بضم میم مثل جمعه است بسکون میم
چون عسر و عسرة و جمع او جمع است و جمعات و در کتب معتبره احادیث
وارد است که اول کسی که این روز را جمعه خواند کعب بن لؤی بود
این چنین بود که این روز را در جاهلیت عروبه میگفتند بفتح عین
وضم راء مهمله پس کعب روز را جمعه نامید چنانچه اول کسی که گفت
کلام خود اما بعد گفتن او بود و در مجمع البیان است که ابن سیرین
انصار بر این روز گذاردند چه آنکه جمع شدند و گفتند یهود و نصارا
را در هر هفته روزی هست که در آن عبادت میکنند و آن
روز شنبه و یکشنبه است و ما نیز روزی قرار دهیم روز عبادت خود
قرار دهیم پس نزد سعد بن زراره رفتند و با او این مطلب
کردند سعد را مقبول افتاد و با ایشان دو رکعت نماز کرده
و موعظه کرد و برای ایشان گوسفندی بکشت و در صبح و شام
آن روز انصار از آن طعام دادند از آنکه گوسفند بسیر شدند
بجهة قلت ایشان و آن روز را جمعه نام نهادند بجهة اجتماع ایشان
در آن روز و خدای تعالی آیه یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة
من یوم الجمعة الایة را نازل فرمود و این اول جمعه بود در اسلام
و بعضی گفته اند که تسمیه این روز باین نام بجهة این است که

خلقت جمیع اشیاء در این روز باتمام رسید پس تمام مخلوقات در
آن مجتمع کردید و بعضی گفته‌اند بجهت آن باین نام مسمی شد که آدم و حوا
را در این روز باهم جمع کردند بعد از فراق و جدائی از همدیگر و
در مجمع البحرین است که و فی الحدیث سمیت الجمعة جمعة لان الله تعالی
جمع خلقه فیها لولایة محمد و وصیه فی المیثاق فسماه یوم الجمعة و در
تفسیر فخر رازی از سلمان روایت کرده که گفته است حضرت رسول
فرموده که جمعه را جمعه نامیدند از جهت آنکه خلقت آدم در این روز
مجتمع شد و باتمام رسید و در تفسیر روح البیان است که وجه
تسمیه آن باین اسم اجتماع مردم است در آن از برای نماز گذاردن
و در تفسیر منهج الصادقین است که از علما منقول است که جمعه ده نام
دارد یوم المولود بجهت تولد حضرت رسالت در آن و یوم الفضل
و یوم البرکة و یوم الرحمة و یوم الاجابة و یوم العید و یوم العتق
و یوم العروبة یعنی الظهور و یوم الکرامة و یوم الجمعة (نوع)
(فیما سبق) (در نزهة المجالس مذکور است که چون اهل
بهشت در بهشت قرار گیرند در روز شنبه ندائی شنوند که
جنة الخلد حاضر شوید بمهمانی آدم ع و در روز یکشنبه ندائی
شنوند که حاضر شوید بمهمانی نوح در جنة النعیم و در روز دو
شنبه ندائی شنوند که حاضر شوید بمهمانی ابراهیم خلیل در
جنة الفردوس و در روز سه شنبه ندائی شنوند که حاضر شوید
در مهمانی موسی در جنة المأوی و در روز چهارشنبه ندائی
شنوند که حاضر شوید در مهمانی عیسی در جنة عدن و در روز پنجشنبه

ندائی شنوند که حاضر شوید در مهمانی حضرت محمد مصطفی در
زیر درخت طوبی بود و در روز جمعه ندائی شنوند که حاضر شوید
در مهمانی حضرت پروردگار پس در مقام نعمانه در رضوان من الله
داخل شوند و بانواع اکرامات مفتخر گردند متوقع گویند و از
اتفاقات حسنه که در ابتدای نوشتن این مقام بآن ملتفت نشده
بودم و الحال متنبه شدم آنست که ساعت استجابت دعا در روز
جمعه و ذکر فضیلت آن در ذکر هفتمین روز از ایام هفته است در
رتبه هفتم از اشیاء مخفیه واقع گردیده است نسئل الله تعالی
فی الدارین بلوغ الامانی بحق القرآن العظیم و السبع المثانی
(هشتم) (از چیزهائیکه باری تعالی آنرا از عموم مردم مخفی
داشته وقت موت است و یکی از حکمتهای آن این است که اشخاص آگاه
از آن پند گیرند و خود را در راه تحصیل زاد آخرت وا دارند و چنانکه
فرموده اند فاخرجوا من الدنیا قلوبکم قبل ان تخرج منها ابدانکم
و مضمون موتوا قبل ان تموتوا خود را از مردگان محسوب دارند و اگرچه
وقت موت تعیینا معلوم نیست ولی مخبر صادق ان اقرب بآن معین
فرموده است بقوله ص اکثر اعمار امتی بین الستین والسبعین یعنی بیشتر
از عمر که امت من انرا درک کنند بین شصت سال و هفتاد سال
است و قطب الدین عرفانی در یکی از مکتوبات کتاب مکاتیب خود
در توضیح این فرمایش هدایت آمیز گفته است که ارباب موالید
عادت است که تخمین ما حاصل خود کنند و خرج بر آن اندازند که
چه دانند که احتمال نقص آن است که مستاصل مال باشد هست

احتیاج حفظ خود بیش و کم هست اما بنا بر خطا و هوای نفس مشغول اند
مشتاق اوقات عمر همین قیاس باید کرد مردمانی همین عمر خود بیهوده
و صرف اوقات خود بی فائده اند از زید و ما یمنعون علی آل که هیچ فائدت
مبالغه در آن نباشد هیهات و که بیهوده در حدیث وارد شده است که الثر
اعمار امتی ما بین الستین والسبعین و هر که هم بر آن گواهی میدهد
اکثر عمر هر کس این قدر است که بغایت رسد شصت و هفتاد اکرم اکنون
ای کسیکه ترا چهل سال است بیست و پنج سال از عمر تو مانده است
کن بیست و پنجاه بیست تا دیده بر هم زده گذشته و اگر
خواهی صدق این معلوم کنی واقعه از واقعات خود که بیست
و پنجاه پیش از این واقع شده باشد یاد آور و بنگر که گویا دیروز
بر پر بوده و چون ترا از عمر همین مقدار مانده ترا یک کار باید
کرد و یک کار نباید کرد امّا آنچه باید کرد شتاب در تحصیل زاد
معاد است که هر چند هنگام خروج نزدیکتر شود جد و جهد در
تهیه استعداد زیاده باید کرد که وقت تنگ میشود و کار دراز
[illegible] میگوید یکی از پیش باید رفت که چون نقاره رحیل در
زند امان نیست امّا آن کار که نباید کرد اندیشه بسیار است در
امر معاش برای آنکه بیست و پنج سال زمان بسیاری نیست و مادیه
سر آمده و حاجت زیاده تغییر ندارد همین مقدار که دار دنیا مان افتاده
برای آمدن کافی است و حاجت بسی دیگر نیست و اگر بر بعضی
و سختی صبر باید برد میتوان برد چه زمانی اندکست و اگر اندیشه
برای فرزندان است معلوم دارند که او را اندیشه خود کردن

متفرع شدن برای زاد معاد کسب نمودن اولی است از اندیشه
فرزندان برای آنکه از فرزندان هر کس بجنس خود هستند
حاجت که اینکس خود را فدای ایشان کند فدای جمیع
کسرا چنان آمد که بجنس خود هست و نیز علاقه فرزند
امر اعتباری است و لهو اعتباری در زمان رفاهیت و فراغت می
را ید برای اعتبار آن هست چون کار بجان و کارد باستخوان
رسید کجا بود و آن مبادا در [illegible] دنیا مثل که کار بجان و کارد
باستخوان رسید غیر علاقه با نفس خود که علاقه حقیقی است
باز نماند که یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه لکل
امرء منهم یومئذ شان یغنیه و چه جای آنکه از ایشان گریزد که یود
المجرم لو یفتدی من عذاب یومئذ ببنیه و صاحبته و اخیه و فصیلته
التی تؤویه و من فی الارض جمیعا ثم ینجیه اگر ایمان بروز قیامت داری
باید که امروز دنیا نیز بر خود همچنان حاضر اند که از وی ذکر واقع
است و چون چنین کند بالضروره ایثار خود بر ایشان کند اگر
خود را فدای ایشان نکند مردمان دنیای خود را فدای فرزندان
میکنند چون است که بر آخرت چنین نمیکنند که از فدای فرزندان
میکنند اما آخرت اهون و ادنی است از دنیا [illegible] متنبه
مکر و با آخرت نزدای انکسیکه ترا پنجاه سال عمر است ترا پانزده
سال مانده پانزده سال نکوئی که چیست تا چشم زدی گذشته
کنی اگر بیست و پنجاه مانده بود حال آن بود که شنیدی تا خود
بتو چه رسد بمقام رسوا بحال خود آی و دل از همه چیز و همه کس

کن و بگیر و بگو ای خدای شوی باشد که کله خود از آب بیرون نابرد
فکر همین یک تن تنهای خود میباید کرد و فکر دیگران بخود شان
باز گذار همثل ما ای بنی آدم مثل جماعتی کشتی شکسته مانند که غرق
دریا شده اند هر کسرا دست و پائی میباید زد که خود را بساحل
رساند و کسرا بخود بکسی مشغول نمیباید داشت که بوصله او نتوانند چه
آنکار خود باز میمانند و اند یکی نیز باین مشغول و مطمئن میشود و
هر دو غرق میشوند مگر ملاح شیرمرد که بشناوری خود را و چند کسرا
بیرون تواند آورد و آن رجال حقند که در این دریا دستگیر پای
ماندگان میکنند بفرمان خدا سلام علی ذکرهم و رحمة الله و برکاته
و آن از راه مدد دینی باشد نه از راه فکر دنیوی که مردمان را برای
عزیزان خود میباشد، وای آنکسی که ترا شصت سال عمر است فردا
بچه حساب است ساعت بساعت قرع قرع بسر مرگ بگوش میرسد
اندیشه کفن و کافور ترا اولی است از اندیشه ملک و مال که وارث
نزدیکشده دل حاضر دار و کلمه مرگرا تکرار میکن چندانکه معنی آن خود
چیست تا چشم بر هم زده گذشت اگرچه ذکر مرگ تلخ است اما چه
کنم چون این تلخی واقع است و بتغافل و تجاهل از سر ما باز نمیشود
و هم آنرا یاد کردن مگر دل بیدار شود و بکارسازی آخرت مشغول
گردد اولی است ببینید اینکه بچها رفت و در جواب چه مگر این
بیچاره در باب تو و با این خطابها که کرده ام شخص معین را نخواهم
این خطاب عام است با همه بنی آدم و این نامه ایست که حاضرین
و سایر دیگر نوشته شده است هرکس حساب خود را از اینجا

دارد و معرفت و قسط خود بر مقتضای وضع اندازد و هم این تقلیدات
اقصی عمر است بحسب الاکثر و او داند که مرگ فردا و پس فردا
نیز در حساب است فاذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون
پس آدمی باید که زیرک باشد و مدار کار خود بر احوط نهد
اگرچه میداند که فردا خواهد مرد امروز چه کار خواهد کرد
امروز همان کار کند شاید که فردا آن فردا باشد که الکیس من دان
نفسه و عمل لما بعد الموت والعاجز من اتبع نفسه هواها و تمنی علی
الله الامانی و نیز گفتار که مجال عفو و مغفرت و کذا و کذا دستا
در معصیت نگشاید که ترتب عقاب بر معصیت امری است اصل
که ظاهر حال آنست و عفو و تجاوز احتمالیست که شاید آن نیز گاهی
باشد و در مقام استیفای بنا بر احتمالات که ذکر آن احتمال کنند
همچنانچه ظاهر حال کسیکه افعی او را گزید موت است اگرچه بسا مستحق
که نمیرد اما این نزد آن مرتبه فراوان است که شخص دلیر دست در دهن
افعی برد و خداوند فردای قیامت خوشنود باد از بنده که امروز را
چنانکه هست بداند والحق این مواعظ علاجی که از وز واجر بتعلق
بر دارد در انزجار از دنیای بی اعتبار و شهوات دنیه بیمقدار را
دری است شاهوار رزقنا الله الاذن الواعیة للتذکار (اعلم
) (فصل فی اشتیاق الموت) (قال بعض السادات فی اواخر
النفس اسلاف العقل اخلاء الحقیقة استهینوا بالموت فان مرارته
جمع السليل بمعنى الولد
فی خوفه و استحلوا رفض الجسد فان حلاوته فی رفضه وقد انصرح
لاولی النظر النافذ والبصر الواسع ان حقیقة الموت ان هی الا

الولادة الثانية فی دار الحیوة وموطن البهجة والانتقال الاول من
اقلیم الزمان الی عالم الدهر والصعود العقلی من ارض الظلمة
والتغیر الی سماء القرار والثبات والخروج الحق من قریة الصلوة الظالم
اهلها الی مدینة العقول القائم سکانها بالقسط الا ان سحروا
عالم الحس واستبعدوا دلالات الحواس واستنقذوا لذات
الاجوفین البهیمتین واستقصوا مستلذات القوتین الحیوانیتین و
اغتسلوا علی شاطئ العقل الصراح واغتمسوا فی فرات المعرفة
الصراح ثم اغترفوا بایدی فواحکم الغد سبیة الکفا من عین الحیوة
العقلیة الجاریة واشربوها ودوموا بدوام الله فی معدن البهاء و
البقوا ببقاء الله فی عالم الرحمة (ظهر) از اسماء مخصوصه صلوة وسطی
است کما قال الله تعالی حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی
بعضی این امر را دلیل بر وجوب نمازهای پنجگانه دانسته تقریب اینکه
باری تعالی امر بمحافظة نمازها فرموده بالعموم وامر بحفظ نماز وسطی
فرموده بالخصوص ولفظ صلوات صیغة جمع است واقل دلالت بر
سه نماز دارد ووسط در میان این سه لابد کمتر از دو نباشد والا
مسدق وسط بر او نشاید پس مجموع پنج نماز باشند و در مراد از
صلوة وسطی بین علماء تفسیر اختلاف عظیم است بعضی گفته اند که
مراد از آن نماز ظهر است چه او وسط نمازهای یومیه واقع شده است
که یکی نماز صبح و دیگری نماز عصر است و نماز مغرب و عشا داخل در شب
باشند و بعضی گفته اند که مراد از آن نماز عصر است چه آن در تعبیر
که در وسط دو رباعیه واقع شده است که یکی نماز ظهر و دیگری نماز

عشا است و بعضی گفته اند که مراد از آن نماز مغرب است چه
آن در وسط نمازهای یومیه که ظهر و عصرند و نمازهای لیلیه که
عشا و صبحند واقع شده است بنابر آنکه نماز صبح از صلوات لیلیه
محسوب گردد و بعضی گفته اند نماز مغرب است بملاحظه اینکه
وسط در بنا طول و قصر است نه چهار رکعتی است و نه دو رکعتی
و بعضی گفته اند مراد نماز عشا است چه آن وسط دو نماز
واقع شده که قصر در آنها مجوز نیست و بعضی گفته اند که مراد
از آن نماز صبح است چه آن وسط است میانه صلوات یومیه که
نماز ظهر و عصرند و صلوات لیلیه که مغرب و عشا اند و با جهت اینکه
بین الطلوعین که وقت اداء آنست داخل در ساعات شبانه
روز نیست بلکه از ساعات بهشت است چنانچه مفاد بعضی
از اخبار است و اقوال دیگر در تعیین هر یک از این صلوات یومیه
و غیر آنها نظر باعتبارات دیگر در تفاسیر ثبت و ضبط است هر
کس طالب باشد بآنها رجوع نماید و سر اخفاء آن اهتمام در
ادا نمودن صلوات است چنانچه از شرع مقدس وسید زاد
ضمن آنها امتثال امر باری تعالی را بمحافظت آن نموده باشد و باین
واسطه از فوت شدن اهتمامهم المسرور می شود (صراط انجاف) (
) (فی جامعیة الصلوة) (بدان نکد به العزة بلطف خود جمله
از ارکان دین و عبادات موظفه در شرع مبین را در نماز قرار داده و
جمع کرده در نماز یعنی روزه است و زیاده زین آنکه روزه امساک است
نابینت ... در نماز این امساک هشت یافت و زیادتی دیگر چیز در روزه

جائز است که خوانى وبیرون رفتن کارهاى دیگر غیر از مبطلات بجا
آورى ودر نماز جائز نیست ودر نماز معنى زکوة هم هست چه در
زکوة اگر درهمى بفقیر دهى آسوده شود وبیاسایند اگر در قنوت
نماز هم دعا از براى مؤمنین ومؤمنات کنى واللهم اغفر للمؤمنین
والمؤمنات گوئى غیر بیاسایند ودر نماز معنى حج هم هست زیرا که در حج
احرام است واحلال ودر نماز تحریم است وتحلیل تحریمها التکبیر و
تحلیلها التسلیم ودر نماز معنى جهاد هم هست زیرا که دو صف ساختن
بمنزله زره پوشیدن است وامام مثل مبارز است ومؤتمین سپهسالار
لشکر است ومأمومین مثل لشکر یا آنکه صف در عقب آن کشیده اند
ومحراب که اسم مکان حرب است بمنزله میدان ودشمن مقابل اینها
شیطان ملعون واین است یکى از حکمتهاى تشریع نماز جماعت که مؤمنین
پشت بر پشت هم داده این دشمن خدا ورسول را منکوب ومخذول
نمایند ودر جهاد چون مظفر ومنصور گردند مال قسمت کنند ودر
نماز چون امام فارغ شود فضل ذى الجلال قسمت کند پس هر
مؤمنیکه نماز بجاى آورد در جماعت چنان است که حج رفته اگرچه استطاعت
نداشته وزکوة داده اگرچه مال وذخیره ندارد وروزه داشته اگرچه
قدرت ندارد وجهاد کرده اگرچه عدت ندارد واگر متفرد ابجاى آورد
جهاد میکند بجمیع عساکر خود از قوى وجوارح روحانى وجسمانى
تحصیل طهارت ثلث بدنى وروحانى ونماز قلبى وقالبى با جنود نفوس
که مظاهر شیطانند ووجه دیگر نیز از جامعیت آنستکه تمام
عبادات تکوینیه را بنحو شمول است پس عبادات قلبیه وعبودیت آن اشاره

باشد بعبادات ملائکه علامه وبحرکات در اوضاع ارکانیه از
قیام برکوع وسجود این اشاره است بعبادت فلک وحرکات وجد
وشوق او کما قال المعلم الثانى صلت السماء بدورانها والارض
برجحانها والماء بسیلانه والمطر بهطلانه وقد یصلى ولا یشعر و
لذکر الله اکبر یعنى عبادت شعورى وتکلیفى اکبر است وصلوة
جسم فلک حرکت وضعیه آنست وقیام اشاره بعبادت ملکوتیه
خود انسان است که اشرف اوضاع بازاء اشرف مخلوقات است
ودر رکوع اشاره بعبادت حیوانات صامته است وسجود اشاره
بعبادت نباتات است بشاخها بر ظاهر ارض وبریشها در باطن
ارض ودر بعض سجدات مسنونه بتشبیه افتراش بصدر در بر
وجبهه سجده اشاره است باکدبران وجلوس در تشهد و
سلام اشاره است بعبادت معادن وجمادات که حرکات اینیه
ووضعیه وکیفیه دارند اینها منقطع شده اند وگویا غش کرده اند
از فوت واردات وقلت ظرفیت اینها پس این است شطرى از
جامعیت نماز وجامعیت نوکر هیکل توحیدى بیت ظاهر
جهر واست وباطن کل کل نه خویش را قاصر مبین در عین
ذل قال الحکیم السبزوارى فى الاسرار (غرر وفرق) (فى
تاویل صلوة الوسطى قال بعض الاعلام اما الصلوة الوسطى
فلها اطلاقات تختلف باعتبار حیثیات فالوسطى باعتبار الاول
والافضلیة صلوة الظهر کما روى عنهم علیهم السلام اذ
الاوسط هو الافضل والوسطى باعتبار وسط الصلوات

التي اولها الصبح وآخرها العشاء هي بهذا الاعتبار صلوة
العصر كما في صحيحة عبد الله بن سنان وغيرها وباعتبار العدد
كثرة وقلة وباعتبار ترتيب الطبيعي صلوة المغرب فانها ثلاث لا
اربع ولا اثنتان وهي فاطمة عليها السلام وهي الوسطى في
اصحاب الكساء امر الله بالمحافظة على مودتها والقيام الى نصرتها
عند غروب شمس النبوة ولان اول صلوة فرضت الظهر
فتكون الوسطى هي المغرب فلذا كان وقتها واحدا ووقتها
وجوبها اشغل اوقات صيق وقتها لوجوب المبادرة اليها والاهتمام
بها وضيق وقتها يقتضي الامر بالمحافظة عليها وباعتبار
احترامها والتاكيد فيها بحيث على ناسيها لصباح غد كفا
انسب الها وليس لغيرها هذه المزية وذلك مناسب للامر
بالمحافظة عليها هي صلوة العشاء وباعتبار انها تشهدها
ملائكة الليل والنهار فتكتب مرتين هي صلوة الصبح ولذا لم
يرد فيها اعتمادا على هاتين المرتين اشعارا بسرعة البدار
اليها لذلك اعتناء بها واهتماما بشانها فبهذه الاعتبارات
والادلة اختلف في انها هي وهو من الاربعة التي اخفيت في
اربعة وقيل صلوة الجمعة وقيل هي الصلوة اليومية في سائر
الصلوات اقول ان ورد نص في خصوص صلوة المغرب بنا
على كونها هي الوسطى بفاطمة صلوات الله عليها فانها الا يمكن
تاويل كل من الصلوات اليومية باعتبار انها هي الوسطى بها
بلحاظ تطابق شان من شئونها وحال من حالاتها مع ذلك

الصلوة بذلك الاعتبار فتامل لتستخرج وجه التطابق و
التاويل والله الهادي الى سواء السبيل (درهم) واز
اشیائیکه حق تعالی معرفت امر تعیینش از نوع بشر اخفی
داشته لیلة القدر است که بصریح آیه مبارکه لیلة القدر خیر
من الف شهر عبادت نمودن در ان بهتر است از عبادت کردن
در هزار ماه که حق تعالی لیلة القدر را باسمایه و اقوال دیگر تعیین
ان در میان ایام ماه و خاصه انچه زیاده تر است بنابر انچه
جابلی سید علیخان در شرح صحیفه سجادیه نقل نموده
واشهر در میان علما انستکه ان شب بیست و هفتم از ماه
رمضان است و از برای اثبات مدعا خود ببعضی از اشارات نیز
از اعتبارات متمسک نموده و از جمله آن گویند که لیلة القدر
از حیث لفظ در سوره مبارکه قدر سه مرتبه مکرر شده و عدد
حروف منه در هر یک از این مکررات نه تا است زیرا
که لفظ لیله چهار حرف است و لفظ القدر پنج حرف و مجموع
عدد حروف این مکررات بیست و هفت حرف است پس
از این استکشاف میشود که لیلة القدر شب بیست هفتم
از ماه است و اما بودنش مخصوص ماه رمضان پس صریح
ایه شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن است و ایضا
گویند که سوره مبارکه قدر سی کلمه است و کلمه که ضمیرش
لیلة القدر را است در مرتبه بیست و هفتم واقع شده
و این کاشف است که مرجعش نیز باید که لیله بیست و

هفتم باشد و بودن سوره قدر سی کلمه یعنی است بر این نهج
خود انها که بسم الله الرحمن الرحیم را در سوره قرآن جزو آنها
نمیدانند و اما در قرآن خاصه که از اجزاء میدانند پس عدد
کلمات این سوره سی و چهار کلمه است و بنا بر این کلمه سی و ششم
مرتبه سی و یکم واقع شده است کما لا یخفی و اشهر در نزد خاصه
آنستکه لیلة القدر شب بیست و سیم از ماه رمضان است
نظر به آنکه تعیینا و از این سه شب که لیله نوزدهم و بیست و یکم
و بیست و سیم است خارج نیست تحقیقا و اخبار کثیره
در این مضمار از ائمه اطهار عن صاد و باقر است و بنا
حضرت رسول مختار آمدن عبد بهشت از برای عبادت بجهة آن
مرد جهنی در لیله بیست و سیم رمضان از مشهورات
اخبار است (نقل کلام عن بعض الاعلام)
فقیه ماهر و عالم جلیل معاصر مرحوم ملا محمد باقر فشارکی
در کتاب عنوان الکلام فرموده که از بسیاری از اخبار ظاهر
میشود که این شب یعنی شب بیست و سیم رمضان شب
قدر میباشد چنانچه از ورود سوره روم و عنکبوت با
این تاکید که در آن وارد است که هر کس بخواند از اهل
بهشت است و شاید حکمت در این دو سوره بخصوص
این باشد که سوره روم مشتمل است بر بیان اجمالی بر بدا
با اینکه چون جناب رسول خدا نامه بکسری پادشاه فارس و نامه
بقیصر پادشاه روم نوشتند کسری بی اعتنائی کرده و نامه را

پاره نمود اما قیصر احترام بعمل آورد بعد از چندی جنگ
منازعه اتفاق افتاد ما بین کسری و قیصر کسری فتح نمود و این
امر بر مسلمانان گران آمد خداوند عالم بجهة مسرت ایشان
این سوره را فرستاد الم یعنی الله اعلم یا اینکه الف اشاره
است بالله و لام بجبرئیل و میم بمحمد یعنی الله فرستاد بتوسط
جبرئیل بر محمد بن عبد الله که روم مغلوب شدند در ادنی
ارض و اهل روم بعد از مغلوب شدن ایشان زود باشد که
غلبه نمایند در بضع سنین که هفت یا هشت سال طول بکشد
و بعد میفرماید لِلّٰهِ الْاَمْرُ مِنْ بَعْدُ وَمِنْ قَبْلُ یعنی امر اختیار
با خداوند است میخواهد زودتر از این میکند و میخواهد
تاخیر میکند پس در این آیه شریفه اشاره است بر بدا که مراد
اینستکه خداوند آنچه را تقدیر فرموده همان بشود و دیگر
تغییر و تبدیل بردار نباشد دست خدا بسته نیست بلکه
گاه خواهد پیش اندازد یا تاخیر اندازد بتواند پس امر این
سوره نمود که بندگان بدانند که این شب که شب قدر امور
است امور تغییر پذیر دار هست گمان نکنند که هر چه مقدر
شده است همان البته خواهد شد هر چند تغییر کند حالات
بندگان و مقتضی نباشد آن تقدیر را و اما سوره عنکبوت مناسبت
و جهت این باشد که از خواندن این سوره معلوم کرده متنبه شوند
که خداوند جل شانه مردم را امتحان میفرماید و بمحض همانکه
ادعای ایمان نمودند اکتفا بآن نمیشود چنانچه اول این سوره

اشتمال بر آن دارد که احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا
آمنا وهم لا یفتنون یعنی آیا گمان میکنند مردم آنکه واگذارده
میشوند بمحض همینکه میگویند ایمان آوردیم و امتحان کرده نمی
شوند بلکه ممتحن خواهند شد و چون این شب قدر از
اسباب امتحان این امت است لهذا مناسب شده خواندن
این سوره را در آن چنانچه سوره حم دخان هم از اینجهت وارد
و در دعای دیگر از آن کتاب در بیان سبب امتحان بودن این شب
در سوره که از جمله فقرهای آن مضمون رحمتی ما این است که ما از جمله
منکرین شب قدر نیستیم و از برکت ائمه طاهرین انکار آن نمیکنیم
و آن مبتلا نشویم زیرا که همین قرار دادن قدر و در این امر فتنه و
امتحان است زیرا که سوره مبارکه انا انزلناه صریح است در
نزول ملائکه در شب قدر بجهت رسانیدن امور مقدره الی
که این ملائکه نازل میشوند آیا بعد از جناب رسول بر کی نازل
میشوند آیا بر خلفاء ثلثه و سایر خلفا جور یا بر غیر ایشان شبهه
در منافات نیست و احدی هم قائل بآن نشده است حتی
سنیان پس متعین شد نزول آنها بر غیر ایشان یا بائمه غیر
از حضرت امیر و یازده فرزند آن بزرگوار است پس تا
نیست که نیست غیر آن بزرگواران کسیکه شایسته نزول
ملائکه بر او باشد پس ایشانند حجتهای الهیه بر خلق و خلفاء
حضرت رسالت پناه پس ثابت شده امامت ایشان و نیز
ثابت شد که در هر عصر یک امام معصوم باشد که نزول ملائکه بر

او باشد و این حجت هم غیر امام دوازدهم نیست پس باید
شب قدر را منکر شد پس از زمان رسول یا اقرار بآن
باشد ثابت میشود بطلان خلفا جور بصیغه عرب ظاهره
و اثبات وجود امام دوازدهم علیهم السلام واما انکار شب
قدر چنانچه از بعض از عامه نقل شده منافی با ظاهر سوره قدر
است و انکار آن بمنزله انکار قرآن است و در بعضی از اخبار
هم با نچه که ذکر شد اشاره شده است هو لفظه و قیل ینافی
انزاله لیلة القدر با ظاهر سوره قدر بملاحظه انکه جمله تنزل
الملائکة والروح که جمله فعلیه است دلالة بر تجدد و حدوث
مینماید چنانچه در محل خود مبرهن شده است و این دلالت
دارد بر بقاء لیلة القدر را بعد از حضرت رسول ص تا زمان
انقراض دنیا و تکالیف کما لا یخفی و نظر ببودن این لیله است
اسباب اکیده این امت که وارد شده است در آن تلاوت سوره
عنکبوت مثل خواندن سوره دخان و هذا واضح عند من له
عینان) (فضیلتی) (مناسبة للمقام و منها ذکر لمن هو فی هذا
العصر امام علامه نوری قدس الله سره در کتاب دار السلام
از سید جلیل آقا سید محمد هندی که از اوثق ائمه جماعت حرم
امیرالمؤمنین ع بود نقل نموده که فرمود من در مرقد پدر
اگر خواهی بشناسی شب قدر را پس در هر شب ماه مبارک
رمضان صد مرتبه سوره حم دخان را بخوان تا شب بیست سیم پس
من مشغول شدم بخواندن آن و در شب بیست سیم از حفظ

بیتی آمدم پس از افطار رفتم بحرم امیرالمؤمنین ع پس مکانی
بیابانم که در آن مستقر شوم چون در جهت پیش رو و پشت سر
قبله زیر چهلچراغ بواسطه کثرت ازدحام مردم در آن شب جای
نبود مربع نشستم و رو بقبر منور کرده مشغول خواندن
شدم پس در این اثنا دیدم مرد عربی که در نزد من مربع
با قامت معتدل و رنگش گندم گون و چشمها و بینی و رخسار
نیکوئی داشت و بغایت مهابت داشت مانند شیوخ اعراب الا
آنکه جوان بود و بخاطر ندارم که محاسن خفیفی داشت یا نه
کلام آنکه داشت پس در نزد خود میگفتم چه شده است که این
بدوی باینجا آمده است و چنین نشسته مثل عجمها و چه حاجت
دارد در حرم و کجا است منزل او و در این شب آیا از شیوخ
خزاعل است که کلید دار یا غیر او او را ضیافت کرده اند و
من مطلع نشده ام آنگاه با خود گفتم شاید او مهدی علیه
السلام باشد و بصورتش نگاه میکردم و او از طرف چپ و
راست ملتفت زوار بود نه بنحویکه منافی وقار باشد پس با
خود گفتم که از او سؤال میکنم که منزل او کجا است یا از خودش
که کیست چون این اراده را نمودم قلبم منقبض شد بشدتیکه
مرا رنجانید و گمان کردم که رویم از الم درد زرد شد و درد در دلم
بود تا آنکه با خود گفتم خدایا من سؤال نمیکنم دلم را بحال خود
بگذار و از این درد نجاتم ده که من اعراض کردم از قصد بلند آ
پس قلبم ساکن شد باز برگشتم و تفکر میکردم در امر او و عزم

نمودم که دوباره از او سؤال کنم و گفتم چه ضرری دارد چون
این قصد را کردم باز دلم بدرد آمد و بهمان درجه بودم تا از
آن عزم منصرف شدم و عهد کردم دیگر چیزی از او نپرسم
پس دلم ساکن شد و مشغول قرائت بودم بزبان و نظر نمودن
در رخسار و جمال و هیبت او و تفکر در امر او تا آنکه شوق
مرا وا داشت که عزم کردم مرتبه سیم که از حالش جویا گردم
پس دلم بشدت بدرد آمد و مرا از اراده اوصاد فانم عازم
شدم بترک سؤال و برای خود راهی برای شناختن
خودش معین نمودم بدون آنکه از او بپرسم باینکه از او مفارقت
نکنم و بهر جا میرود با او باشم تا منزلش معلوم شود اگر از مردم
متعارف است و یا از نظرم غایب شود اگر امام علیه السلام
است پس نشستن او بجوار هیئت طول داد و میان من و
او فاصله نبود بلکه گویا جامه من ملاصق جامه او بود پس
خواستم وقت را بدانم و صدای ساعتهای حرم را نمیشنیدم
بجهت ازدحام خلق شخصی در پیش روی من بود و ساعت
داشت پس گامی برداشتم که از او سؤال کنم که چه وقت
است بجهت کثرت مزاحمت خلق از من دور شد پس بسرعت
بجای خود برگشتم و گویا یک پا هم از جای خود برنداشتم
پس آن شخص را ندیدم و نیافتم و از حرکت نمودن خود نادم
شدم و نفس خود را ملامت کردم از دست دادن چنان
نعمت عظیمه و موهبت جسیمه اللهم عجل فرجه و سهل مخرجه

وفيليه روى الكفعمي في المصباح عن مولانا الصادق ع من قرأ
سورتي العنكبوت والروم ليلة ثلث وعشرين من شهر رمضان
فهو والله من اهل الجنة لا استثني فيه ابدا ولا اخاف ان
يكتب الله علي في يميني اثما وان لهاتين السورتين من الله
مكانا) (بيانات جليلة في علامات الليلة) بدانكه
چنانچه عبادت شب قدر از عبادت سالهای بسیار بهتر
است چه عبادت در آن بصریح قرآن بمقابل عبادات هزار
هزار ماه است همچنین خود انشب هم در میان شبها
ممتاز است ولهذا برای ان در کتب خاصه وعامه علاماتی ذکر
شده است اول انها بنابر انچه در حاشیه مصباح کفعمی
انستکه ان لیله سمحة معتدلة است اگر در تابستان واقع
شود گرمی ندارد واگر در زمستان واقع شود سردی ندارد
دوم انها نیز در موضع [illegible] نیست که اگر کسی را در آن
بخواهند بفهمند سحر در او [illegible] سوم انها نیز در
موضع [illegible] انستکه افتاب در صبح انشب طلوع نماید
حال انکه از برای ان شعاع وشروع نباشد ودر تفسیر
البیان از برای این دو علت نقل نموده است یکی انکه در وقت
طلوع آفتاب در روز ان شب چون ملائکه که در ان شب
نازل شده بودند با سما بالا میروند بسبب کثرت انها جلو که شعاع
شمس میشود ونمیگذارد که ضوء ان منتشر شود ودیگر
انکه افتاب در روزهای [illegible] شاخ شیطان طلوع نمیماید

حضرت امیر [illegible] شعاع [illegible] بخلاف باقی ایام
[illegible] استکه افتاب در انها طلوع میماید از میان
دو شاخ شیطان و ان لعین زیاده منهایت دو رشته شعاع
ترمیم طلوع ان تا این معنی باعث شود که بیاد بی خبرین کافرین
[illegible] در صبحها سجده کنند و ان چنانچه ازانها
آنستکه ان شب نورانی تر از سایر شبها است و بعضی
روح البیان استکه اما النور الذی یری علیه لیلة القدر فهو نور
اجنحة الملائکة او نور جنة عدن تفتح ابوابها لیلة القدر
او نور لواء الحمد او نور اسرار العارفین رفع الله الحجب عن اسرار
هم فی تلک اللیلة حتی اطلعوا علی مشاهدتها وهو المناسب لحقیقة
لیلة القدر فان حقیقتها عبارة عن انکشاف الملکوت
لقلب العارف فاذا تنور الباطن بنور الملکوت انعکس
الی الظاهر وکل امر مناسب المقام انکه در اخبار کثیره
از طرق خاصه و عامه وارد شده استکه لوای حمد در قیامت
بدست امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام است
این فضیلت از برای ان بزرگوار در میان این دو طایفه مسلم
است و احدی خلافی در ان ننموده وما نعیما للطائفة و نعیما
للطائفة کلای [illegible] منسوب بحدیث که از شاعین
شیعیان است در مقام شمار نظم نموده انکه کلامش علاوه
بر انکه صریح در مدعی است مشتمل است بر وجه تسمیه این
لوا نیز با لوای الحمد در کتاب معارج النبوة است که تاریخ

حالات حضرت خاتم النبیین است مرقوم داشته که هشتم از انفاس
بعض او ذکر چنانکه در قیامت بآنحضرت یعنی حضرت پیغمبر مخصوص
باشد آنستکه لواء حمد در دست آنحضرت باشد چنانچه فرموده
لواء الحمد بیدی یومئذ و در خبر دیگر فرموده انا سید ولد آدم یوم
القیامة ولا فخر وما من بنی آدم ومن سواه الا وهو تحت لوائی
و همه انبیاء و رسل در ظل لوای دولت آنجناب باشند نقلست
که این لوا را هزار رسن است هزار ساله راه ارتفاع باشد و قصبه آن از زبرجد بیضا
و سنان او از یاقوت سرخ و بر او بسم الله الرحمن الرحیم سطر اول
الحمد لله رب العالمین سطر دوم و لا اله الا الله محمد رسول
الله سطر سیم و چون این لوا را در فضای عرصات حاضر کرده باشند
منادی ندا کند این النبی الامی العربی القرشی المکی التهامی الحرمی
محمد بن عبد الله خاتم النبیین و سید المرسلین و امام المتقین
و رسول رب العالمین پس حضرت رسالت پیش آید و این لوا را
مبارک بدست گیرد بعد از آن تمامی انبیاء از آدم تا عیسی با سایر
صدیقان و شهدا و صالحان و کافه اهل ایمان و ایقان در زیر
آن مجتمع گردند آنگاه از برای هر یک از این فرقه براق و حله و تاج
حاضر کرده باشند و از برای حضرت مقدس نبوی تاجی از نور
و بر فرق مبارک آن سلطان انس و جان نهند و لباسی از حریر بهشت
بر بدن مبارکش پوشانند و هفتاد هزار علم و هفتاد هزار لوا
پیش آنحضرت برند و این لوا حمد را بدست شاه مردان علی مرتضی
کرم الله وجهه داده این افواج با این اعلام والویه در سایه

لوا الحمد در آیند و هر که طریقه سنت محمدیه را سلوک داشته
همراه هم سالم و غانم بجنات عدن نزول نمایند اللهم ارزقنا
متابعة هذا السید الامین والنور المبین علیه و علی آله الصلوة
والسلام الی یوم الدین و در بحر ششم آن بلواء الحمد
بعضی تفاسیر مثل تفسیر بحر العلوم و بعضی روایات از کتب
چنین بنظر رسید که چون آدم در وقت در آمدن روح در
بدن او بعطسه مبادرت نمود والحمد لله گفت و در جواب
ربک سبقت رحمتی غضبی از جانب باری صادر شنید در آن
حین گویند نور محمد در جبین مبین آنحضرت متحرک بود و ادا
نمیگرفت در حین عطسه از آن نور آوازی آمد چنانچه مروارید
بسلهند آدم گفت الهی این آواز چیست خطاب آمد که آن نور
فرزند تو است محمد پیغمبر آخر الزمان آدم را تمنای دیدن نور
محمدی در دل مستعلی گشت و آن نور را از پیشانی او به انگشت
مسبحه اش انتقال نموده بنظرش جلوه دادند آدم چون در آینه
اظفار نور سید ابرار را دید فی الحال انگشت مسبحه را بر آورده
بشهادتین مبادرت نموده این سنت در میان اولاد تا بقیامت بنهاد
و نقوش مهر و محبتش بر صحیفه دل و جان بر قوم صدق و
ایقان نقش گشت و از برکت انتقال آن نور به یمین آدم یمن و برکت
خیر و سعادت زینت یمین او آمد و اولادی که در جانب یمین متمکن
بودند سعادتمند و لقب اصحاب یمین از جمله گشتند و اولادی که در
شمال آدم بودند از این سعادت محروم ماندند القصه چون

ادم جمال محمد را در این مسجد به خطاب ملکه ای آدم
کسرا فرزندی از غیب حقیقون آید هله بیماوندی دارد اکنون
هله به تو این فرزند از حمد چه خواهد بود گفت حمد ونداه
لطائف وعواطف که از خزائن کرم عن ارزانی نمودهٔ همین
الحمد بلیش نیست که برومن اجزاء وجود هو اعتراف ابوثوبا
ان موزه من ثواب عمل خود را این فرزند دولتمند خود را
داشتم پس حقیقتم از ثواب ان حمل لواء الحمد را با فرید واز
باین اسم مسمی کرده اند واز حضرت سید الانبیاء مخصوص
لا شفو يبرئي تنظير لابد انکه بیت الحمد از جمله تفاصل لواء الحمد
که دلالت بر تجسم اعمال و اقوال دارد کما هو الحق المحقق من المذهب
در تفسیر منهج الصادقین در ذیل تفسیر آیه وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ
الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ بعد
از تفسیر بودن ثمرات بمحصول الاشجار گفته است روایا مراد ثمرات
فرزندانند است که میوه باغ دلند واز حضرت رسالت نقل
است که چون فرزند بنده مومن بمیرد حق تعالی با ملائکه گوید
اقبضتم ولد عبدی قبض کردید روح فرزند بنده مرا گویند
بلی بار خدایا فیقول قبضتم ثمرة قلبه قبض کردید میوه دل او کردید گویند
نعم فما قال عبدی بنده من در فوت فرزند چه گفته گویند
حمدک واسترجع حمد تو کرد و کلمه انا لله وانا الیه راجعون را تکلم
نمود پس فرماید ابنوا لعبدی بیتا فی الجنة وسموه بیت الحمد از
برای بنده من خانه بنا کنید در بهشت و او را بیت الحمد نام

خصیصه (ی) فی مصیبة العباس (ع) (ومنه ...
بصیرتی ستلم چنانچه در روایات وارده در خصوص لوا
الحمد وبیت الحمد دلالت بر تجسم اقوال دارند فرمایش حضرت
امام زین العابدین ع در فضیلت ومنقبت عم بزرگوار
حضرت ابی الفضل سلام الله علیه که فرمودند رحم الله
العباس فلقد آثر وابلی وفدی اخاه بنفسه حتی قطعت
یداه فابدله الله بهما جناحین یطیر بهما مع الملائکة فی
الجنة کما جعل لجعفر بن ابیطالب وان للعباس عند الله
تعالی منزلة یغبطه بها جمیع الشهداء یوم القیامة مترجما
فقرات مزبوره در ذیل روایتی طولانی است که در خصال
وامالی شیخ صدوق ره ذکر شده دلالت بر تجسم افعال دارد
زیرا که از برای هر عملی از اعمال این نشاه در نشاه برزخیه
صورتی است مناسب آن عمل وچون دست انسان در این
نشاه آلة قدرت وقوت واخذ وعطاء او است وقطع آن
در راه رضای باری تعالی باعث عجز صاحب آن است در این عالم
پس صورت مناسب این عمل در آن عالم همانست که امام ع فرمود
که آن اعطاء باری تعالی است عوض دو دست آنکه قطع
شدند باین بزرگوار دو بال وعوض عجز آن در کربلا بواسطه
آن قطع ید منزلت که بواسطه آن عجز تامی که از دفع ضربت العمود
آهن داشت قوت طیران با ملائکه را وهمانا این موهبت
باری تعالی نسبت بآن جناب که امام ع فرمودند بلحاظ جنت را بنه برزخیه

منصرم است و اما بلحاظ جنبهٔ خلقیهٔ صاحبین اشاره بلند
نوده علیا است که از ان تعبیر بجناح راست است و علیه استکه از
ان تعبیر بجناح چپ شد و مناسب علو شان و سمو رتبه ابتداء
الفضل سلام الله علیهم همین است و کاشف این اشارات قول امام
سجاد استکه فرمود یغبطهما جمیع الشهداء یوم القیامة فانهم
ونعقل ومن یجتنب العمل فلا تغفل) (ضیاء فی تشریح ضیاء)
بدانکه بنا هست که عمل انسان بعالم برزخ و قیامت نه تنها بلکه
در همین نشاه بصورت مناسبه خود مجسم و مصور شود چنانچه
سفیدی و نورانیت دست حضرت موسی کلیم الله که یکی از معجزات
ظاهرات انجناب بود اثر ان آسیب سوزش بود از آتش در وقت
کندن دانهٔ مروارید را از ریش فرعون و بالاخره امتحان نمودن ان
ملعون او را بتفصیلیکه معروف است و تکلم نمودن او با بابت
و از میان تمامی انبیا بوصف کلیمیه موصوف بودن اثر سوختن زبان
بود از ان آتش کما اشیر الیه رفیق ما در بلبهن و بنیه ابن زیاد بعد
از انکه سر مقدسش از بدن جدا شده بود اثر قضیبی بود که بهم وا
مقدس حضرت سید الشهدا میکند است در وقتیکه سر مطهر ان
حضرت در نزدش گذاشته شده بود و در تضاعیف کتاب خزینة
الجواهر این احقر دلائلی است متظافره و دلائلی است متکاثره
که دلالت بر تجسم اعمال و افعال دارند هر کس طالب باشد زیاده بر
اینچه ذکر در این مقام مرقوم افتاد بانکتاب مراجعه نماید و چیز
از علامات لیلة القدر انستکه آب دریا در انشب شیرین و گوارا

چنانچه در کتاب تحفة الاخوان که از کتب عامه است مذکور
استکه زهرة بن معبد گفته شبی از شبها مرا در زمین دشمنان
احتلامی حاصل شد جهة اغتسال داخل دریا شدم ناگاه دیدم
آب دریا شیرین و خوشگوار است پس رفقاء خود را از شیرینی
آب دریا خبر نمودم و معلوم شد که ان شب بیست سیم ماه
رمضان است و در تفسیر نیز استکه کان لعثمان بن ابی العاص
غلام فقال یا مولای ان البحر یعذب به مائة لیلة من الشهر فقال
اذا کانت تلک اللیلة فاعلمنی فاذا هی السابع والعشرون من
رمضان) (تسمیة فی وجه تسمیة) بدانکه در وجه نامیدن
ان شب را باین اسم اقوالیست اول آنکه چون این لیله صاحب قدر
و شرف است لذا باین اسم نامیده شد چنانچه گویند فلان را
در نزد سلطان مثلا قدر و منزلت دارد (دویم) آنکه چون در
این لیله تقدیر اعمال و ارزاق و سایر امورات از خیر و شر و
خصب و جدب میشود لذا باین اسم نامیده شد (سیم) آنکه چون
در این لیله زمین بواسطه کثرت ملائکه تنگ میشود پس از این
جهة باین اسم مسمی گردید و قدر بمعنی تنگی است چنانچه فرموده
وَمَن قُدِرَ عَلَیهِ رِزقُهُ و ایضا فَظَنَّ اَن لَن نَقدِرَ عَلَیهِ یعنی
(چهارم) آنکه چون در این کتابی صاحب قدر از جانب الهی صاحب
قدر بتوسط ملکی صاحب قدر نازل بر رسولی صاحب قدر شده است
صاحب قدر از برای امتی صاحب قدر و دین از این جهت انرا
لیلة القدر نامیده و وجوه دیگر در علت تسمیه نقل نموده اند

ذكر شدها از بهر فائده بود پس روماً للاختصار باختصار که مرقوم داشتنا
اقتصار رفت (بيان في مواطن نزول القرآن)
قد اجمع المفسرين على ان المراد من الضمير في قوله تعالى انا انزلناه
هو القرآن وليلة القدر احد مواطن نزوله وقد صرح بذلك
ايضاً كثير من الاصحاب ونحن نذكر المواطن على الترتيب الذي
نقله سيدنا المحقق الشوشتري في كتاب خصائص الحسين عليه السلام
الله جعفر صاحب الخصائص مع جلالة سيد الثقلين قال
القرآن له اربعة عشر منزلاً من اول حدوثه كما هو الحق الى استقراره
في الصدور بصورة تشخص بها وتجليل له كلام ومنازله ونزوله
وخصوصيته الاول منزل حدوثه وايجاده في اللوح الذي هو
جسم خاص اي ملك الثاني قلب اسرافيل الناظر الى اللوح
الثالث قلب ميكائيل اذا اقرأ عليه اسرافيل الرابع قلب
جبرائيل اذا اقرأ عليه ميكائيل الخامس نزوله في البيت
المعمور في ليلة القدر السادس نزوله جملة على قلب النبي ليعلم
لا ليتلوه على الناس وذلك في اول شهر رمضان السابع
نزوله عليه للتلاوة في اول البعث الثامن نزوله في كل
ليلة قدر على امام العصر سلام حتى مطلع الفجر التاسع
منزله في الاسماع العاشر منزله في اللسان وهو القراءة والتلاوة
الحادي عشر منزله في القرطاس الثاني عشر منزله في القلوب
درجاً الثالث عشر منزله يوم الحشر بهيئة خاصة عجيبة الرابع عشر
منزله في الجنة وله درجات يقال اقرأ وارق لكل آية من الروايات

المفسرة انتهى موضع الحاجة من كلامه زاد الله في علو مقامه
(اشارة) قول المرحوم در اول كلامش كه فرموده من اول
حدوثه كما هو الحق اشارة است باختلافيكه بين شيعه واشعريه
خاصه است در قديم بودن قرآن وحادث بودن آن چه آنكه علماء
اشاعره قديم ميدانند وخاصه تبعاً للائمه قائل ومعتقد بحدوث
آن ميباشند واگر نباشد دليلي بر حدوث آن مگر همين آيه
شريفه انا انزلناه في ليلة القدر هر آينه كفايت ميكند در رد
خصم زيرا كه نزول از اوصاف حادثات است مرحوم حسين بن علي
الطبرسي در كتاب [illegible] كه معروف به [illegible]
است در ضمن بيان مذهب علماء در رد اهل سنت مسئله وحدت
قرآن را قديم گويند الجواب عند شيعه گويند قرآن معجزه پيغمبر صلى
الله عليه وآله است ومعجزه محدث چگونه شايد كه معجزه وي قديم بود
واگر چنين بودي چنانكه معجزه او بوده معجزه ديگر انبياء هم بودي و
قديم ما سوى الله نيست بضرورت كتاب است واين
معني محدث است واگر حرف وصوت بگيرند هم محال بود وحرف
وصوت قديم نشايد بود زيرا كه بعضي بر بعضي مقدم است وبعضي
متاخر وسابق ومسبوق همچنين زمان متناهي ومحصور وهرچه
چنين باشد قديم نبود وحق تعالى فرمود [illegible]
مثل [illegible] كه حديث مثل قرآن بياورند وقال ما يأتيهم من
ذكر من ربهم محدث يعني نمي آيد ايشانرا ذكري از پروردگار
ايشان محدث ومراد بذكر قرآن است بدليل قوله انا نحن

نزلنا الذکر و انا له لحافظون یعنی ما فرو فرستادیم ذکر را و ما
او را حافظیم و قال هذا ذکر مبارک انزلناه و قال انا جعلناه
قرآنا عربیا و قال انا انزلناه فی لیلة القدر و قال شهر رمضان
الذی انزل فیه القرآن و جعل و انزال دلیل است بر حدوث
قرآن و حق نیز رد کرد بر مشرکان بحیث قال ان هذا الا افک
قدیم و اگر قرآن قدیم باشد سایر کتب منزله قدیم باشند و
انبیا و صلحا و فسقا و کفار که ذکر ایشان در قرآن شده است جمله
قدیم باشند سبحانک هذا بهتان عظیم انتهی کلامه رفع فی
الفلک مقامه و لقد افاد و اجاد و اتی بما فوق المراد) (کشف ضیائه
و سر اخفائه) (بدانکه یکی از اسرار اخفاء لیلة القدر همانا
و اختبار این امت است ببیانیکه در سابق ذکر شد و شاید یکی
از اسرار اخفاء آن این باشد که چون حضرت ربوبیت نسبت
بندگان خود در غایت عطوفت است پس اگر شب قدر را بتعیین
تعیین با اعلام معرفه میکرد شاید بعضی در آن شب با معرفت تامه که بر
شئونات آن داشتند معصیت میکردند و گناه هشان مضاعف میشد
و مؤید این است خبریکه در بعضی از جوامع معتبره نقل شده
است که وقتی حضرت مقدس نبوی صلعم مردی را خوابیده دید بیکی از
اصحاب فرمود ایقظه الصلوة لیتوضأ بیدارش کن تا وضو گرفته
نماز بخواند جناب امیر المؤمنین ع عرض کرد انک سابق الی الخیرات
شما در امورات اخرویه سبقت گرفته اید بر همه مردم هستید چه شده
جناب شما نظر بشیمه مرحمت آن مرد را بیدار نکردید فرمود لان

علی کفره و رده علیه بالخیر فعلت ذلک نعم جنابش فرمود
بار اول امر کنم که بیدار شود و نماز کند شاید مخالفت نماید
حد کافر میشود بیاکر امر نمودم لیکن اگر مرد تامل نماید
آنکه بالکافر نمیشود و فیکم بنا باشد حضرت رسول صلعم امکن
ملاحظات آن را اشتر باشد نظر بحضرة العالمین بود نیش البنز
نیز نظر بارحم الراحمین بیش بالبیه البطر این امر ما بنه را نسبت
بندگانش نظر نموده لطف بما منه نوفراز درد تفسیر چه در نقل
این روایت اظهار نمای التسمیر جهونه نسبت با میر المؤمنین ع
علیه السلام نموده چنانچه بر مراجع با ان مخفی نخواهد بود اللهم
وال من والی علیا و العن من نصب له العداوة و البغضاء بحقک
و حرمتک و شاید یکی از اسرار اخفاء آن این باشد که تعیین آن
در السنین یعنی فضیلت الی الیوم در غام سبهکار بان حید وجود
شاید که از ادراک کند و فایز بان فضائل شود پس این هم
موجب مباهات باری تعالی میشود در ملائکه را و گویا میفرماید ای
ملائکه این بندگان من هان مشاهده کنید شما در وقت خلقت اینها
میگفتید که اینها سفک دم و فساد در ارض خواهند کرد پس این است
وجوه اخفاء عبادت شبی که در نزد اینها مظنون است و چگونه
بود حال اینها در عبادت اگر این شب را تعیینا میدانستند چنین انما
اینجا سر انی اعلم ما لا تعلمون ظاهر گردید) (قوله تعالی و ما ادریک
ما لیلة القدر) (بدانکه ازلیای اثر خصّا بکلمه انا انزلناه
فی لیلة القدر تفسیر است تا و بل اما تفسیر پس مراد از آنه

نازل فرموده حق تعالی قرآن را در لیله قدر جمله را من رب
العزه بعینها آنکه مفصلاً اخبار کثیره است و باید دانست که قرآن هم
دو اطلاق است یکی آنکه مشترک معنوی است بعینها چه تمام
سورها و آیهای آن قرآن است بوصف اجتماع و بعبارة اخری
چنانچه تمام ما فی الدفتین اطلاق قرآن بر آن میشود نصف آن
و یک سوره و یک آیه هم اطلاق قرآن بر آن میشود بخلاف بسیاری من
اسامی الکتب که اسامی موضوعند از برای مجموع من حیث المجموع حقیقةً
او عرفاً مثل بکری که اطلاق میشود بر مجموع من حیث المجموع
مثل اسامی بعض کتب و بعید نیست که وضع مخصوص از این جهت
برای لفظ قرآن حاصل شده باشد و کذلک در این جمله که انا
انزلنا علیک الکتاب ظاهر این است که مراد مجموع باشد و اما
تاویل پس مراد از قرآن وجود مقدس حضرت امیر است و مراد
از لیلة القدر وجود مقدس فاطمه زهرا است قال ثقة الاسلام
ونائب الامام ملا کلام العالم الربانی والزاهد التقی النقی المؤلف
الحاج ملا محمد الاشرفی المازندرانی فی کتابه الموسوم باسرار
الشهادة بعد ذکر آیة انا انزلناه فی لیلة القدر وآیة انا انزلناه فی لیلة
مبارکة ربما یستفاد من بعض الاخبار المعتبرة ان المراد من اللیلة المبارکة
هو لیلة القدر ولعل المراد من الاثنین ظاهراً وباطناً وفی روایة سئل موسی
بن جعفر علیهما السلام عن تفسیر اللیلة المبارکة فقال علیه
السلام بان اللیلة المبارکة هی فاطمة الزهراء علیها سلام الله و
المراد من الکتاب المبین الذی هو عبارة عن القرآن وجود علی

والقصد من نزول علی علیهما ثم وجهما منه قال موسی بن جعفر ع
فثم وجهما منه بخرج رجل حکیم فرجل حکیم فتفسیر آیه انا
انزلنا القرآن فی لیلة القدر در تاویل الآیه انا زوجنا علیاً ع
بفاطمه قبل آنکه در فرق بین تفسیر و تاویل اختلاف بسیار
است جمعی گویند تفسیر کشف ظاهر قرآن است و تاویل کشف
باطن آن و بعضی گویند تفسیر آنستکه جز این محتمل نشود
و تاویل آنکه بیش از این محتمل مثلاً اگر پرسند که معنی لا ریب فیه چیست گو
آنکه در او شکی نباشد و این تفسیر باشد و اگر پرسند نفی ریب از
قرآن با کثرت مرتابین از اهل کتاب و مشرکین و غیرهم چگونه صحیح
کند گوئی مراد آنستکه چون بحقیقت در او تامل کنند بدانند
که ریب از او منتفی است این تاویل باشد و بعضی گویند تفسیر
خاص محکمات است و تاویل خاص متشابهات و بعضی گویند
هرچه ادراک آن نزدیک به فاعله و حقایق آن رسیده از تفسیر چیزها
و هرچه نرسیده تاویل و از این جهت استکه فرموده و ما یعلم
تأویله الا الله و نفرموده و ما یعلم تفسیره و بعضی گویند تفسیر آن
باشد که در او خلاف نکرده باشند و تاویل آنکه خلافی باشد
و بعضی گویند تفسیر بیان مقصد است و تاویل بیان مقصود
و لفظ آن مشتق از اول استکه بمعنی رجوع است پس باید
مرجع و مرجوع الیه مأول و محمول علیه مناسبه بلکه اتحادی بالذات
ولو من حیث الخفاء والظهور در مجمع البحرین فرموده التاویل
ارجاع الکلام وصرفه عن معناه الظاهر الی معنی اخفی منه

افعل تفضیل از اصل فعل با معنی مشتاق کمتر و الا اول هذا اسم فرد ا
باشد و مطلق معنی وجه مناسبت نیست بلکه معنی مطلق
مناسبت است فافهم و چون این جمله دانسته شد پس بدانکه بعد از
تأویل لفظ قرآن و کتاب را که مرجع ضمیر در آیه اولی و صریح آ
ثانیه است بوجود مقدس علوی میگوئیم همان فرمایش حضرت آ
بزرگوار است که در بعض از خطبش فرمود انا کلام الله
الناطق و توضیح این اجمال آنکه کلام معرب از ما فی الضمیر
و اسرار مظهر و مبین حقایق و علوم الهیه است و چون آیات
قرآنی و سور آسمانی منزل بتوسط ناموس در دلالت بر
بر علوم و اسرار الهیه بلا واسطه وضع لفظی است و الا بل این مسئلة
ابهام و محتاج بتبیین است دلیل وجود مقدس علوی و جوهر
قدسی ولایت پناه مرتضوی عالم بود باسرار و دقایق غیر ملتفت
بر وجه تفصیل و تبیین و من دون احتیاج الی الغیر و اگر نا
بر قرطاس ما را مشعر بالفاظ است و الفاظ قالب معانی است
نفس مطهر امیر المؤمنین ع خودش حامل علوم ربانی است
محل نقوش مرتسمه بمداد در آیات قرآن معظمند بواسطه اینکه
حامل نقشند و نقش لازم الاحترام است بجهة اینکه حکایت
از الفاظ میکند و الفاظ معظمند باعتبار اینکه حامل معنی شد
بجهة وضع واو تا ... از جانب واضع پس بجهت بی واسطه از ما
فی الضمیر مهملند تا معنی اما جوهر ذات قدسی ولایت ما
خودش بلا واسطه حامل بود علوم و معنای کلام الله را و هر کا

بیوضوء نتوان دست بر نقش قرآن گذاشت که لا یمسه الا المطهرون
با تعظیم شعائر الهیه با چه قدر باید منظور داشت شنیده باشی
که حضرت رسول ص اسم امیر را بیوضوء بزبان مبارک جاری نمی
ساخت تا بحدی بر ما غافلین ترحم فرمایند و دیدهای ما را بنور
معرفت انوار الهیه که در هیاکل بشریه مودعند منور نماید
توفیق تعظیم ایشان را بطور شایسته کرم فرماید زیرا که این
کاشف از تقوی قلب است که و من یعظم شعائر الله فانها من
تقوی القلوب و بالجمله پس ثابت شد از ما ذکر افضلیة حضرت امیر
بر قرآن یعنی نقوش و صور و الفاظ که ما بین الدفتین است بلکه افضلیة
افضلیت جواهر مجرده قدسیه ملکوتیه بر الفاظ و نقوش مرتسمه
بر الواح و دفاتر مادیه ترکیبیه از رفع اشکال و رفع اعضال
اگر کسی گوید که این ترجیح و تفضیل منافی است با آنچه رسول
خدا در کثیری از اخبار فرموده اند که من دو ثقل در میان شما
میگذارم یکی اکبر است که کلام خدا است و دیگری اصغر است که
عترت من است زیرا که این فرمان بظاهره دلالت بر تفضیل قرآن
دارد جواب آن این است که اکبریت در این مقام لحاظ ایهام و کلیت
او است چنانچه در قیاسات منطقیه کبری را کبری گویند نظر به
اشتمال او است بر سور کلی و صغری را صغری گویند باعتبار
ظهور و جزئیت فافهم و اگر کسی در این خصوص زیاده از آنچه ذکر شد
طالب باشد رجوع بموعظه چهاردهم از عنوان دهم از باب سیم کتاب
خزینة الجواهر این ناچیز نماید لان فیها ما یشفی العلیل و یروی الغلیل

واما سرّ تاویل لیلة القدر بذات قدسیه فاطمه پس آنچه
ذکر مؤلف این کتاب العبد الاحقر ابن محمد حسین النهاوندی
علی اکبر امنهما الله من فزع یوم الحشر در فصل سیم از فصول
الاربعة عشر بنظر میاید سه وجه است اوّل آنکه چنانچه لیلة القدر
اشرف لیالی است هم چنین صدیقه طاهره اشرف نساء عالمیان
است چنانچه اخبار متکاثره در این باب از معصومین اطیاب
علیهم صلوات رسیده مانند اشتهار خبر مشهور نبوی (ما انتسب الیه
قوله فاطمة سیدة نساء الا ما ولدت مریم لا یخفی ما فیه من
الابهام و یمکن ان یکون الا بمعنی الواو و نظیره فی کلام العرب
موجود کما صرح به ابن هشام فی المغنی و غیره فی غیره والمعنی
انها خیر نساء امتها ولدته مریم ایضا و هی علیها السلام و تخصیص
تلک الامة بالذکر لکثرة النسوان الصالحة العابدة فیها قبلا
ام بنیا الانبیا و لو کانت الا بمعناها الاصلی فیکون من باب
التعلیق علی المحال والفرض انها خیر نساء امتها الا امرأة ولدتها
مریم فیکون الاستثناء منقطعا او مثل مریم فی امتها فیکون
متصلا وکل منهما فی حیز المنع بل الممتنع فیکون فاطمة ع سیدة
نساء العالمین فتدبر دوم آنکه چنانچه لیله قدر اوّل شبی است
که خلق شد اوّل الخلقه فرموده بنا بر خبری که در اصول کافی ذکر
شده است کذلک نور فاطمه در عالم اشباح اوّل واقدم بوده
بر خبر معروف که حضرت آدم از صلب پدر در عالم اشباح نظر
حضرتی دید که نه تن خوابیده و تاجی بر سر دارد که کنایه از پدرش

وقلاده در گردن که کنایه از شوهرش و دو گوشواره در
گوشش که کنایه از حسنینش بودند چنانچه جبرئیل با آدم ع
عرضه داشت و در حدیث کساء هم اسم آن خاتون را باری
تعالی مصدر و مقدم قرار داده هم فاطمة وابوها وبعلها و
بنوها فرموده و این ناچیز هم در رساله طور سینا فی شرح حدیث
الکساء نکته نقد بها ذکر نموده ام سیم آنکه چنانچه لیلة القدر مجهول
ومخفی است هم چنین آن مخدره مجهولة القدر و مخفیة القبر است
و فخره المجهولة قدرا والمخفیة قبرا از نظم لیث دوازده امام خواجه
نصیر الدین طوسی است چهارم آنکه چنانچه لیلة القدر بنا بر مذهب
شیعه منحصر در سه شب است و از آن سه شب بیرون نیست هم
چنین قبر مطهر آن صدیقه طاهره منحصر در سه موضع است و خارج
از اینها نیست و آن سه موضع حجره طاهره خودش و بین قبر و منبر
پیغمبر و بقیع است پنجم آنکه چنانچه لیلة القدر بکر است از
شرور و منزه است هم چنین آن مخدره در طول حیاتش بکر بود
والبتول العذراء از القاب خاصه مشهوره آن معصومه است و دو
زن با آنکه ذات ولد بودند باکره بودند یکی مریم والده عیسی و دیگری
فاطمه زهرا ع ششم آنکه چنانچه لیلة القدر در میان سایر شبها مشهور
معلوم است از این بر همه اشهر مشهور هم چنین در یوم الحشر که روز
جلوه ظهور سلطنت فاطمه است معلوم خواهد شد و مشهور گردد آنکه
کسی بجسم و بطن نسبت غاصبه جای کرده است بشناسد فاطمه
زهرا و در انتقام کشی انشاء الله وبال ... در بهشت

وصول بدرجات غفران سرنوشت ایشان میگردد آنکه چنانچه لیلة
القدر یکی از ایام سال است امتحان این امت است بتأویلیکه در
سابق ذکر شد و مؤمنین بان بوصف نزول ملائکه در آن بوده
امر امام عصر فقط طایفه اثنی عشریه از شیعه اند که نسبة
ایشان از شیعه و عامه عامه کشعرة بیضاء فی بقرة سوداء میباشند
همچنین وجود مقدس فاطمه زهرا امتحان خلق بوده در
میان این امت [illegible] بجلالت و [illegible] ایشان از محله او عصر
رسالت [illegible] منکر حلالت و وراثت ایشان جمع کثیر بوده
اند که چنانچه لیلة القدر [illegible] مخفی و مشتبه شد زیرا که اگر
شب [illegible] باشد پس در آن شب فرق امر حکیم
شد و اگر شب بیست و یکم آن باشد پس [illegible] امر حکیم در آن
[illegible] و اگر شب بیست و سیم باشد پس شب سیم
آن نزد [illegible] مجلس [illegible] است کما هو المرسوم فی
[illegible] و مناسب احترام این لیالی [illegible] و [illegible] این نوازل
دو امی بوده در انام همچنین در [illegible] مقام هتک احترام آن مخدره
شد [illegible] آورده [illegible] ظلوم [illegible] آتش
[illegible]
[illegible] نزد [illegible] بالهام [illegible] کفت [illegible]
حال اینکه الساعه [illegible] چون [illegible] آمده
[illegible] معلوم شد پس [illegible]
[illegible] آورد و [illegible] آمده که

بان بگو [illegible] کرده مثل همان [illegible] میشود
پس بنا علی هذا [illegible] امام عصر ع [illegible]
[illegible] آورده و [illegible] معلوم شد
چنانچه [illegible] است [illegible]
فرح و سرور فاطمه زهرا و شیعیان [illegible] میشود این است که
ببقیه همان هیزمها که خود ایشان برده بودند برای سوختن
در حجره المخدره امام عصر ع اظهار میشوند زیرا که [illegible]
[illegible] محفوظ بوده والساعه در نزد ولی عصر
عجل الله فرجه فی حلیة الابرار للسید البحرانی صاحب کتاب
مدینة المعاجز عن محمد بن جریر الطبری فی مسند فاطمة ع بسنده
الی ابی الجارود عن ابی جعفر ع قال [illegible] فقال یا ابا
الجارود لا [illegible] اهل زمانه فقال [illegible] اهل دنیا
وساق الحدیث الی ان قال ع [illegible] فیسیل الناس حتی [illegible]
الله فیقتل الف [illegible] ثم [illegible] ثم یدخل
المسجد [illegible] الی الارض ثم یخرج الازرق والزریق
غضبین طریین [illegible] عند ذلک البطلوقة فیقول [illegible]
[illegible] منهم خمسمائة [illegible] فی جوف المسجد ثم یحرقهما [illegible]
[illegible] الله [illegible] الذی [illegible] علی فاطمة والحسن و
الحسین علیهم السلام [illegible] الحدیث واقتصر منه
علی موضع الحاجة [illegible]
نموده و [illegible]

نمایند قبر مطهر ان معصوم مظلوم را اللهم ضاعف اللعن و العذاب
علی من ظلمهم [illegible] انکه چنانچه لیلة القدر
سالم است از شیطان [illegible] و این هم یکی از
علامات آنست [illegible] فاطمه
باعث تسکین بادهای هولناک [illegible] زمین شد
و چنانچه [illegible] بگیسوان او
زده [illegible] امیر المؤمنین [illegible] مبارک آنجناب برهنه
است [illegible] صادق است [illegible] سر برهنه
موجب [illegible] است [illegible] آمد [illegible] پیغام حضرت امیر را با
[illegible] است [illegible] و اوضاع شد
[illegible] انکه چنانچه لیلة القدر را [illegible]
[illegible] شب [illegible] باشد یا شب بیست هفتم
[illegible] است در اول شب [illegible] تاریک [illegible]
آخر [illegible] طلوع [illegible] مشهود کما هو المحسوس
والشاهد [illegible] بود
در اوائل [illegible] شد [illegible] الناس الا عن [illegible]
در اواخر [illegible]
وارد آمد مظلومیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] قال هلال بن نافع [illegible]
[illegible] فما رأیت [illegible]
الا نور وجهه و لقد شغلنی نور [illegible] عن الفکر
فی قتله [illegible] چنانچه [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] است [illegible] و غلبه [illegible]
نور آن [illegible] پس [illegible] اگرچه نوری در [illegible]
آنحضرت بوده [illegible] آفتاب [illegible]
مع ذلک [illegible] نور آفتاب [illegible] ولکن [illegible]
[illegible] نور [illegible]
[illegible] اللهم العن [illegible]
[illegible] لیلة القدر [illegible]
[illegible] ولکن [illegible]
[illegible] الثانیة الاخبار [illegible]
عن ذکر الاخبار [illegible]
کاملها (مقاله ششم) در شرح
قول الناحیة [illegible] الاجل الاکرم [illegible]
[illegible]
[illegible] است [illegible]
است [illegible]
[illegible]
[illegible]

چهارم آنکه بمعنی معز است یعنی عزت دهنده مثل الیم که بمعنی مولم
است و تمام این معانی مناسب اطلاق آنست بر باری تعالی
عز شأنه کما لا یخفی قال الغزالی فی شرح هذا الاسم العزیز هو الخطیر
الذی یقل وجود مثله وتشتد الحاجة الیه ویصعب الوصول الیه
فما لم یجتمع هذه المعانی الثلثة لم یطلق علیه اسم العزیز فکم من شیء
یقل وجوده ولکن اذا لم یعظم خطره ولم یکثر نفعه لم یسم عزیزا
وکم من شیء یعظم خطره ویکثر نفعه ولا یوجد نظیره ولکن اذا
لم یصعب الوصول الیه لم یسم عزیزا کالشمس مثلا فانه لا نظیر لها
والارض کذلک والنفع کثیر بکل واحد منهما والحاجة شدیدة
الیهما ولا یوصفان بالعزة لانه لا یصعب الوصول الی مشاهدتهما
فلا بد من اجتماع المعانی الثلثة ثم فی کل من المعانی الثلثة کمال
ونقصان فالکمال فی قلة الوجود ان یرجع الی واحد اذ لا اقل منه
ویکون بحیث یستحیل وجود مثله ولیس هذا الا لله فان
الشمس وان کانت واحدة فی الوجود فلیست واحدة فی الامکان
فیمکن وجود مثلها والکمال فی النفاسة وشدة الحاجة ان یحتاج
الیه کل شیء فی کل شیء حتی فی وجوده وبقائه وصفاته ولیس ذلک
علی الکمال الا لله والکمال فی صعوبة الوصول ان یستحیل
الوصول الیه علی معنی الاحاطة بکنهه ولیس ذلک علی الکمال
الا لله فانا قد بینا انه لا یعرف الله الا الله فهو العزیز المطلق
الحق الذی لا یوازیه فیه غیره انتهی (اشارات) (الاولی)
در جامع السنین عبد الله انصاری استکار مخلوق خدای

بعزت ستوده اند وجهت عزت رنج اغیار اعزاز کرده باشد اول
بود که چون مصطفی تعالی صهیب را عزیز کرد گفت یا عزیز خطاب
آمد که ای اقربه من مرا عزیز خواندی عزیزت کردم
تا صد هزار طالب بوجادهٔ عز خود راه طلب تو
شاد کنند و صحبت ابو جهل اختیار کنند تا عاشقان باشند
که هر که ملک العزت بستاند ازو خلعت عزت یابد و قوم
یاقوت بود اگر یاقوت را در دوزخ اندازند و بسالی تیز بر آتش
آتش کی نیز رنگش بگردد و نیز جوهرش متغیر گردد دیر اگر
ملک تعالی را بعزت ستوده پس ملک نیز او را از کرده تا آتش
نکم داشته صهیب بنده که پنجاه سال بر صحرا عبادت ملک
تعالی را بعزت بستاید از کرم کی روا دارد که او منبعد با آتش
دوزخ بسوزاند (الثانیة) (ایضا) در کتاب مذکور است
مراد ما یوسف او را بعزت ستوده اند و یا ایها العزیز مسنا واهلنا
الضر وجئنا ببضاعة مزجاة گفتند کتابتر از انکه چنانکه یوسف ما
را بستودیم و چنانکه حال ما است بنمودیم و آوردیم اینجنین اکنون
ما الک بودیم اما دریافتیم منکر گیرند الکرام و چون نیم و چهره دلیم دیدیم ان
بنگر تو کرم و جوانمردی خویش درنگر فتحوا متاعهم ملک عزیز
کو بنده صلحا صنا انکر قوت ما توانستیم بکم هو الله الذی
لا اله الا هو الملک القدوس الی قوله العزیز الجبار المتکبر چنانکه
حال ما است بنمودیم اعتراف بدیم و آوردیم اینجنین که ما لیك
ان بودیم خلطوا عملا صالحا وآخر سیئا و دلائل منکر که ما کلمه

چون نیم وجه دادیم [illegible] نکر نکنه و چون نه و همه داری [illegible]

آنکه حفظ و همیشه کند خدا از این اسم مبارك آنستکه او را الحق [illegible]

از مخلوق مستغنی نماید و احتیاج خود را بخالق قرار دهد در

که این صفت موجب عزت است عند الخلق والخالق خواهد شد از

حضرت [illegible] منقول استکه شرف المؤمن قیامه باللیل و عزه

عن الناس و با آثار این عزت آنستکه مردم محتاج باو باشند

خصوص مردم [illegible] که این عزت اخروی و سعادت ابدیه است

که او [illegible] و [illegible] ان [illegible] عوامیه

باشند [illegible] اعلی از ان مختص بانبیا و اوصیا است

[illegible] بعد از ان مرتبه [illegible]

[illegible] باشند [illegible]

[illegible]

کم [illegible] نفس اماره [illegible] و جنود طبیعت [illegible]

باشند و [illegible] خود [illegible] با اهل [illegible]

پس [illegible] که [illegible]

[illegible] استکه [illegible] طفل

[illegible] باشد [illegible] استکه خود را عبد العزیز [illegible]

[illegible] و خود را عبد العزی نفس اماره و شیطان [illegible]

[illegible] از معجزات حضرت رسول [illegible]

[illegible] شام [illegible]

او [illegible] السلام علیك

رسول الله [illegible] او بفضل [illegible] است طفل

[illegible] جبرئیل استکه بالای سر من ایستاده [illegible] میگفت

پس حضرت از آن طفل سؤال فرمودند که نام تو چیست عرض کرد

نام من در نزد خدا عبد العزیز است و در نزد این مخلوق

فروغ عبد العزی است پس رسولش گفت ای طفل [illegible]

چیست نامت باز گو و شو مطیع گفت نام پیش من عبد

العزیز عبد عزی پیش این [illegible] پس [illegible]

ملتفت شو [illegible] این طفل [illegible]

خدای تعالی عبد العزی و عابد شیطان باشد که الم اعهد

الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان [illegible] مخلوق [illegible]

[illegible] عبد العزیز [illegible] استکه [illegible] اسم

مبارك العزیز [illegible] از اللوح [illegible]

برای اطلاع بر اسرار علم انبیا و اولیا و هر که هر روز [illegible]

دولت عظیم یابد و اما الجلیل [illegible] است که [illegible]

است [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] عالی [illegible]

الناس [illegible] اعظم است قال المحقق الجلیل [illegible]

بصفات الجلال من الغنی والملك والعزة والقدس عن النقائص

فالجامع لجمیعها هو الجلیل الذی [illegible] جلیل [illegible]

من کل [illegible] هو الجلیل [illegible] والجلیل المطلق هو [illegible]

شانه فقط فكان الكبير يرجع الى كمال الذات والجليل الى كمال
الصفات والعظيم الى كمالهما جميعا فالجلال والكمال جلالا كرامته و
لا مكرمته ولا عظمته والكبرياء الا له وهمه وبه جل جلاله وكبريائه
واما الكريم پس بمعنى كثير الخير است كه هر گاه وعده نمود وفا میکند
وهر گاه بر سائلی ببخشد بنده را عقوبت بسیار باشد که عفو
کند ویکیرد وهر گاه عطا کند زیاده بر قدر امید واری او
عطا کند وپروا ندارد که چه قدر عطا کرد باو وهر چه بخشش
هر را رسید وحوائج خود بید وبخشش هر جا که شد واگر بنده حاجت
خود را بغیر او عرض کند نمی پسندد واز بسیاری عطا کردنش
ملال هم نمی رساند واز بسیاری سؤال کردن انزجار هم نمی رساند
واگر پناه بجوید او را پناه بیدهد واگر سؤال کند او را رد
نکند واگر سؤال هم نکند باز عطا میکند وبندگان را بمهمانی
خود میخواند وحاجت دربان نزد بنده نهد [illegible]
بجهت سؤال بنده نزد او عید هد بلکه هر وقت که روی بدرگاه او
کند لبیک میگوید وروی کنندگان را [illegible] طریق [illegible] وحال
نماید وبخشش میکند بدون آنکه شفیع در میان باشد واین
اوصاف اکر در معنی کریم مندرج باشد مخصوص [illegible] کریم علی الاطلاق است
واین خیر وبرکت وهر آنچه از نعمتها [illegible]
ظاهر کند شایسته اطلاق کریم است بر آن واز این جهت است
که فرموده انه لقرآن کریم زیرا که قرآن از برکات وخیرات دنیا
نمائی بجانب خدا وشفا آید از امراض [illegible] اکرهم

بشری غیر از معصوم در نیابد قال بعض العارفين الكريم هو
الذى اذا قدر عفى واذا وعد وفى واذا اعطى زاد على المنتهى
ولا يبالى كم اعطى ولمن اعطى وان رفعت حاجة الى غيره لا يرضى
ولا يضيع من لاذ به والتجى ويغنيه عن الوسائل والشفعاء فمن
اجتمع له جميع ذلك لا بالتكلف فهو الكريم المطلق وذلك
هو الله فقط وقال بعض اهل الاجمع الامنع ان يقال فى
رسم الكريم انه من يفيض عنه الخير من غير بخل ومنع ويعول فى
كل من يفد وانه يقبله بقدر ما يقبله ثم اعلم ان من اكثر ذكر الكريم
والوهاب ونحا الحلول رزقه الله من حيث لا يحتسب ان شاء الله
(فقد تم) (بدانکه در قول باری تعالی که انسان را مخاطب نموده
ومیفرماید یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم کمال زجر از کفر
وعصیان ونهایت مبالغه در مواظبت بعمل صالح وایمان است زیرا که
مراد از آن چنانچه جمعی از مفسرین تصریح نموده اند این است که چه
چیز ترا فریب داد که جرأت بر معصیت نمودی وترک واجبات واتیان
بمحرمات کردی وبعبادات اخری چه چیز ترا ایمن از عقوبات الهیه
کرد اینکه با آنکه او صاحب [illegible] ولذات العالم بینت ان اظهر من
الشمس وابین من الامس است واز این جهت بود که حضرت رسالت
بعد از تلاوت این آیت فرمودند غره جهله پس این آیه در زجر
وانتهاء از معاصی مثل آیه مبارکه لا یغرنکم بالله الغرور است
واگر کسی گوید که این منافی با اشاره اسم الکریم است در این آیه
مبارکه بر رجاء [illegible] اسماء الحسنی چه آنکه لازمه ذکر آن اعمال [illegible]

تعالی است چنانچه در بعضی از تفاسیر خاصه و عامه است که فضیل
بن عیاض بعد از خواندن این آیه میگفت غرّنی کرمك و میگفت
خداوندا بما بندگان همین ذکر صفت کریم خود تلقین فرموده است
جواب از این سؤال را تا آنکه بنده بگوید مغرور کرد کرم تو مرا که عصیان
نمودم و اگر نبود کرمت هرگز معصیت نکردم زیرا که تو معصیت
مرا دیدی پس از او ستر نمودی و قدرت بر تعجیل در مؤاخذه
من داشتی و مع ذلک مرا مهلت دادی جواب آن از این استکه
زجر از معاصی و عدم اغترار بکرم حضرت احدیت از ابتداء ذکر اسم
الکریم در آیه مبارکه از چند جهت است اول آنکه گویا میفرماید ای
بنده مبادا عنوان کرم من وسیله اغترار تو باشد متمسک بذیل ابلیس
لعین زیرا که بنا هست که همان قیاس باطلی که نسبت بخلقت خود
و خلقت آدم نمود و خود را مردود درگاه خداوند و مورد [illegible] قرار داد تو را
هم بفریبد که خداوند چنانچه بکرمش در دنیا با تو تفضل نمود در
آخرت نیز با تو تفضل کند پس تو باکی از عصیان نمودن او نداشته
باشی چه آنکه این قیاسی است باطل و آرزوئی است باطل دوم
آنکه گویا میفرماید ای بنده بعد از اینکه کرم من علت رحمت استکه
عاصی با وصف معصیتش در رنج نشود مواظب لطف و احسانم
پس در مقام انتقام مظلوم از ظالم اعمال کرم نمودنم اولی نباشد
و علی ای حال تو ظالمی یا بواسطه ظلم بر غیر نمودن و یا بواسطه
ظلم بر خود کردن با ارتکاب معاصی سوم آنکه گویا میفرماید ای
بنده کرم من موجب جد و اجتهاد در اطاعت و بندگی نمودن

تو است مرا نه عصیان کردن (لطیفه) در تفسیر روح البیان
از زاهدی نقل نموده که گفت در بازار بصره جنازه را دیدم
که چهار نفر حمّال حامل آن بودند و با آن مشیّعی نبود با خود گفتم
لا اله الا الله در بازار بصره با این کثرت جمعیت جنازه مسلمانی
را ببرند و کسی از او تشییع نکند پس من از جنازه او تشییع نمودم
و بر آن نماز خواندیم دفن نمودیم بعد از دفن از حمالها پرسیدم
که این جنازه که بود گفتند نمیدانیم ما را این زن از برای حمل
اجاره گرفته است پس زنی را در نزدیکی آن قبر دیدم چون آن
حمالها رفتند دیدم آن زن رویش را بجانب آسمان نموده دعائی
نمود و عقب آن خنده کرده و رفت من از او سؤال نمودم از
آن جنازه گفت آن پسر من بود و معصیت بسیار از او سرزده بود
چون وقت مردنش شد بمن وصیت کرد که احدی را از فوت
من خبر مکن چه اگر بدانند که من مردم از فوت من شادی می
کنند و لیکن انگشتر که در دست من است آن شهادتین نقش باشد
در انگشت من کن و چون مردم پای خود را بر صورت من بنه و
بگو که این جزای آنکسی است که معصیت خدای را نموده و چون مرا
دفن کردی دستها را بآسمان بردار و عرض نما که خدایا من از
او راضی هستم تو هم از او راضی باش و من اینها را که وصیت کرده
بود بجای آوردم چون دست بدعا برداشتم صدای پسرم را
شنیدم که بزبان فصیح گفت ای مادر برو که من وارد شدم بر
پروردگاری کریم ای وقدت علی رب کریم رحیم فرضی عنّی پس از

من بد اخصه خوشنود شد) (اشارة) (در کتب معتبره ثبت
است که امیر المؤمنین ع در مناجات گفت سلمان فارسی ره
این دو بیت را منظوم فرموده ، وفدت علی الکریم بغیر زاد
من الحسنات والقلب السلیم ، وحمل الزاد اقبح کل شیء ، اذا
کان الوفود علی الکریم) (حکایة فی تأویلها مناجات) (در
جامع الحکایات مذکور است که در بغداد جوانی بود که اموال
بسیار از پدر باو میراث رسیده بود و او همه را تلف کرده رطب
و یابس خود را صرف نمود از غایت تنگدستی حیرت و ضجرت براو
مستولی شده بر لب دجله آمد که خود را در آب اندازد و از
محنت افلاس خلاص شود در این اثنا زورقی دید در این دجله داخل
شد چون بمیان آب رسید ملاح از او پرسید که بکجا خواهی
رفت گفت نمیدانم که از کجا میآیم و بکجا میروم ملاح با خود گفت
این مرد مفلس است یا عاشق پس از او پرسید که از این دو
صفت بکدام اتصاف داری جوان گفت مفلسم ملاح گفت تو را
طرف آب میبرم شاید خداوند در کار تو فرجی فرماید پس آن
جوان را بآن طرف آب رسانید چون از زورق بیرون آمد دید
جمعی از علما و فضلاء بجائی میروند او نیز خود را در میان
انداخته اتفاقا مأمون یکی از خویشان خود را بادبکری عقد
می بست چون عقد منعقد شد نزد هر یک از حضار طبقی
زر نهادند و نزد آن جوان چیزی ننهادند خادمی بعرض مأمون
رسانید که جوانی مانده است که نزد او چیزی ننهاده اند مأمون

گفت شما اسامی ایشان را نوشته بودید گفتند بلی اما این
شخص ناخوانده آمده است مأمون گفت که باو بگوئید
ندانسته که ناخوانده بمجلس خلفا و سلاطین نباید رفت
و او هیچ مدهوش بود جوان گفت من ناخوانده نیامده ام مأمون
فرمود تو را که طلبیده جوان گفت ایشان را که طلبیده گفت خدا
ما جوان بر زبان آورد که هؤلاء عبید خواهند ملک وانا عبد
کرمک مأمون را این سخن خوش آمد فرمود تا طبق زر و خلعتی
حاضر ساختند و دادند (بار خدایا بنده بینوا عرض میکند که مراکز تو
خوانده مورد جایزه و احسان میشوم امیدوارم مارو سیاهکاران
که بنابر اکرم الاکرمین ستایش میشائیم مستوجب عفو و
غفران و مستحق اعلی درجات جنان و مستعد فوز بمقام
رضوان بوده باشیم (نظیره) در معارج النبوة است که روزی
حاتم دعوتی ساخته بود و مقدمان و محتشمان عرب را بر خوان
نشانده بود یکفقیر برهنه از در درآمد حاتم دست او را بگرفت
و بر همه تقدیم نموده بر صدر بنشاند گفتند ای حاتم ببین که چه
میکنی گفت شما را اینجا قدر و منزلت شما نشانده و این بیچاره
برهنه دوش ژنده پوش را کرم ما اینجا رسانید خداوند
حاتم بنده بود منسوب بکرم روا نداشت که برهنه و گرسنه
محتاج از خوان او باز گردد بلکه بر ارباب مکنت او را تقدیم
نمود اکنون به بکم محتشمان (و یوم نحشر المتقین الی الرحمن
وفدا) را ابرار آنک فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر بنشانی

منابی نوابان را از صحبت و دیدار ایشان بی نصیب نکردانی انته
(اخطار) بدانکه صیغهٔ افعل در این فقره اسم شریف محتمل است
که بمعنی فعیل باشد چنانچه صدوق علیه الرحمة در توحید اکرم
را بمعنی کریم دانسته و استعمال افعل در معنی فعیل و مجرد از معنی
تفضیل بسیار است مثل قوله تعالی وهو اهون علیه ای هین
علیه و مثل قوله تعالی لا یصلیها الا الاشقی و قوله تعالی و سیجنبها الاتقی
که مراد از اشقی و اتقی شقی و تقی است و محتمل است که بمعنی تفضیل
باشد نظر باختلاف درجات اسامی از حیث جامعیت و بعنوان تمام
(اعتذار) ولقد خرجنا باکثار البیان عن وظیفة هذا
العنوان ولکن الکلام ذو شجون وللناظر حظ عند ملاحظة
الفنون و شرطی فی العناوین الآتیة کمال الاختصار خوفا عن
الاطالة و ملالة النظار نسئل الله تعالی اتمام العناوین بمحمد
محمد و آله الغر المیامین و ها انا الآن اشرع فی العنوان الثانی بعون الله

عنوان | الذی اذا دعیت | ...

الذی اذا دعیت به علی مغالق ابواب السماء للفتح
بالرحمة انفتحت و اذا دعیت به علی مضائق
ابواب الارض للفرج بالرحمة انفرجت و اذا دعیت
به علی العسر للیسر تیسرت و اذا دعیت به علی
الاموات للنشور انتشرت و اذا دعیت به علی
کشف البأساء و الضراء انکشفت) (الترجمه)
بعد از اینکه داعی تو را باسم حضرت ربوبیت بعظمت و عزت و جلالت

وکرامت ستود که شاید این عدد از توصیف با این ترتیب
بلحاظ عوالم اربعه جبروت و ملکوت اعلی و ملکوت اسفل و ناسوت
هر یک از این عوالم در ظل اسمی از اسامی اربعه بطریق لف و
نشر مرتب باشد چنانچه هر یک از آن اسامی و اوصاف با هر یک
از این عوالم بطریق مذکور مناسبت دارد نزد اهلش کالنور علی الطور
ایضا در مقام توصیف بر آمده عرض میدارد که تو را بعنوان
میخوانیم بار خدایا بهمان اسمی که توسل جوینده ام بنام تو ایشان را
که هر گاه خوانده شوی بآن نام بر قفلهای درهای آسمان از برای
گشوده شدن برحمت گشوده شود و هر گاه خوانده شوی با آن
نام بر تنگیهای درهای زمین برای باز شدن باز شود و
هر گاه خوانده شوی با آن نام بر دشواری و سختی برای آسان
شدنش آسان شود و هر گاه خوانده شوی با آن نام از برای
مردگان که زنده شوند زنده شوند و هر گاه خوانده شوی با آن نام
از برای زایل شدن پریشانی و بدخوئی زایل گردیدی) (الشرح
توضیح این فقره از دعا علی التمام محتاج است بذکر پنج مقاله
از بیان) (مقاله اولی) (در شرح قول داعی الذی اذا دعیت
علی مغالق ابواب السماء بالرحمة انفتحت بدانکه علماء را بالمعشر
در خصوص اسما انها اختلافاتی است و این ناچیز در هر یک از
موارد اختلاف قول حکماء را ذکر نموده پس از آن مذهب مینمایم
را بقول منتشره علی سبیل الاختصار رعاً لسهولة التناول علی
النظار) (مورد اول) (در اصل خلقت آسمانست حکمای

عقول آنستکه چون باری تعالی واحد من جمیع الجهات است بجهت آنکه
معقول نیست که او کثرت اجزا و نه کثرت وجود و ماهیت داشته باشد و نه
عقلا و نه وهما پس نشاید که از واحد بیشتر از یکچیز صادر شود و آن چیز
بزعم ایشان عقل اول است پس بعد از خلقت آن نظر بلحاظ بود
سه اعتبار که لازم خلقت او است یکی وجودش فی حد نفسه و یکی
وجوب غیری بود نش و یکی امکان ذاتیش صادر میشود از او بلحاظ
هر اعتباری امری پس با عتبار وجودش عقلی از او صادر میشود
و باعتبار وجوب غیریش نفسی صادر میشود و باعتبار امکان
ذاتیش جسمی که آن فلک اول است و از عقل دوم فلک دوم و عقل
سیم و هکذا تا عقل نهم و از عقل نهم فلک نهم و عقل دهم صادر میشود
و از عقل دهم بنحوی از تفاوت افلاک اجسام در حرکت فلک قمر آ
که فلک قمر مبدا متعلق از ینها بطبع مرکبات صادر میشود و این
مختصری است از مطول که در ترتیب آفرینش مخلوقات نا بلند
لازمه این قول و اعتقاد آنستکه آسمانها مخلوق باری تعالی نباشند
و این منافی با ایات قرانیه و احادیث نبویه و صحیحه است که
صریحند در اینکه باری تعالی خالق آنها است مثل قوله تعالی اللّه الذی
خلق السموات والارض وما بینهما فی ستة ایام و مثل قول حضرت
رسول در جواب ابن سلام عما فی الما در حیر لکه بعد از اینکه از آن
حضرت سؤال مینماید که آسمان از چه چیز خلق شده است
حضرت میفرماید من موج مکفوف بعد از آن میفرماید یا ابن سلام
ماء قائم لا اضطراب لها و کانت فی الاصل دخانا الی غیر ذلک من

من الایات و الاخبار که دلالت دارند بر خلق و صدور باری تعالی
تمام اشیاء را از ذره و قطره که معتقد منشرعه هم همین است
و اعتراف فلاسفه از اینها ناشی شده است که باری تعالی را بالذات
فاعل مبدا شئت یا بالفعل و این مستلزم مفاسد دینیه کثیره ا
مثل نفی قدرت تماما و بالایجاب و الاضطرار بودن فاعلیت آن جل
جلاله میکنند الی غیر اینها از مفاسد دیگر و چون ذکر دلیل آنها
با اجوبه اش موجب تطویل و باعث ایراد قال و قیل بود لذا
حواله برجوع کتب مبسوطه کردیم (موضع دوم) در کیفیه طباق
آسمانها است حکماء و فلاسفه را در این باب اعتقاد آنستکه
افلاک که بلسان شرع عبارت از عرش و کرسی و هفت آسمان
مثل پوست پیاز تماما احاطه میکند یکدیگر را و محدب هریکی
مقعر دیگری را مس کند و آنچه اقرب است از آنها بما فلک قمر
است و آن کوچکترین افلاک است پس فلک عطارد پس فلک
زهره پس فلک شمس پس فلک مریخ پس فلک مشتری پس فلک
زحل پس فلک ثوابت پس فلک الافلاک (موضع سیوم) در
ثخن افلاک و بُعد هریکی که چه قدر است مطابق قول بطلیموس
تشخیص شده است که ثخن فلک قمر یعنی بُعد ما بین سطح اعلی و سطح
آن صد هزار و شصت و شش میل است و ثخن فلک عطارد
سیصد هزار و هشتصد و هشتاد هزار و چهار صد و هشتاد
دو میل است و ثخن فلک زهره صد هزار هزار و هفتصد
نود و پنج میل است و ثخن فلک شمس سیصد هزار و پنجاه و پنج

هزار و هفتاد و چهار میل است وثخن فلک مریخ هشت
هزار هزار و سیصد و پنجاه و پنج هزار و هفتاد و چهار میل
است وثخن فلک مشتری هشت هزار هزار و سیصد و
سی و دو میل است وثخن فلک زحل بیست و یکهزار هزار
و سیصد و سی و دو میل است وثخن فلک ثوابت سی و چهار
هزار هزار و هفتصد و چهل و چهار میل است این خلاصهٔ
اقوال حکما و فلاسفه است در کیفیت اطباق آسمانها و ثخن آنها
که صریح است در تعیین قطر هر فلکی و اینکه خلائی در آنها نیست و این
منافی با صریح اخبار متکاثره بلکه متواتره بالمعنی است که دلالت دارند
بر وجود خلاء و اگر نباشد خبری مگر روایت زینب عطاره کردن بحار
و کتاب انوار سید جزائری است هر آینه کفایت میکند در اثبات
آن و ایضاً در انوار است که قد روی مستفیضاً ان غلظ کل سماء
مسیرة خمسمائة عام و من بین السماء الی السماء کذلک و ایضاً و من هنا
الی سماء الدنیا مثلها ثم قال السید فکیف للاصغر والحال کما تری
و بالجمله از جمیع آن اخبار استفاده میشود این است که غلظت و ثخونت
هر آسمانی پانصد سال است و این منافی است با تحدیدات مختلفه
حکماء و ثخونت آنها چنانچه مذکور شد و ایضاً فرجه میان هر
آسمانی تا آسمان دیگر پانصد سال است و این هم منافی است با
قول آنها بلا فصل سموات و علی ای حال خلاء مورد چهارم در لون آسمانها
زینت داشتن آنها است حکماء را عقیده آن است که چون افلاک و
آسمانها بسیطند پس رنگی از برای آنها نیست چنانچه فخر رازی

در کتاب ملخص تصریح باین نموده است و این منافی با مشاهده
محسوس و مخالف با صریح اخبار و نصوص است از جمله در انوار
النعمانیه از شیخ صدوق طاب ثراه و ابن بابویه از حضرت رضا
روایت نموده که مردی شامی خدمت حضرت امیر المؤمنین ع آمد
و از آنجناب سؤالاتی نمود از جمله سؤال نمود از رنگهای آسمانهای
هفتگانه و از اسامی آنها حضرت فرمودند نام آسمان اول که سماء دنیا
رقیع است و آن آب و دود است و نام آسمان دویم قیدوم و آن
است و آن برنگ مس است و نام آسمان سیم ماروم است و
برنگ شبه است در مجمع البحرین است که شبه بفتحتین ما یشبه
الذهب بلونه من المعادن و هو ارفع من الصفر و مراد از آن
برنج است که از آن ظروف میسازند و نام آسمان چهارم ارفلون
است و آن برنگ نقره است و نام آسمان پنجم هیعون است و آن
برنگ طلا است و نام آسمان ششم عروس است و آن یک پارچه
یاقوت سرخ است و اسم آسمان هفتم عجماء است و آن از یک
پارچه دُرّ سفید است مورد پنجم در جواز خرق و التیام
در آسمانها و فلکیات است حکماء را عقیده آن است که چون افلاک
بسیطند پس راه یافتن خرق و التیام یعنی پاره شدن و بهم آمدن
و متصل شدن تا موضع سوراخی و پاره گی در آنها از جمله محالات
است و این منافی با اخبار متواتره بلکه با ضروری دین اسلام است
زیرا که معراج جسمانی را نتوان تصدیق نمود مگر بتجویز
خرق و التیام و انکار آن انکار معراج جسمانی حضرت نموده است

بوجوه دیگر نیز از بعضی آیات معظمه دیگر است مغنا وهفاتفه
صریح است بآن روایت امام باقر سلام الله علیه در جواب عالم شامی
رئیس المحدثین در کافی باسناد خود از محمد بن عطیه روایت کرده
که عالمی از اهل شام خدمت حضرت باقر ع آمد و از آن جناب
سؤالاتی نمود منجمله مشتمل از جمله سؤال نمود از قول باری
تعالی که فرموده اولم یر الذین کفروا ان السموات والارض کانتا
رتقا ففتقناهما حضرت فرمودند وای بر تو ابا کمان بسکی که آنها
چسبیده بهم بودند پس باز کرد و گشود و خارج کرد یکی از آنها
از دیگری عرضکرد بلی حضرت فرمود استغفار کن پروردگار خود را
از این گمان فاسد زیرا که مراد حقتعالی که فرموده رتق بودند
آسمان و زمین آنستکه آسمان رتق از مطر بود و زمین رتق از گیاه
یعنی نه از آسمان باران میبارید ونه از زمین گیاه میروئید پس خدا
فتق نمود آنها را بفرستادن باران از آسمان و رویانیدن گیاه از زمین
مسئله جزئی دیگر در اخبار غیر مؤوله که قول آنحضرت که فرموده
ویلک تا آخر فرمایش هم آیه را دلالت دارد بر بطلان قول
قول حکما و همچنین بعضی از آنها از علماء اسلام در رد و اصل اصیل آنها
بزعم خودشان که یکی عدم خرق والتیام در افلاک است زیرا
که فتق آسمانها بباران باعث خرق آنها است و معراج رفتن
پیغمبر ما ببدن شریفش هفت مرتبه از مبطلات قول آنها است
و تأویل کردن حکماء معراج آنحضرت را بمعراج روحی زیاده فترا
تا آنکه گفته‌اند دیگری نفی خلاء و اینکه بین افلاک فرجه نیست بلکه

مقعر هر فلکی مماس است بر محدب فلک دیگر که در زیر آنست آنها
شامی اعتقادش چنین بود و این عقیده را از اکثر بود از
کتب حکماء و اهل ریاضت پس حضرت باو فرمودند استغفر
ربك من هذا الذنب العظیم و اینهم لا تکن برهم اینگونه
اعتقاد علاوه بر آنکه جاهل بعجز آنها از روی واقع و در
بنیست پس باطل فهو من الزلق و ملا صنعوا (آیا چنین) زاید
از لوازم قول حکماء که قائل بعدم خرق والتیام در فلکیات
هستند آنستکه منکر باشند بودن ابواب از برای آسمانها و طبقات
بسبب افلاک چنانچه مذهب آنها است با قول ببودن در از برای
آنها مثل قائل و معتقد شدن در باره مردی واحد است در آن
واحد بکثیف اللحیه و کوسج اللحیه بودن کما لا یخفی و انکار ابواب از برای
سموات منافی با آیات واخبار وادعیه ماثوره از ائمه طاهرین است
است مثل قوله تعالی ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر و مثل قوله تعالی
ولو فتحنا علیهم بابا من السماء الآیه و قوله تعالی لا تفتح لهم ابواب السماء
و مثل این فقره شریفه از این دعای کثیر النفع و مثل فرمایش جناب
رسول خدا در جواب عبد الله بن سلام بنا بر آنچه در بحار است که
عبد الله عرض کرد بآن بزرگوار که فاخبرنی عن السموات الها ابواب
قال ص نعم لها ابواب وهی مغلقة لها مفاتیح وهی مخزونة فقال
ومفاتیحها بسم الله العظیم قال صدقت یا محمد ص و مثل اخبار
معراجیه که دلالت صریحه دارند بر اینکه از برای آسمانها درست
و در لیله معراج حضرت و سؤالهم با جبرئیل بدربان آسمان آیات الکبری

در باب نموده پس ملک بواب آمد و در را گشوده داخل می
شدند) (خبر مشهور قاصم الظهور) (و از جملهٔ عبادات
که لایق است مر و اضحه لاعجز مدعی دارند خبری است که از کتب
معتبره مثل عدة الداعی و بحار الانوار و انوار النعمانیه و غیرها نقل
نموده‌اند و حاصل مضمون آن این است که عبد الرحمن از معاذ بن جبل
سؤال کرد که مرا خبر بده از فضیلت ماه رجب که آنرا از حضرت رسول
شنیده پس معاذ گریه کرد و گفت من ردیف آنجناب سوار بر
بودم پس آنحضرت رو بجانب آسمان نمود و گفت الحمد لله الذی
یقضی فی خلقه ما احب پس فرمود یا معاذ گفتم لبیک یا رسول الله
و سید المؤمنین پس فرمود یا معاذ عرض کردم لبیک یا رسول الله
امام الخیر و نبی الرحمة فرمود حدیث کنم ترا حدیثی که نموده رسولی
هذه الامة خود را اگر حفظ نمائی آنرا زندگانی تو بتو نفع دهد
و اگر او را بشنوی و حفظ ننمائی حجتی بر خدای نخواهی داشت
پس فرمود خدای تو خلق فرمود هفت ملک را پیش از آنکه خلق
بفرماید آسمانها را پس در هر آسمانی قرار داد یکی از آن ملکها را که
بواب آن آسمان باشند پس میروند ملائکه حفظه عمل بنده را
هنگام صبح تا بوقت پسین پس آن عمل را بر میدارند و بآسمان اول
بالا میبرند و ثنا میکنند آن عمل را نوری است مثل نور آفتاب چون
بآسمان اول میرسند ملکی که در آسمان اول موکل است میگوید قفوا
و اضربوا هذا العمل وجه صاحبه این عمل را بر سر صاحبش بزنید
زیرا که من ملک غیبتم و هر کس که غیبت مردم میکند من نمی

نمیگذارم عملش از من بالا رود و خدا مرا چنین امر فرموده است
پس روز دیگر حفظه میایند و با ایشان است عمل صالحی چون
بآسمان دوم میرسند ملکی بواب میگوید قفوا و اضربوا هذا
العمل وجه صاحبه این عمل را بر صورت صاحبش زنید زیرا که
از جانب خدا مأمورم که هر کس که عملی کند و مقصود او از آن دنیا
باشد نگذارم آن عمل از من تجاوز کند پس بالا میبرند حفظه
عمل بنده را مسرورا مبتهجا و آن عمل مشتمل بر صدقه و صلوة باشد
چون بآسمان سیم میرسند ملک بواب آن میگوید قفوا و اضربوا
هذا العمل وجه صاحبه و ظهره این عمل را بر صورت و پشت صاحب
آن زنید زیرا که صاحب این عمل متکبر بوده بجهت این عمل بر مردم
در مجالس تکبر میکرد من از جانب خدا مأمورم که نگذارم
این عمل از این آسمان بگذرد پس بالا میبرند حفظه عمل بنده را
که آن عمل مثل ستاره میدرخشد و صدای تسبیح آن بواسطه
نماز و روزه و حج بلند است چون بآسمان چهارم میرسند ملک بواب
آن میگوید قفوا و اضربوا هذا العمل وجه صاحبه و بطنه من از
جانب خدا مأمورم که هر که صاحب عجب باشد نگذارم که عمل او
از من بالا رود پس ملائکه حفظه بالا میبرند و عملی میبرند که
آن عمل زینت کرده است مثل عروسی که در شب زفاف او را زینت
میکنند که بخانهٔ شوهرش برند با آن عمل جهاد و صله قرابت در
نماز است و نور آن مثل نور خورشید میدرخشد تا آنکه بآسمان
پنجم میرسند پس ملک بواب گوید قفوا و اضربوا هذا العمل وجه

صاحبه احملوه علی ... کرده ش ... که من نمیکذارم
از اینجا تجاوز کند زیرا که صاحب الحسد می خواهد ... که علی با عمل
از برای خدا باید میکرد وقت با عمل میکرد پس می برند حفظه عملی را تا
آنکه باسمان ششمش میرسانند ملک بواب آن میکوید قفوا و
اضربوا بهذا العمل وجه صاحبه اطمسوا عینیه این عمل را بصورت
صاحبش زنید و چشمهایش را کور کنید ومن نمیکذارم که این
عمل از اینجا تجاوز کند زیرا که صاحب این عمل هرگاه میدید کسی را که
در دنیا ... یا ... حسب ... از او بسر زده او
شماتت ... پس میبرند حفظه عملی را که فقه
و اجتهادی دارد و نور آن مثل برق درخشنده است و صدای تسبیح
آن مثل صدای رعد است و سیصد ملک همراه آن عمل از آسمانها
بمشایعت آمده اند چون باسمان هفتمش میرسانند ملک بواب
آن میکوید قفوا واضربوا بهذا العمل وجه صاحبه این عمل را نمیکذارم که
بکذرد زیرا که من ملک حجابم ومانع از عملیکه برای سمعه باشد و
قصد صاحب این عمل از آن این بوده است که اسمش در میان مردم بلند
شود ... رفعة عند القواد و ذکرا فی المجالس وصیتا فی المدائن
پس حفظه بالا میرند عملی را همراه دارند که مشتمل بر نماز و زکوة و
روزه و حج و عمره و حسن خلق و خاموشی و ذکر کثیر است و ملائکه
هفت آسمانها با هفت ملک بواب آن عمل را مشایعت نموده تا
بموقف ... رب العزة میرسانند وهمه شهادت میدهند
که صاحب این عمل ...

تکبر بوده و نیز بجهت ... اشته و نیز حسد بمردمان برده پس خطاب
میرسد که شما حفظه عمل بندهٔ من بوده اید و ظاهر عملش را
خبر داده اید من که خدای او میباشم از قلبش خبر دارم این
عمل را ادا کرده لکن مقصودش رضایت من نبوده بر او باد
لعنت من پس ملائکه کویند علیه لعنتک ولعنتنا و از اینجا است
که حضرت امر میفرمایند واخلص العمل فان الناقد بصیر
واکر نباشد دلیلی بر اشتراط خلوص نیت در عبادات مکر همین
روایت مشهوره شهرة روایتی هر آینه کفایت میکند در اثبات آن
) (ایقاظ فیه اتعاظ) (بدان ای جان برادر که خلوص نیت
و بودن عمل از برای خدای عز روح عبادت است و انسان عاقل
کسی است که همیشه از عملش وجهة الرب منظورش باشد و در
زیادتی وکمیت آن نکوشد بلکه در کیفیت آن از خضوع و خشوع و
خلوص بکوشد و ملاحظه حال دو حیوان ضعیف را نماید که از
فی الجمله عملی که خالصا لوجه الله بجای آوردند چه ثمره و فایده نیکو
بردند در کتاب معارج النبوة از کتاب تکملة اللطائف نقل نموده
که در آن حین که ابراهیم ع در آتش می انداختند ملک سماوات و
هوا بکریه در آمدند و از میان مرغان مرغکی ضعیف خود را
میان آتش انداخت بموافقت خلیل ع حق تعالی بجبرئیل خطاب کرد
که این مرغک ضعیف را دریاب که خود را هلاک خواهد کرد
استفسار نمای که سبب القای تو در آتش چیست جبرئیل خود را
بطرفة العینی بان مرغک رسانید از سدرة المنتهی و از او هو

رفت و چون جبرئیل فتاده بود از وی استفسار احوال او نمود گفت یا
جبرئیل خبر نداری که خلیل خدا را در آتش می اندازند مرا چون
با اسم الاعظم او دسترس نیست باری کم نباشم از آنکه باری موافقت
نمایم و متابعت او در دانش آیم جبرئیل حال او معروض کردانید
نشنیدی آنکه ابراهیم خلیل را یاری میکوی با این مقاله با اخلاص که بخلیل ما
نمودی تا آرزو ایر که هر حاجت تو را بر آوردیم اکنون بطلب تا
چه مطلبی مرغ گفت ای جبرئیل مرا حاجت دنیائی نیست که از
حق تعالی بطلبم اینچه مجرب و مطلوب من است آنستکه پیوسته با
او مشغول باشم و همیشه نام با کلام او ورد زبان دارم ای جبرئیل
چنین شنیده ام که حضرت او را هزار و یکنام است از آنجمله صد نام
را دانم حاجت من آنستکه آن نهصد و یکنام دیگر را بمن اعلام
فرمائید تا حضرت او را بهزار و یکنام بخوانم حق تعالی حاجت او را
روا کردانید و هزار و یکنام خودش را باو تعلیم فرمود تا در لیل و
نهار بر ظهر اشجار و ترنم بر شاخسار گلزار نغمه و نوا بنام حضرت
پروردگار و منزه نمیشد اینکه این مرغ را چه نام است بعربی عندلیب
میخوانند و بپارسی هزار دستانش میگویند و گویند که چون
تعلیم اسمائش نمودند و آتش را گلستان ساختند در آن گلستان
آمد و بر سر اشجار بر آمد و در برابر آن گلها نغمه و نوا آغاز کرد و
از آن روز باز او را با گل هر روز عشقی و محبت زیادت است تا بروز
قیامت روایت دیگر بنظر رسیده که زنبور عسل نیز در آن روز منظور
نظر شده که همان عود پر آب کرده کرد آتش میگشت تا آن آب آتش را

نیز همراه شتافتند و آن مقدار روغن که در سبع او و شکوه بود و آن ابر را د
دهن او عسل حقیقی بر شفاء کردانید تا بوید حکمتی در این
در کلام بزرگان نکرده است (اشارة الى بركات في العبا) لان الاسم
ان النبي مع صلاته معنون من الاسم الاعظم منشق او مرفوع
بالمدح او مجرور بالنعت وفي التوصيف بالبهاء اشعارا بابهاء اللوم
وعلوه عن منصب التعريف وفي قوله اذا واشارة هنا الى لفظة ان
تصريح بقطع الحكم في اعقاب الكلام ومن ثم لم يرسخ فيها معنى الشرط
بل الشرطية فيها على شرف الزوال وفي تقديم الدعاء تعليل اشعارا
بان الفتح بالنسبة الى المغالق من حيث هي مغلق شر ومضرة
والمغالق جمع مغلق من غلق الباب اذا اغلقه وبالرحمة في موضع
الحال عن الابواب وعاملها انفتحت اي انفتحت تلك الابواب
متلبسة بنزول الرحمة والسماء اما عبارة عن مساحة الظاهر فسد
ابوابها دفعها الكناية عن قبول الاعمال وعروجها منه حضرة ذي
الجلال كما عرفت في الخبر المنقول عن الشفاء وسدها كناية عن ردها
وانغلاق ابواب السماء ظاهر المراد منهما واما عبارة عن جهة العلو والسماء
المعنوي كما في وفي السماء رزقكم وما توعدون ونفتحها عبارة عن نزول
رحمة الرحمانية وقطرات امطار افاضات الربانية على اراضي القلوب
المستعدة المستفيدة كما ان سدها عبارة عن منع تلك
الفيوض بسبب عدم قابلية القلوب لتلبسها عن السيئات
وفي المرصاد الفتح ازالة الاغلاق والاشكال
ويقال البصر بمعنى فتح الباب والغلق والقفل ضد الفتح

وآنحو امّا عمم والثانی ما یدرک بالبصیرة کفتح الهم وهو ازالة الغم
وذلک ضربان احدهما فی الامور الدنیویة کغم یفرج وفقر یزال باعطاء
المال ونحوه والثانی فتح المستغلق من العلوم نحو قولک فلان فتح
من العلم باباً مغلقاً وفی شرح الاسماء للحکیم السبزواری الفتوح کلما
یفتح علی العبد من الله تعالی بعد ما کان مغلقاً علیه من النعم الظاهرة
والباطنة کالارزاق والعلوم والمکاشفات وفی اصطلاحات العارفین
الفتح القریب هو ما انفتح علی العبد من مقام القلب وظهور صفاته
وکمالاته عند قطع منازل النفس وهو المشار الیه بقوله تعالی نصر من
الله وفتح قریب الفتح المبین هو ما انفتح علی العبد من مقام
الولایة وتجلیات انوار الاسماء الالهیة المفنیة لصفات القلب وکمالاته
وهو المشار الیه بقوله تعالی انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما
تقدم من ذنبک وما تاخر یعنی من الصفات النفسیة والقلبیة والفتح
المطلق هو اعلی الفتوحات واکملها وهو ما انفتح علی العبد من تجلی
الذات الاحدیة والاستغراق فی عین الجمع بفناء الرسوم کلها وهو
المشار الیه بقوله تعالی اذا جاء نصر الله والفتح (خاتمه) لا بد انکار
جمله شواهد این فقره شریفه از دعا روایتی است که در کتب معتبره
ثبت شده مثل بحار الانوار و نعمانیه و غیرها که حضرت صادق علیه السلام
فرمودند وقتی خوشکسالی شد و حضرت سلیمان با اصحابش بیرون
رفته بودند پس آنحضرت مورچه را دید که یکی از قوائم خود را باسمان بلند
نموده و خدا را باسماء شریفه اش میخواند از برای آمدن باران پس
آنحضرت باصحاب خود فرمودند مراجعت نمائید که بواسطه دعای

مورچه خداوند باران رحمت بر شما نازل نمود و شما را سیراب نمود
اینجا چه مصلحت بود که در صحرای کربلا اطفال کوچک حضرت ابی
عبد الله باید از تشنگی جان دهند چنانچه فرموده یا آدم صغیرهم
یمیته العطش ومع ذلک قطرهٔ آبی بلب خشکیدهٔ آنها نرسید و آن
طفل شیرخواره شش ماهه را اشرار عوض آب تیر بگلویش بزدند الا لعنة الله
علی القوم الظالمین) (مقاله دویم) (در شرح قول الداعی و اذا دعیت
به علی مضایق ابواب الارض للفرج انفرجت بدانکه مضائق و تنگیهای
ابواب زمین را مصادیقی است از جمله آنها شدائد و حوادث است و از
جمله آنها ابتلاء بضیق معاش است و از جمله آنها ابتلاء بحبس و
زندان است و مانند کرد و مصداق از ابتلای بحبس که مصداق این
فقره شریفه از دعا می باشند در این مقام اقتصار مینمائیم مصداق
اول قضیه حضرت یونس است که چون امر تنگ شد بر آنحضرت در
شکم ماهی خدا را خواند و لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
گفت پس خداوند او را فرج عنایت فرموده و از آن مضیقه خلاص نمود
که فاستجبنا له ونجیناه من الغم (ارشافیه [illegible]) (فی البصائر)
حدثنا العباس بن معروف عن سعدان بن مسلم عن عبد الرحمن عن
الحرث بن حصیرة عن حبة العرنی قال قال امیر المؤمنین ان الله
عرض ولایتی علی اهل السموات وعلی اهل الارض اقر بها من اقر و
انکرها من انکر انکرها یونس فحبسه الله فی بطن الحوت حتی اقر بها
اقول هذه الروایة بظاهرها تدل علی عدم اقرار یونس بالولایة ابتداء
یوم العرض وفی هذا المعنی روایات اخری تدل علی ان جملة من الانبیاء

لو خفوا في قبول الولاية ابتداء ولما امر ابوهم آدم عليه [illegible]
الباب الطينة من الكافي باسناده عن حمران عن ابي جعفر ع قال
ان الله تبارك وتعالى حيث خلق الخلق خلق ماء عذبا و
ماء مالحا اجاجا فامتزج الماءان فاخذ طينا من اديم الارض
فعركه عركا شديدا فقال لاصحاب اليمين وهم كالذر يدبون الى
الجنة بسلام وقال لاصحاب الشمال الى النار ولا ابالي ثم قال الست
بربكم وان هذا محمد رسولي قالوا بلى شهدنا يوم القيامة انا كنا
عن هذا غافلين ثم اخذ الميثاق على النبيين فقال الست بربكم
وان هذا محمد رسولي ان هذا علي امير المؤمنين قالوا بلى فثبت
لهم النبوة واخذ الميثاق على اولي العزم اني ربكم ومحمد رسولي و
علي امير المؤمنين واوصياؤه من بعده ولاة امري وخزان علمي وان
المهدي انتصر به لديني واظهر به دولتي وانتقم به من اعدائي وا
به طوعا وكرها قالوا اقررنا يا رب وشهدنا ولم يجحد آدم ولم يقر
فثبت العزيمة لهؤلاء الخمسة في المهدي ولم يكن لآدم عزم على الاقرار به وهو
قوله عز وجل ولقد عهدنا الى آدم من قبل فنسي ولم نجد له عزما
قال انما هو فترك الحديث وهذا بظاهره مناف لما عليه جلة الا
والمتكلمين بل ضرورة من مذهب الامامية بل جعل من الاصول كلهم
الاسنى كابر عقله وهو ثبوت عصمة الانبياء فقد اتفق الحكماء على
ان من خواص نفس النبي ان يطيعه مادة الكائنات وهيولى الوجود
فتكون جميع القوى النفسية مطيعة للعقل والعقل من حيث هو
عقل يمتنع منه صدور وارادة المعصية وفعل القبيح فيكون النبي معصوما

وقال المتكلمون العصمة ملكة نفسانية ولطف خفي يفعل الله تعالى
بالمكلف بحيث لا يكون له داع الى ترك الطاعة وارتكاب المعصية
مع قدرته على ذلك ولطف بالنظر الى المكلفين ليحصل لهم الوثوق
التام بفعل النبي وقوله فيكون واجبا فكيف يتوقف آدم ع
ما يطلب الله تعالى منه وهو بديع فطرته وبكر حجته وعنوان قدرته
وخليفته في بسيطته وكذا غيره من الانبياء الذين هم اولو العزم
وقد اجيب عن هذا الاشكال باجوبة كثيرة واحسنها ما اجاب به
خال اولادي وهو المستغرق في بحار رحمة الله الملك الهادي
البري عن كل شين المرحوم الحاج سيد حسين اليزدي في كتابه رق
المنشور في تفسير آية النور فقال كان توقفهم في ذلك توقف حيرة
لا توقف معصية لان اعلى مراتب الانسانية النبوة وكان ذلك لهم
فتحيروا في حق من امره ابو الائمة ان ذلك لماذا وانه صاحب الولاية
في اي مرتبة ومنزلة او نقول ان الله تعالى آباهم واخذه الميثاق
عنهم كان من باب الارشاد ابتداء وان كان الزم عليهم في التكليف
نظير نهيه تعالى ادم عن اكل الشجرة وهو علم محمد وآل محمد فانه كان نهيا
تنزيهيا ولطفيا ارشاديا قال تعالى ولا تقربا هذه الشجرة فتكونا من الظالمين
كما يقول الطبيب المعالج للمريض لا تأكل من البارد فيفضي الى [illegible]
القلبية مثلا فترك مثل هذا الامر والنهي لا يعد معصية بل يكون [illegible]
ارجح واولى لكن الانبياء لعلو مقامهم يؤاخذون ولذلك مؤاخذة
الحبيب من الحبيب انتهى كلامه رفع في الخلد مقامه واما مصلحة
[illegible] الارواح [illegible]

بود سالها در آنجا بماند شبی آن خلیفه از خواب برجست با جزع
و فزعی آنگاه بفرمود که بحبس روید و فلان کس را که در حبس است
بیاورید برفتند و آوردند او را پیش خود بنشاند و گفت من
در خواب بودم مصطفی را صلی الله علیه و آله دیدم که مرا گفت که مر
فلان کس را که در حبس تو است دریاب که مظلوم است او را است با
بگوی که چه دعا کرده بودی که چنین زود اجابت آمد آن مرد گفت
سالها بود که در حبس تو بودم مظلوم پس صبرم نماند از سر
اضطرار با ملک جبار گفتم الهی انک حلیم و لا صبر لی مع حلمک یعنی
خداوندا مر حلم تو را نهایت نیست مرا با حلم تو صبر نماند این بود
دعای من پس او را اکرام نموده مرخص کرده اند و از جمله مصادیق
و شواهد این فقره شریفه خواندن آنها است باری تعالی در
محبسها اطلاق جور و نجات یافتن آنها است چنانچه کتب سیر و اخبار
و لا سیما مجلدات بحار الانوار از آنها مشحون و مزین شدن بواسطه
اشتمال بآنها مقرون بند فلتراجع الیها و استفد منها) (مقاله
سوم) در شرح قول الداعی و اذا دعیت به علی العسر للیسر
تیسرت بدانکه از مصادیق این فقره شریفه قضیه حضرت خلیل
الرحمن است که چون نمرودیان خواستند حضرتش را در آتش مبتلا کنند
و ملائکه دیدند و مدت بر آن امور بودند حد متش آمده و اظهار
نمودند که حضرتش را اذن دهد در اطفای آتش و اجتناب آنها را
اذن نداد پس در وقت رسیدن نزدیک آتش عرض کرد لا اله
الا انت سبحانک لک الحمد و لک الملک لا شریک لک پس ندا

از جانب باری تعالی بآتش شد که یا نار کونی بردا و سلاما علی
ابراهیم ([illegible]) (بدانکه نظیر حضرت ابراهیم علیه السلام
در درک نکردن الم حرارت آتش را اصحاب حضرت سید الشهدا
است در درک نکردن ایشان الم مس حدید و درد زخم تیر و
شمشیر را چنانچه در بحار از حضرت سید الشهدا روایت نموده که
فرمود ان رسول الله قال لی یا بنی انک ستساق الی العراق و هی
ارض قد التقی بها النبیون و اوصیاء النبیین و هی ارض تدعی عمورا
و انک تستشهد بها و یستشهد معک جماعة من اصحابک
لا یجدون الم مس الحدید و تلی قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی
ابراهیم یکون الحرب بردا و سلاما علیک و علیهم الخبر و نظیر این را
راوندی در قصص الانبیا از ابن عباس روایت نموده در حدیثی
طولانی در قصه جرجیس ع و از فقرات الحدیث این است که
اتاه ملک من الله تعالی یبشره بان الله معه و انه یجیره من شر اعدائه
و یخبره بان الاعداء یقتلونه اربع مرات و الله تعالی یدفع عنه الم الاذی
الخبر اشارتان) (الاولی) اکثر مفسرین و محققین در کیفیت گردیدن
آتش برد و سلام بر ابراهیم اختلاف نموده اند که آن بچه نحو بوده است
بعضی گفته اند که خداوند در آن آتش بدل آن حرارتیکه در آن بود
احداث برودتی نموده چنانچه ظواهر اخبار وارده در این قضیه هم
دلالت بر این دارند و بعضی گفته اند که خداوند میان ابراهیم و نار نمرود
حائلی قرار داد که آتش به بدن آنحضرت نرسید و بعضی گفته اند که
باری تعالی در بدن آنحضرت کیفیتی احداث فرمود که مانع از رسیدن حرارت

آتش شود واین چنانکه ملتفت شدی دوزخ با انکه در اینجا مستحق شدند
نسوزند ومثل شتر مرغ که بنیه او را داخل وند مجوف در ترکیب بنیه که
آتش سرخ شده را می بلعد واو را آسیبی نمیرسد بلکه آتش را میخورد
وبعضی گفته اند که شرط تاثیر اینست که مانع از تاثیرها نباشد
از جمله موانع اراده قادر مختار است برخلاف تاثیر آن وبعضی
گفته اند که باری تعالی بامر نافذ خود معدوم فرمود آتش را وایجاد نمود
بدل آن بستان وگل وریحان را یا حیوان آتش را بدل بریاحین فرمود و
قال بعض العرفا ان تبرید النار وسلامتها على ابراهیم حق لا ریب فیه
فان من امن من احراق نار الجهل المرکب والبسیط وجاز على نار
الطبیعة ولوازمها وهی خامدة سلم من النار الصوریة بوجوده
الصوری ومن النار المعنویة بوجوده المعنوی والطبیعة نار ذات لهب
وظل ذی ثلاث شعب فمن ورد على هذه النار وعبر عنها سالما من
الحرق بردا وامنا من الغرق فی بحر المتجوّ کالذین یقولون بهم عرشیون
وما بدا لهم فرشیون فهو کما قلنا بوجوده الصوری یجوز على النار
الصوریة سالما فی الدنیا والاخرة بل فی الدنیا یبرز ما یبرز بعینه بما
هو اخروی وقد ورد عنهم علیهم السلام فی عموم قوله تعالى وان منکم
الا واردها کان على ربک حتما مقضیا جزناها وهی خامدة فالنار التی
شاهدوا عشیته الله فوق باطن الخلیل فلعز من برز من الصوریة
حال اهل الصفا من اخلاء الخلیل والناظرین بنور رب الجلیل
انتهى ملخصا) (الثانیه) (انکه در علت بنانی اصحاب حضرت سید
الشهدا المرملین هدید بلا احتمالی است اول انکه شاید علت

انها استغراق ایشان در عجب واحتراق در نار محبة وفنا فی
الله وفنا در نظاره جمال محبوب ایشان بوده ونظر بهمین بیکانه
کشیدند از پای امیر المؤمنین اسنه در حال اشتغال بنماز و
گزیدند شیطان است انگشت حضرت سید الساجدین را
در حال نماز وملتفت نشدند الله تعالى برکوار است نظر بعد
اعشا ونوحه اهرابان عالم در احتمال الرحمه انکه شاید در حال
نظر بمنازل خود در بهشت مینموده وشوق وصول بان منازل
مانع از تاثیر احساس المها بوده وجلتها اعضا بنرخ لا النور این
احتمال اراده صدوق در علل الشرایع باسناد خود از ابن عماره
از پدرش از حضرت صادق روایت نموده که گفت خدمت حضرت
عرض کردم حال اصحاب حسین ع واقدام نمودن ایشان بر مرگ بیان فرما
فرمود از چشمهای ایشان پرده برداشته شد تا انکه منزلهای خود را
در بهشت دیدند پس هریک سبقت بقتال میکردند تا زودتر
بمنزل خود در بهشت برسند وبا حوریه که از برای او مهیا است
معانقه نماید ودر خرایج راوندی در ضمن حدیثی مشتمل بر رفع
اینها است در لیله عاشورا و در حین انکه رفتند ومانند جان
بازان وگفتند الحمد لله الذی شرفنا بالقتل معه وارد کرده حضرت
علیه السلام قال لهم ارفعوا رؤسکم وانظروا فجعلوا ینظرون الى
مواضعهم ومنازلهم من الجنة وهو ع یقول لهم هذا منزلک یا فلان
فکان الرجل یستقبل الرماح والسیوف بصدره ووجهه لیصل الى
منزله من الجنة سوم انکه شاید از مشاهده امر که ندیده طاهره

رسیده بود از مصائب و نوائب هر عضوی از اعضای آن پاک
طینتان مستغرق الم زخمی بوده چنانکه از برای الم بدن و
زخم نیزه و شمشیر فرقی نمی‌رسد زخمی آنها نبود چنانچه گویا هیچ زخمی با
نرسیده بلا ظرفی که مثلاً مملو از آب است محال است در اشغال
مملو از سرکه باشد عضوی که سراسر او را الم و زیبه آل الله فرا گرفته
کجا جای آن از او خالی است که محل ورود درد زخم نیزه و نیزه و شمشیر باشد
چنانکه شاید علت آن برد اشتن باری نعم باشد اذا انها
حدة وحرارة الآن حر برا با وصف بودن انها با حدت و حرارت با بر
داشتن حدت و حرارت باشد از نفس ان الآت و علی ای تقدیر
استشهاد بها وجود مقدس نبوی با آیه یا نار کونی بردا الآیه و صریح
کلام آن بزرگوار که فرموده یکون الحرب بردا و سلاما علیک و علیهم
مقوی این احتمال است و این مستلزم نبودن الم و وجع از برای آنها
بقول مطلق نیست تا منافی با علو درجه و سمو مرتبه آن بزرگوارا
ن باشد چه آنکه توطین نفس نمودن بر ذلت دنیویه و مفارقت احبه
و غارت شدن اموال و اسیر شدن عیال و یتیم شدن اولاد و گردانیدن
آنها در بلاد و استماع شتم از کفره و شنیدن ناسزا از فجره الا می است
که الم مس حدید نسبت با آنها مثل نسبت ثری است با ثریا بلکه هر یک
از مراتب مذکوره بانفراده اشد بالم مس حدید همین نسبت را
دارد چنانچه شاعر در خصوص مرتبه اخیره گفته شعر ای زخم زبان
کند با من آن زخم شمشیر چنان سنان نکند و چه جای آنکه تمام آلام
آن مراتب بر یکنفر متراکم و متراکب شوند خصوصاً اگر آن شخص واحد

اسان شئی و لاسیما اگر وقت حضرت رب العالمین باشد و هذا
واضح لمن له ادنی شأن و اعتنا کوضوح کون الشمس فی رابعة النهار
(اشارة فیها بشارات) (بدان ایها الاخوان برادر که هر عسر و صعبی
را دو یسر و فرج و گشایش در پی است و دلیل این مدعی این آیه است
مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا است زیرا که در نزد علماء بیان
مبرهن است که اسم معرفه هرگاه ذکر شود و تکرار شود معرفه دومی
همان عین اولی است و اگر اسم نکره تکرار شود احتمال دارد عین
اولی باشد و محتمل است غیر آن باشد در تفسیر روح البیان گفته است
قوله تعالی ان مع العسر یسرا تکریر للتاکید او عدة مستأنفة بان العسر
مشفوع بیسر آخر کثواب الاخرة کقولک ان للصائم فرحتین ای
فرحة عند الافطار و فرحة عند لقاء الرب و علیه قوله علیه السلام لن یغلب
عسر یسرین ای لن یغلب عسر الدنیا یسری الدنیا و الآخرة فان
المعرف اذا اعید یکون الثانی عین الاول سواء کان معهودا او جنسا
و اما النکرة فیحتمل ان یراد بالثانی فرد مغایر لما ارید بالاول قال
ابن الملک فی شرح المنار المعرفة اذا اعیدت معرفة کانت الثانیة
عین الاولی کالعسر فی قوله تعالی فان مع العسر الخ نکتتان ملیحتان
الاولی آنکه در تعریف لفظ عسر در این شریفه و تنکیر لفظ یسر در
آن اشارة لطیفه است باینکه دنیا بشر اشرها دار عسر است یعنی
گویا عسر در نزد سامع معلوم و معهود است و یسر که عبارت از دار
آخرت است مجهول و مبهم است الثانیه آنکه در الفاظ شریفه
آیه یا اینین اشارة لطیفة است نیز بودن در یسر عقیب یک عسر زیرا

که بعد از لفظ عسر اول دو لفظ یسر مذکور است اما بعد از لفظ
یسر اول یک لفظ عسر مذکور است فتدبر) (مقام دوم)
در شرح قول الداعی و اذا دعیت به علی الاموات للنشور انتشرت
بدانکه علی در این فقره شریفه بمعنی لام اختصاص است زیرا که نور
آن منسوب بفقره در صورتی است که فعلش دعا باشد کما لا یخفی
و اندراج این فقره مصداق کثیره است وما از جمله یک ذکر کرده و مصداق
از آن که شاهد صدق مضمون این فقره است در اینمقام اقتصار
مینمائیم مصداق اول در بسیاری از کتب معتبره تواریخ و اخبار است
که از جمله کسانیکه حضرت عیسی ع او را بعد از مردنش زنده نموده
سام بن نوح ع بود که بنا بخواهش اصحابش بالای قبر او آمده و
خداوند را باسم اعظمش خواند ناگاه قبر سام شکافته و از قبر
بیرون آمد در حالتیکه نصف موی سرش سفید شده بود از
خوف قیام قیامت چه در زمان ابراهیم سفیدی موی انسانی
معهود نبود پس سام از حضرت عیسی سؤال نمود هل قامت
القیامة عیسی فرمود نه ولکن من اسم اعظم الهی را بر تو خواندم و
ترا زنده نمودم پس عیسی فرمود که برگرد بسوی موت و قبر خود
سام عرض کرد بر میگردم بشرط آنکه دعا نمائی که از سکرات موت
ایمن باشم پس حضرت عیسی ع دعا نمود و خداوند دعای او را
مستجاب نموده سکرات موت را از سام مرتفع نموده بطوریکه او را
مغلوبش داد) (نظر آیه للعقیدة و ... البرءه
)(نظر اول)(آنکه چنانچه سام در وقت بیرون آمدنش از

قبر هل قامت القیامة گفت کفعمی نیز در وقت شکافته شدن قبرش
همین کلام را گفت البحر الزاخر و السید الجلیل الفاخر الواصل الی
رحمة الله الملک الغافر مرحوم آقا میرزا محمد باقر خوانساری در کتاب
روضات الجنات در ترجمه ابراهیم بن علی الکفعمی صاحب کتاب مصباح
از یکی از سادات ثقات جبل عامل نقل فرموده که قریب باین ازمنه
آن نواحی زارعی زمین شیار میکرده ناگاه تولد آهنی که آلت شیار بود
است بر سنگی بر خورده و آنرا از جای خود برداشته ناگاه تابوتی از
نمودار شده و انسانی کفن پیچیده از میان آن بپا برخواسته و
هل قامت القیامة گفته و در میان آن تابوت بجای خود افتاد
زارع از دیدن این کیفیت بیخود میشود چون بخود میآید می بیند
آن تابوت سنگی نمودار شده است هذا قبر ابراهیم بن علی الکفعمی
هذا من الغرائب بمکان) (نظر دومیه) (آنکه چنانچه موی سر سام در
قبر سفید شده بود ضعیفه جوانی هم موی گیسویش در قبر سفید گردید
در کتاب حبل المتین که در معجزات بعد از دفن امیر المؤمنین و از
تالیفات سید جلیل شمس الدین محمد بن بدیع رضوی است کما
سید خدم حرم مطهر رضویه و از علماء عصر طهماسبیه بوده و استادنا
المحدث النوری زاد الله فی انواره مرقده در کتاب دار السلام مؤلف
مؤلفه استوده و بکمال اطمینان در آنکتاب از معاجز کتاب مزبور نقل
فرموده و بالجمله در کتاب مزبور از سید عالم فاضل فقیه سید حسین بن
سید حسن طالقانی نقل نموده که گفت روایت کرده مرا کسیکه مرا
اعتماد بر قول او بود باینکه بیک زنی جوان را که موهای سر او

شده بود پس سؤال کردم اورا از سبب آن گفت بلی آنکه فوت شد
برادر من و بود در نزد من بغایت عزیز و بود از نواصب و من هم
ناصبی بودم پس التماس کردم بر اهل خودم اینکه دفن نمایند مرا
با او پس چون الحاح و زاری زیادی کردم نزد ایشان گذاشتند
او را در سردابه و گذاشتند از برای او روزنه کوچک و قرار دادند
از برای بیرون رفتن روزنه پس چون جماعت برگشتند دیدم
کرسی گذاشته و نشسته بود بر آن کرسی مردی خوش صورت ناگاه
وارد شدند منکر و نکیر بصورت و هیئتی مهیب و در دست هر
یکی از ایشان تازیانه بود پس پرسیدند از برادرم از پروردگارش
پس قادر نشد بر جواب ایشان پس همان شخصی که بر کرسی نشسته
بود فرمود که بگو خداوند است پروردگار من پس برادرم جواب
را گفت پس سؤال کردند برادر مرا از پیغمبرش پس قادر نشد
بر جواب آن پس همان شخص گفت بگو که محمد است رسول خدا
پس پرسیدند او را از امامش پس نگفت آنرا پس آن شخص یکی
از آن دو ملک فرمود که بو کن سینه او را به بین سینه او چیزی از
محبت ما در آن هست یا نه پس چون بو کرد عرض کرد چیزی از محبت
شما در آن نیست پس آن شخص فرمود بزن او را تازیانه پس گفتم
او را که کیستی تو فرمود من علی بن ابیطالبم پس عرض کردم چه چیز بود
که دو سؤال اول را که نمودند جواب آنها را برادرم تلقین کردی
و در جواب سیمی تلقین نکردی پس فرمود از برای آنکه اقرار بآن
نداشت پس طلبیدم تعلیم مذهب را از آن بزرگوار پس فرمود

بمن این از علامات که از شیعیان ماست پس برخاستند و ملک
همه رفتند که صبح شد و بیدار شدم پس چون نظر ایشان نکشیدند
همانوقت موهای سر من از ترس و هیبت سفید شده بود از
آنچه دیدم پس سؤال کردم از عموی خودم تعلیم مذهب جعفر را
پس تعلیم داد مرا و بود عموم از جمله آنکسانی که کتمان ایمان خود
می نمودند (مصدق قزوینی) از زنده شدن ام فروه است
مدعا امیر المؤمنین ع در خرایج راوندی از سلیمان اعمش از شمر
بن عطیه از سلمان فارسی ره روایت نموده که فرمود زنی بود فصاحت
که او را ام فروه میگفتند و در خانهای اصحاب مترنت و مردم را
بنقض بیعت ابی بکر ترغیب و بر متابعت امیر المؤمنین تحریص میکرد
چون سخنان ام فروه بابی بکر رسید او را طلبید گفت شنیدم ام
که بعضی سخنان در مجالس میگوئی که نقض بیعت با من میشود از
این تو بر که گفت ای ابوبکر مرا از سخن راست تو بر می نهی
ابوبکر از این سخن برآشفت و گفت ای دشمن خدا میخواهی جماعة
که با مامت من اجتماع کرده اند متفرق سازی مگر تو با مامت
من اعتقاد نداری ام فروه گفت ای ابوبکر تو امام من نیستی امام
آنکسانی هستی که ترا اختیار کرده اند امام منصوص از جانب خدا
و رسول بود و ظلم انا ورد ابنا شد و علی ع است آن امام و امیر حق
و امام بحق دانای علم ظاهر و باطن است و صید است هر جا که خبر مشرق
و مغرب واقع شده باشد از خیر و شر و هر کلمه مقابل آفتاب را
مهتاب باید لا او را سنا نباشد و روا نباشد امامت ...

ونه کسیکه اول کافر بوده و بعد مسلمان شده ای پسر ابی قحافه بین
تو کدام یک از این دو امام میباشی ابوبکر گفت من از اجماع قوم که
خدا ایشان را حجة مصالح بندگان گردانیده ام فروه گفت شرم
نما اگر دروغ گفتی و اگر بجد گفتی اگر از اجماع قوم بودی خدا
تورا در قرآن امام معصوم نمیخواند که در حق ایشان فرموده وجعلنا
ائمة یهدون بامرنا لما صبروا وکانوا بآیاتنا یوقنون وای بر تو اگر تو
آگاهی از ایشان بگو که نام اسماء اینها چیست و هر یک را چه نام نهادند
ابوبکر متفکر شد بعد از آن گفت اینها اینها الآن نام اینها
نزد او نیست ام فروه گفت اگر زنان را تعلیم مردان جایز بودی من
تورا تعلیم میدادم ابوبکر گفت اگر اسم اینها ذکر کنی بعنایت یا بی و الا
تورا تصدیق نمیکنم ام فروه گفت مرا از کشتن میترسانی بخدا که من
باک ندارم که در دست تو کشته شوم اما نام اسماء اینها اول ایلول
دوم ربیعون سیم معصوم چهارم ذیلول پنجم ... ششم ...
هفتم ابعث پس ابوبکر و متعلقان او متحیر شدند گفتند چه میگوئی
درباره علی بن ابی طالب ع گفت چه توانم گفت در حق امام الائمه و وصی
الاوصیا و کسیکه بنور او روشن شده است زمین و آسمان و کسیکه
بی معرفت او توحید و ایمان قبول نیست وای بر تو ای ابوبکر که ایمان
را فروختی و چشم برداشتی از این دنیای دنیه دو حفته چون ابوبکر این
سخنان را شنید غضب بر او مستولی شد گفت بکشید این زن را که
از دین برگشت پس آنحضرت را بقتل رسانیدند و در آن وقت حضرت
امیرالمؤمنین در یکی از مزارع خود تشریف داشت که در وادی ذی

القری بود پس چون بمدینه تشریف آورد و از قضیه ام فروه با
خبر شد بر سر قبر ام فروه آمد ناگاه در اطراف قبرش چهار مرغ
سفید دیدند که منقارشان سرخ بود و هر کدام یک دانه انار
در منقار داشتند و در قبر او فرو میرفتند و بیرون میآمدند
چون آنحضرت را دیدند بالها باز کردند و باتفاق آواز بر آوردند
و با آنحضرت چیزی عرض کردند آن بزرگوار فرمود میگویم انشاء الله
پس در برابر قبر ام فروه ایستاد و دست بدعا برداشت و بخدا
عرض داشت یا محیی النفوس بعد الموت یا منشی العظام
الدارسات احی لنا ام فروة واجعلها عبرة لمن عصانا ناگاه
هاتفی آواز داد و گفت یا امیرالمؤمنین بآنچه خاطرت خواهد عمل
کن پس آن حضرت بقبر اشاره فرمود شق شد و ام فروه از قبر بیرون آمد
در حالتیکه جامه حریر از سندس بهشت در تن پوشیده و عرض کرد یا
مولای پسر ابی قحافه خواست که اطفاء نور تو کند خدای تعالی
نور تورا ظاهر گردانید پس چون این خبرها بدو نفر رسید ملول
شدند و تعجب نمودند سلمان رضی الله عنه و صلی علیه با ایشان فرمود شما
تعجب نکنید از زنده نمودن امیرالمؤمنین یک نفر زن را اگر حضرتش قسم
دهد خدا را از برای زنده شدن خلق اولین و آخرین هر آینه خدا
ایشان را زنده میفرماید پس انجناب ام فروه را بخانه شوهرش فرستاد
و دو پسر دیگر از او متولد شد و بعد از شهادت امیرالمؤمنین ع
ششماه دیگر زنده بود پس از آن بجوار رحمت الهیه واصل گردید و مؤلف
این معجزه را نیز صاحب کتاب ثاقب المناقب بنحو مختصر ذکر نموده

ارشاد العوام اثبات المعاد (اما ذکر عقیده) معاد عقیده اسلامیه آنستکه
شخص انسان را بعد الموت بعینه تا اینکه خواهند بود که بعینه از قبور
در قبور ودوباره مبعوث شوند و با اوضاع خود بهمان آیند که امرا
قیامت گویند و از آنجا بجنت و نار روند جنتیان مخلد و ناریان
بعض مخلد و بعضی که عقیده و عمل ایشان موجب تخلید نیست بالاخره
بیرون آیند و بر این قول بمجمل ضرورت دین و اجماع مسلمین و آیات
قرآن مبین و اخبار متواتره از رسول امین و ائمه هادین صلوات
الله علیهم اجمعین شاهد و منکر آن منکر ضروری دین و خارج از
زمره مسلمین است و ادله عقلیه کثیره علاوه بر هزار آیه از قرآن و
سه هزار حدیث بنا بر آنچه بعضی از متتبعین ثقات نقل فرموده
علاوه بر اجماع و ضرورت دین که بر حقیقتها معا و لوازم آن هست نیز
قائم است و از جمله بذکر پنج دلیل از آنها تیمنا للعائده وتتمیما للفائده
اکتفا مینمائیم) (دلیل اول) (آنکه ایمان وارد بر ارکان غیر روح
بدن هم وارد است چنانچه اخبار لا یشرب الشارب وهو مؤمن ولا
یزنی الزانی وهو مؤمن در طرف بدن شاهد صدق و در طرف
روح از بداهت حاجت بنقل دلیل نیست و بدن را در شرع مقدس
اعمال بسیار و تکالیف بیشمار است و تکلیف بدون جزاء از حکیم علی
الاطلاق خلاف و خلاف انصاف و البته جزائی در دنیا نخواهد بود
زیرا که آن بمنزله امتحان نسبت لابد باید بدن با آخرت بیاید
تا جزا داده شود و اخذ بدن دیگر در مقام جزا ظلم محض است
پس همان بدن مطیع یا عاصی بعینه بیاید و تفرقه میشود و تبدل

متصل با حفظ اجزاء اصلیه وجه آنست انها لم تکن هباء شیئا
) (دلیل دوم) (آنکه جسد را انفعال از نفس بآثار حسنه یا مثل
پس چنانچه جسد هم باید تا مصدر انفعال باشد در آخرت نیز
چنان باشد و متناسب بدن اخروی با جسد دنیوی قول به
تناسخ است وبطلان آن با دلایل قطعیه ثابت شده است
) (دلیل سوم) (آنکه غایت ایجاد ممکنات ایصال برتبه معرفت
است و آن موقوف بحیوة عاقله است پس اجسام باید برتبه
نائل شوند که حیوة ناطقه عاقله بالجمله و آن در این عالم نشد
تعبیر از آن بآخرت کنند که تمام کائنات بسیر تکوینی از نتیجه
برتبه حیوة عاقله نائل شوند که ان الدار الاخرة لهی الحیوان
لو کانوا یعلمون و قوله تعالی انطقنا الله الذی انطق کل شیء
) (دلیل چهارم) (آنکه زنده نشدن بدن یا از عجز فاعل می
باشد و بدیهی است که قادر علی الاطلاق را شائبه عجز نیست زیرا
که موجد اول لا من شیء عاجز از اعاده هیئت متعلقه بر اجزاء
متفرقه نیست و یا از جهل او است سبحانه و یا از عدم قبول
قابل و اعاده صورت سابقه را بر ماده قابل سابقه ما فی
نداده است) (دلیل پنجم) (آنکه بعد از انشاء نشأه اخری
دنیا و ما فیها جوهرا او عرضا یا معدوم صرف شود یا بحال خود
بماند یا تبدل باخرت بیابد اول باطل است زیرا که علت آن که
عبارت از عالم ملکوت است باقی است دوم نیز باطل است
بالاتفاق پس سیم صحیح باشد و چون جوهر بدن با آخرت آید

مانع از تعلق نفس دان چیزها نباشد و مکن بعضی از شبهها منکرین
که عمده از آنها که پنج شبهه است عنوان نموده و جواب از آنها
میدهیم اول شبهه اعاده معدوم است بکه محال است معدوم
بوصف معدومیت عود کند وجواب این آنستکه جمع متفرق
شده با عاده معدوم ندارد وهیئت معدوم ومراد اعراض می با
و اعاده مثل آن بر جوهر جسم است دوم شبهه تناسخ است
وجواب آن آنستکه تناسخ عاطل وباطل تعلق کرفتن روح است
بدنی دیکر بعد از بدن اولیه خود سیم شبهه عظم اجسام است
در صورت اعاده تمام اجزاء و ترجیح بلا مرجح با عاده بعض
جواب آن این استکه کل اجزاء عودت کنند وعدم جواز قیاس عالم
آخرت بدنیا بدیهی است زیرا که در آنعالم بدن بصورت مقتضیات
روح است وعالم آخرت منبسط و موجودات آنجا جمعی است و
اضداد در آن متصالح اند چهارم شبهه معروفه باکل و مأکول
است که تقریرش این استکه اگر انسانی انسانی دیگر را بخورد چنانکه در
سنوات قحط اتفاق می افتد پس مأکول جزء بدن آکل میشود
و در اینصورت اما اجزاء مأکول در بدن آکل اعاده خواهد بود
یا در بدن مأکول یا در هر دو در صورت اول و دوم اعاده معاد
تمام نخواهد بود وعلاوه بر این ترجیح من غیر مرجح است و اما
در صورت سیم لازم آید که شیء واحد حلول در دو محل کرده باشد
واین حقیر اگرچه در تفسیر آیه هشتم از عنوان اول از باب اول کتاب
خزینة الجواهر اجوبه از این شبهه ذکر نموده ام ولی در این مختصر

بذکر یکی از آنها مختصر میشود و آن جواب این استکه مأکول
از آن حیث که بدنی است مخصوص وبر صورتی است مخصوص
جزء بدن آکل نمیشود بلکه اینصورت مخصوصه از او کرفته میشود
و آن صورت اول در وعاء الدهر که خزانة الله باشد محفوظ
میماند تا آنگاه که اعاده شود و در حکمت عالیه مبرهن شده است
که شیئیت شیء بصورت او است نه بماده آن مثلا خمریت خمر
بصورت خمر است نه بماده آن و از این جهة استکه چون این
صورت از آن منخلع میکردد وصورت خلیت پیدا میکند احکام
خمریت برطرف ومرتفع میشود واحکام خلیت را دارا میکردد در حال
آنکه ماده بجا است وعبارت بعضی از بزرکان اهل معقول
در این مقام این استکه ماده هیولائیه را وحدت لابشرط
است وصور متقاضیه تماما بر ماده واحد بوحدت مطلقه عائد
خواهند شد وصورت مأکول منخلع از ماده و بسبب آنکه جزء
آکل شده متقاضی از مبدء نفس است چه انفصال ذاتی صورت
به تفکیک صورت اولی رفته و این صورت ثانیه مجددا متقاضی
شده است و در عالم جمع حاضر میشوند انتهی پنجم آنکه نفس
بعد از تجرد مادی نشود جواب آنکه نفس بجبروت مادی نمیشود
و تعلق وتعلق بیر بدن بعد از اولی و ثانیه و ثالثه فرق نکند چنانچه
بسیار در دنیا زیاد شده است مثل سام وام فرزه که قضیه زید
کرده بدن آنها مذکور شد و زیاده از این در مسئله معاد در خور
این مختصر نیست (مقاله پنجم) (در شرح قول الداعی

وَاِذَا دُعِیتَ بِهِ عَلَی کَشْفِ الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ لِیُکْشَفَ بِهَا [illegible]
از مجامع کلمات لغویین استفاده میشود که فرق بین بأساء و ضراء
و در کتاب اثنی عشریه که در مواعظ هست تصنیف شیخ [illegible]
محمد بن محمد بن حسن بن قاسم عیناثی و سبط شهید ثانی است
هم تصریح باین شده است آنستکه بأساء شدتی و سختی است که بمال
تعلق داشته باشد مثل فقر و ابتلاء بدزد و عدوان و ضراء سختی
و شدتی است که ببدن تعلق داشته باشد مثل کوری و کری
و گنگی و سایر امراض عارضه و از برای این فقره شریفه از دعا
در کتب معتبره تواریخ و اخبار مصادیق بسیار و شواهد بیشمار است
و ما درین مقام بذکر دو مصداق از آنها اکتفا مینمائیم مصداق
اول و حقیقت آن حضرت ایوب علیه السلام استکه چون بشدت مالی
مثل موت دواب و مواشی و ضیاع عقار و مزارع و بشدت بدنی
مثل فوت اولاد و ابتلاء بمرض گرفتار شد خدا را ندا نموده و عرض کرد
رَبِّ اِنِّی مَسَّنِیَ الضُّرُّ وَاَنْتَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِینَ پس خداوند کشف
بأساء و ضراء از او نموده و اولاد و اموال و مواشی با او رد نموده بلکه
مِثْلَهُمْ مَعَهُمْ و مرضش را مبدل بصحت کرد اینست مصداق دوم
علامه مجلسی ره در بحار نقل فرموده روایت نموده که ولید بن عبد
الملک بن مروان بعامل مدینه صالح بن عبد الله نوشت که
حسن بن حسن بن علی مرتضی را از حبس بیرون آورده در مسجد
رسول خدا [illegible]
دار با هم خلایق او را بدار حال بر منبر چون نامه ولید بصالح

رسید حسن را از حبس آورد و بمسجد حاضر ساخت و بر منبر بالا رفت و
نوشته ولید را بر خلایق خواند و در صدد امتثال
آن امر آمد مقارن این حال حضرت امام زین العابدین بن علی
بمسجد در آمد خلایق آن حضرت را تعظیم نمودند پس آنجناب
نزد پسر عمش حسن بن حسن بر آمد و فرمود ای پسر عم دعای
فرج را بر زبان جاری ساز [illegible] این ظالم از تو بازدارد
حسن پرسید که [illegible] امام ع فرمود که بگو لا اله
الا الله الحلیم الکریم تا آخر کلمات فرج که مرقوم شد پس حسن
این [illegible] خواند صالح از منبر بزیر آمد و در روی حسن نظر
کرده شرمش آمد که بفرمان ولید پلید عمل نماید گفت او را
نگاه دارید تا من بولید نامه نویسم که حسن جرمی ندارد
که امر بتأدیب وی [illegible] نامه نوشت ولید
بر [illegible] نامه [illegible] تا حسن از رهائی [illegible]
[illegible] از حبس
زندان مستخلص [illegible] که ابن زیاد ملعون در کوفه
خواب او را [illegible]
کرده [illegible] اللهم صل علی [illegible]

وَبِجَلالِ وَجْهِكَ الْكَرِيمِ اَكْرَمِ الْوُجُوهِ وَاَعَزِّ الْوُجُوهِ
الَّذِي عَنَتْ لَهُ الْوُجُوهُ وَخَضَعَتْ لَهُ الرِّقَابُ وَ
خَشَعَتْ لَهُ الْاَصْوَاتُ وَوَجِلَتْ لَهُ الْقُلُوبُ مِنْ مَخَافَتِهِ

)(الترجمة) (یعنی وبحق بزرگواری ذات گرامی تو که گرامی
تر بن ذاتها و عزیزترین ذاتها بود اجتناب نما بکن ذلیل و
خوار مرا از برای او صورتها با ذاتها ضعف کننده از برای او گرد
و حسنه کننده از برای او صداها و آوازها و زبانها و جهرا ساننده
بواسطه او لحنها از زبانهای ز ...) (الشرح) (علما
وجه را در لغت عرب معانی بسیار است اکثر ظاهر و متبادر
و شایع از آنها صورت عموم حیوان و انسان است که در ان
چشم باشد و از این جهت بعضی از این طوایف مشبها از
دایره شریعت کل شیء هالک الا وجهه و امثال ان حمل بر
معنی کرده و قائل بتجسیم و تصویر نسبت بساحت قدس ربوبیه
گردیده و ضلوا و اضلوا کثیرا ۱ انعام الذات است چنانچه در
این مقام ما از این معنی ترجمه نموده ام اکرچه بسیاری از معانی
ان که مذکور میشوند بیشتر مناسب با مقام است ب از انها
اول و ابتدا و هی است و از این قبیل است قوله تعالی و قالت طائفة
مِنْ اَهْلِ الْكِتَابِ آمِنُوا بِالَّذِي أُنْزِلَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَجْهَ النَّهَارِ
وَاكْفُرُوا آخِرَهُ ج بمعنی قصد نمودن فعل است مثل قوله تعالی وَمَنْ
يُسْلِمْ وَجْهَهُ إِلَى اللهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ ای من قصد بفعله وامره الی الله و
در دعاء توجه که وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي ... بهمین معنی است د بمعنی
نیت و عمل و کار آمده است چنانچه گویند ما الوجه فی هذا
الامر ای ما الحیلة ه بمعنی جهت و طریق و ناحیه است چنانچه گویند
ای جهة تریلد و بمعنی قدر و منزلت است چنانچه گویند لفلان

... عند الله ای قدر و منزلة ... و بمعنی ... و جمل اشیا
بودن با صانع است چنانچه گویند فلان وجه القوم و فلان وجه
العشیرة ح بمعنی ثواب بی مهلت است مثل قوله تعالی اِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ
لِوَجْهِ اللهِ ط بمعنی مقابل مثل قولهم قعدت وجهك و وجاهك
ای فی مقابلك ی بمعنی انبیاء و رسل و حجج الهیه چنانچه در مجمع
البحرین فرموده فی الحدیث القدسی فمن سجد سجدة الشکر ابل
الیه بفضله و ادبر وجهی قال الصدوق وجه الله انبیائه و حججه
ثم قال بعد ذلك ولا نعجب ان ننکر من الاخبار الفاظ القرآن انتهی
و یعضد بین ذلك ما روی عن ابی الصلت عن الرضا قال قلت له یا ابن
رسول الله ما معنی الخبر الذی رووه ان ثواب لا اله الا الله ثواب
النظر الی وجه الله فقال من وصف الله بوجه کالوجوه فقد کفر
ولکن وجه الله انبیائه و رسله و حججه الذین بهم یتوجه الی الله
تعالی والی دینه والنظر الی انبیاء الله و رسله و حججه فی درجاتهم
ثواب عظیم للمؤمنین یوم القیامة (و هلا یکن ... زوا ...)
بدانکه در کتب معتبره مثل بحار الانوار و غیره روایتی نقل نموده اند
عامه که از حضرت رسول ص منقول است که ان بزرگوار فرموده خلق
الله آدم علی صورته و این بظاهره دلالت بر مصور و مخطط بودن باری
تعالی دارد بنا بر انکه مرجع ضمیر علی صورته الله باشد نه آدم و
لذا توجیهات بسیار از اجلاء و اعیان برای ان نقل شده است و ما
در کتاب وسائل العبید در ذیل توجیه اهانت موهمة للمزاج الفا
ذکر نموده ایم و مختار ما از انها اینکه توجیه است که در اینجا مذکور می

شوند اوّل آنکه این جزو حدیثی طولانی است ... مضمونش
الاخبار است که سؤال نمودند از آنحضرت و گفتند یا ابن رسول الله بعضی
مردم که کتابی از عامه است روایت میکنند که حضرت رسول فرموده
ان الله خلق آدم علی صورته آیا این صحیح است فرموده‌اند ...
حضرت فرمودند والله که حذف نموده‌اند اول حدیث را و تمام
حدیث این است که رسول خدا گذشتند بر دو نفر که همدیگر را
سب میگفتند پس شنیدند که یکی از آنها بدیگری گفت قبح الله وجهک
ووجه من یشبهک یعنی خدا قبیح نماید صورت ترا و صورت کسی را
که شبیه بتو است حضرت رسول فرمودند ای بندهٔ خدا این
حرف را برادر دینی خود مزن زیرا که خداوند آدم ابو البشر را بر
صورت آن خلق فرموده پس سب نمودی آدم را نیز بنا بر آنکه مراد
از آدم فرد و شخص معهود باشد و محتمل است که مراد آدم نوعی بوده
باشد که مراد آدم و آدمیان است و در این احتمال مفاد فرمایش آن
بزرگوار این است که تو باین سبّت تمام طبقات مردم را سب نمودی
پس بنا بر این اشکالی در حدیث نیست که محتاج بتوجیه باشد
دوم آنکه بنا بر اینکه ضمیر راجع بالله باشد اضافه اضافهٔ تشریفی
است مثل اضافه در لفظ بیت و روح در بیتی و من روحی ...
و این فرمایش حضرت باقر است چنانچه در مجمع نقل نموده است
سوم آنکه ضمیر راجع بآدم است و مراد آنستکه خداوند آدم را ابتداء
بهمین صورت خلقت فرموده و تطوراتی نکرده که خلقت اولاد
آن هست از نطفه بودن بعد علقه شدن تا آخر چنانچه در ظاهر ان

صفتی ... الرحمن ... بکمال رحمت و
... در خلقت و ... آدم عمل نشد بلکه
... است ... و کسر ...
این ... و هذا اللفظ صحیح اشارات
(الاولی) آنکه کریم بودن وجه باقی نعم بلحاظ اعطا نعمت
وجود و توابع آنست ... چنانچه لکریم ...
علته و ما علت است نسبت بمعلول و مفعول اتم و اکمل در صفات
کمال و عنت الوجوه اشاره است بایهٔ مبارکه و عنت الوجوه
للحی القیوم چنانچه خضوع رقاب اشاره است بایه فظلت اعناقهم
لها خاضعین و خشوع صوت اشاره است بایه و خشعت
الاصوات للرحمن فلا تسمع الا همسا و وجل قلب الی آخر الفقره
بایه قلوب یومئذ واجفة (الثانیه) آنکه باید دانست که خشوع
و خضوع ... نسبت بخالق بر دو قسم است یکی اضطراری و
دیگری اختیاری اما اضطراری آن لباسی است که بر اندام تمام
موجودات ذره و ذره بریده و دوخته شده است و آن فقر
امکانی است زیرا که ممکن چنانچه در بدو و ایجادش محتاج بعلت است
در بقاء و تبقیه‌اش هم محتاج بعلت است زیرا که علت احتیاج در
هر دو وقت امکان است و این حالت چنان ... است که
در جمیع ... از عوالم آنی منفک از آن نشود کما قال ... ما قال
شعر سیه روئی ز ممکن در دو عالم جدا هرگز نشد والله اعلم
و ... استغفار ارباب ... رسالت ...

ودلایل همین ملاحظه امکان ذاتی و فقر و احتیاج آنها است به
ساحت قدس او چنانکه یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله و
الله هو الغنی و فی المثل چنانکه آفتاب عالم تاب آناً فاناً در
افاضه و اشراق است و اگر آنی کمتر منقطع شود بجای آن پرتو
و کسی عالم تاریک و اثری از انوار او باقی نماند هم چنین
آفتاب حقیقت اگر لحظه منع فیض از ما سوی خود نماید از ادنی
زوال بغیر از نابودی اعدام چیزی نماند واین است مفاد ان
الله یمسک السموات والارض ان تزولا و وضع قوم السموات
والارض و خضوع و خشوع باین لحاظ عام است و ذره از
ذرات موجودات مادیه کانت او مجرده بسیطه کانت او مرکبه
لاهوتیه کانت او ناسوتیه قدم از دایره ابن جبر انکسار و ذلة
واستکانت بیرون ننهاده اند واما اضطراری و ارادی از ذلت
و مسکنت پس آن عبارت از تعبد و تخضع تکلیفیه است که نوع
انسان غیر از کفره دهریه و مجانین و صبیان واجد آن هستند در
که اکثر بلکه تمام عقلاء مقر بصانع می باشند الا اشذ و ندر چه از
ارباب ملل و شرایع و چه از غیر آنها حتی هنود و عبده اوثان چه
اکثر اغلب از آنها بتان را وسایط و شفعاء دانند کما قال عز شانه
ولئن سالتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله و قو
لهم و ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی بلکه حیوانات را نیز از
قسم تخشع و مسکنت هست چنانکه از اذکار آنها که در اخبار وارد
است معلوم میشود فتخشع لله فی حالتی الاختیار والاضطرار ولا

تکن من المستکبرین عن عبادته کالکفار (الثالث) از انکه
لفظها مترصد ترسی از خاف متعدی است مراز خاف لازم
چنانچه بدیهی است و خوف از صفت ربوبیه از جمله آثار صفات
است و یکی از دعامات ایمان است مثل رجاء که جناح دیگر او
است و در کافی در ضمن حدیثی است که انه لیس من عبد مؤمن
الا و فی قلبه نوران نور خیفه و نور رجاء لو وزن هذا لم یزد علی
هذا ولو وزن هذا لم یزد علی هذا و سر این فرمایش آنکه
هر یک لازم است اگرچه معلم مکتب باشد یا بزرگ شهر خا
که زیر دستان را در میان خوف و رجا نگاه دارد و بر وی جسم
ولهو و ادارت و الافنا و نقض غرض لازم آید زیرا که چون زیر
دست یقین کند که البته فرمانی که از او صادر شود بر ان عقاب
بر او هم بود البته بمیل خود که خلاف میل مولی است عمل نکند و
اگر هم بیقین داند که هرچه اطاعت کند فایده ندارد و باز او را
عذاب کنند البته لازم آید که در شق اول گفته شد که بتمامه و
چنان بر آورد و مقصر سلطان چون بمقام کشتن آید یا چه از خشم
و یاس از تواند بگوید واین است سر آنکه امن من مکر الله چه لو
شرک است و یأس و قنوط من رحمة الله هم از نوع کفر است پس
چنانچه سالک طریق عبودیه را بدی است از صفت خوف هم
چنین او را چاره نیست از صفت رجاء بحیثی از صفتین فرق
الخوف ذکر و الرجاء انثی و منهما تتوالد حقایق الایمان یعنی خوف
و رجاء جفت اند چون با یکدیگر جفت شدند از میانه حال ایمان

رضا نماید امّا اضعف یعنی ضعیفتر آن است که از روی ... یکی از
لقاء عذاب حق لفظ او است که مشغول به لطف ... نیست و
یکی با ملاحظه صفت او است زیرا که غلبه رجا باعث کاهلی و سستی
در عبادت میشود و این از اوصاف زنان است و امّا آنکه خوف
صفت ذکوریت دارد ... یکی با ملاحظه سطوت که مذکرا
و یکی با ملاحظه ... از آن زیرا که غلبه خوف حسرت و
تعطیل بار آورد و این از اوصاف مردانست و بقاء ایمان در بقاء
این دو معنی است چون این دو معنی از پیش برخواست یا امن
حاصل آید یا قنوط و هر دو صفت کفار است زیرا که امن از
مکر باری تعالی در انتقام روی میدهد و اعتقاد صفت عجز در وی کفر است
و قنوط از لوم و بخل آن جل و علی در عفو و بخشش روی دهد و
اعتقاد صفت لئامت در وی شرک است نه همه ترس عفو باید
و نه همه انتظار رحمت بلکه از خوف و رجا مجموع باید ساخت و بر
طریق عدل باید ترتیب داد مثلا چراغ که در وی روغن نباشد
روشنائی ندهد و چون روغن باشد تا آتش نباشد ضیاء ندهد
و چون روغن و آتش باشد تا فتیله نباشد که هستی خود را فدای سوز
آتش کند هیچ کار و روشنائی و رونق نکند پس خوف آتش سوزان
است و رجاء بر مثال روغن مدد کننده است و ایمان بمثابه
فتیله است و دل بر شکل چراغدان اگر همه خوف باشد چون چراغی
بود که در وی روغن نیست و اگر همه رجا باشد چون چراغی بود
که در وی روغن است و آتش نیست و چون خوف و رجا مجتمع

شدند آنوقت چراغ نیک میگردد و در این چراغ هم روغن است که
مدد بقا است و هم آتش است که مادهٔ ضیاء است پس ایمان
در میان این دو معنی از هر دو مدد میگیرد از یکی غذا و از دیگری
بقاء و آنگاه مؤمن بنده حقیقی ... میرود و ... بقاء ...
میرند) (تتمیم فیه تقسیم) بدانکه مراتب خوف از جفا ...
... انقسامی است اوّل انما خوف بنده است ...
بواسطه اموری که مکروه دارد ... مثل خوف از
موت و شدة آن و از سؤال قبر و ... هول ...
... الله و خوف ... از صراط یا دخول در دوزخ و حیلولت ...
تجری من تحتها الانهار و این اسهل انواع خوف است که ...
که باید مؤذن با رجا باشد زیرا که بملاحظه سعت رحمت
رجا عفو و اغماض و سهولت ...
خوف ... است از ... یا نقص گردد ...
از طریق رشد و هدایت ...
خاتم و ... این قسم از خوف باید ...
علاج کند ...
اما خوف عارفین کاملین است ...
و زاهدین بودند و ان خوف فراق و حجاب از قرب ...
... [illegible]
[illegible] بالحق ... [illegible]
فراقک ... [illegible]

وَبِقُوَّتِكَ الَّتِي تُمْسِكُ السَّمَاءَ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا
بِإِذْنِكَ وَتُمْسِكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا

(الترجمة) (یعنی وبقوة تو ای خدا ان قوتیکه نگاه میداری آسمانها
را بان قوت از انکه بیفتند بر زمین مگر باذن خودت ونگاه
آسمانها وزمین را از اینکه زائل بشوند) (الشرح) (بدانکه
قوة الهیه عبارت است از قدرت تامه ان که در هیچ آنی از آنات
ان فتوری در او نیابد واین بخلاف قوت وقدرت مخلوق است هم
انکه هرچه با قوت وقدرت باشد اگرچه قوتش از موهبتهای
الهیه هم باشد لابد بالاخره مآلش بعجز واظهار ضعف است
چنانچه حال حاملین عرش مصدق این مقالست در کتب معتبره
اخبار از حضرت رسول مختار روایت کرده اند که فرمود چون باری
تعالی عرش را خلق فرمود قرار داد از برای او سیصد وشصت هزار
رکن ودر نزد هر رکنی خلق فرمود سیصد وشصت هزار ملک را
که اگر کوچکتر از انها از ساحر بو سیز ماذون میشد هر آینه هفت آسمان
وهفت زمین را در میان دهن خود نگاه میداشت ونبودند انها
در دهن او مگر بمنزله ریگی که در بیابان بسیار وسیع بیفتند پس
از جانب باری امر شد که بردارید عرش مرا پس تمامی ملائکه
با ان عظمت نتوانستند عرش را حرکت دهند چه جای اینکه بتوانند
ازا بردارند پس مدد ونند در مقابل هر ملکی ملکی دیگر بهمان
جثه وهیئت خلق فرمود باز نتوانستند ازا حرکت دهند پس در

مقابل هریک از انها ده ملک بهمان جثه خلق فرمود وامر نمود که
ازا بردارند باز قادر بر حرکت دادن ان نشدند پس در مقابل
هریک جماعتی بعدد ان جمعیت خلق فرمود باز قادر بر حرکت دادن
ان نشدند پس خطاب بملائکه رسید که ازا بگذارید تا بکنار
روید تا من از بقدرت خود نگاه دارم پس ملائکه بکناری رفتند
باری تعالی بقدرت کامله خود عرش را استوار فرمود پس خطاب بر هشت
ملک از انها نموده وفرمود که شما عرش مرا نگاه دارید عرض کردند
بار خدایا ما در وقتیکه در میان ان جمعیت کثیره بودیم نتوانستیم
ازا حرکت دهیم الحال چگونه بتوانیم بود با انها طاقت حمل آن
را داریم خطاب رسید انی انا الله المقرب للبعید والمخفف للشدید
والمذلل للعنید والمسهل للعسیر احکم ما ارید وافعل ما اشاء
فرمود من شما را کلماتی تعلیم کنم که چون انها را بگوئید وعرش را حمل نمائید
واشتن ان بر شما آسان گردد عرض کردند کدام است انکلمات ملک
رسید بگوئید بسم الله الرحمن الرحیم ولا حول ولا قوة الا بالله
العلی العظیم وصلی الله علی محمد وآله الطیبین الطاهرین پس آن
هشت ملک این کلمات را گفتند وعرش را بر دوشهای خود گذاردند از
برکت ان کلمات عرش با ان عظمت مانند موئی بود بر دوش انها که
بر دوش مرد قوی روئیده شده باشد پس خطاب ربانی از ملا
رسید که عرش مرا باین هشت نفر واگذارید وشما در اطراف آن
طواف نموده ومرا تسبیح وتحمید وتقدیس بنمائید پس منم خدائی که
برا همه چیز گردید وبر همه چیز قادر) (الظهافذ یقوا وابراق

در جامع الستین خواجه عبد الله انصاری استکه چون پادشاه
عالم بجبرئیل خطاب کرد که ان چهار شهرستان لوط را از بن و زیر
آن جبرئیل پر خود را در زیر زمین کرد و آنچهار شهرستان را مکد
فرسخ از صد فرسخ از جای کند و بر پر خویش نهاد و بهوا برد
چنانکه در آسمان اول آواز خروس و چهارپایان ایشان را بشنید
جبرئیل بقوت خود بنازید فی الفور خطاب آمد که پر خود را
از زیر زمین در کش جبرئیل پر خود را باز کشید پادشاه عالم
بی واسطه جبرئیل چهار شهرستان آن شهرستانها را در هوا
معلق بداشت چنانچه آب در کوزه بجنبید پس خطاب آمد که
یا جبرائیل چرا قوت خود بینی و قوت ما را نمی بینی جبرئیل زبان
عذر خواهی بر کشاد و گفت قوت و قدرت تو راست اشارات
(الاولی) انکه در قوله تعالی وَيُمْسِكُ السَّمَاءَ أَنْ
تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ اشاره است بامر مبارکه و یمسک السماء
ان تقع علی الارض الا باذنه و وقوع سما بر ارض باذن حضرت رب
در روز قیامت است و در این امر شریف رمز است بر آنکه هر که
وقوع سما را بر ارض مستند بذات سما کند نه بامر پادشاه همچنانکه
آن را دای قوت نامعقول رب عالمست زیرا که اسما با باقی اجساد
مستقیم شریف پس مثل انها الابد ما نند بجو است در روح
انسان که فهم ازین عراب در فنا ال قول زناد قران استکه دیلم در
ارکان جسم کم مرغی است که چون شب میشود خود را ببالا آویزد
بلند رحمت میراند از زمین اینکه مبادا اسما بر روی آن بیفتد و نظر

این که کردیست که از ترس اینکه مبادا زمین فرو رود و ضعف شود
دو پای خود را بر زمین نمیگذارد بلکه یک پای بروی زمین راه میبرد
(الثانیة) (انکه قوله تعالی وَيُمْسِكُ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضَ أَنْ
تَزُولَا اشاره است بایه مبارکه إِنَّ اللّٰهَ يُمْسِكُ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضَ
أَنْ تَزُولَا وَلَئِنْ زَالَتَا إِنْ أَمْسَكَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ إِنَّهُ كَانَ
حَلِيمًا غَفُورًا در روح البیان استکه روایت شده است از بعضی که
مدتی محبوس بود و صبح و شام او را در معرض قتل بیرون میآوردند
پس حضرت رسول را در خواب دید که باو فرمود این آیه را بخوان
پس بخواند پس بفرموده آنحضرت عمل نموده بیست روز نگذشت
از حبس نجات یافت و شاید سرش این باشد که سموات و ارض
اشارت است بسوی ارواح و اجساد پس چنانچه باری تعالی حفظ
مینماید عالم صورت را از اوج و حضیض آن عالم همچنین نیز
اجزا که آن عالم انسانست نیز حفظ میفرماید و ایضا جان آدمی
چون مستحق عفو نیست لکن مقتضای اسم حلیم ترک تعجیل هلاکت
و کذشت از او است بالکلیه پس در مداومت نمودن باین آیه
شریفه استعطاف و استنزال رحمت است بر جسم و روح و پیوسته
نمودن بقاء آنها است) (الثالثة) (انکه از جمله علامات قدرت
در آسمان که نمونه از زوال او است رعد و برق است قال الله تعالی
وَهُوَ الَّذِي يُرِيكُمُ الْبَرْقَ خَوْفًا وَطَمَعًا وَيُنْشِئُ السَّحَابَ الثِّقَالَ وَ
يُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَالْمَلَائِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ وَيُرْسِلُ الصَّوَاعِقَ
فَيُصِيبُ بِهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَيَصْرِفُهَا عَمَّنْ يَشَاءُ ظُلْمَاتٌ

گویند سبب رعد و برق آنستکه دخان که عبارت است از اجزاء
ناریه مخلوط شده با اجزاء ارضیه که از غایت صغر حس ادراک آن
نکند و چون محتبس شوند در میان سحاب بعضی از آن خواهد که بالا
رود از برای بقاء حرارتی که دارد و بعضی بواسطه زوال حرارت
خواهد که فرود آید و بحرکه سحاب را بدرد و از دریدن سحاب آواز
رعد خیزد و باشد که از این حرکت دخان اشتعال یابد و آن برق
باشد و صاعقه نوعی از برقست که اجزاء ارضیه بعد از اشتعال
باقی ماند و بر زمین رسد و بسوزد و از انواع عجیبست نوعی چنانکه
هرچه رسد از فلزات بگدازد و از عجائب آنکه چیزیکه از آن فلز در آن
بود نسوزد چنانچه مشاهده شده که شمشیریکه در غلاف بوده در میان
چند جای شمشیر گداخته شده ولی بغلاف آسیبی نرسیده و متشرعه
گویند رعد تکلم ابر است و برق خنده آن و این مضمون در کتب معتبره
از حضرت رسول و اولاد امجاد آن روایت شده است و عرفاء گویند

الرعد صعقات الملائکة والبرق زفرات افئدتهم والمطر بکائهم و اهل
کشف و شهود گویند شعر کز در ماتم آن شهید در خون شده غرق
کافلند کلاه از سر خسرو شرق * اشک ملکست اینکه بینی باران
آه فلکست اینکه بینی برق از اول شهادت مظلوم کربلا آسمان
خون میگریست چنانچه در اخبار کثیره است پس اگر بگوئیم این باران
گریه اوست چندان عجیب نباشد (الرابعة) (آنکه از جمله حالات
طاریه بر زمین که نمونه از زوال اوست زلزله است حکماء گویند
که چون بخار و دخان در زیر زمین محتبس شود و برودتی بنا شد تا

اورا آب گرداند و ماده آن بسیار بود و روی زمین صلب باشد
و منافذ نیابد زمین را بجنباند چنانچه محموم لرزد از رطوبات
عفن که در بدن او جمع شده باشد و فرق میان زمین و بدن
آنستکه در بدن حرارت غریزیه باشد و منفذ شود و آن
مواد را تحلیل کند و بخار و دخان گرداند و زمین را حرارت
نباشد و اگر منفذی یابد یا موضع سست باشد بشکافد
و بیرون آید و گاه باشد که از شدت حرکت آن بخار و دخان
صوتهای هایل شنوند و آتشی عظیم آشکار شود و در زمین بجا
باشد که وقت زلزله جبال و بلاد بدان بجا و بیف فرو شوند
و اما در نزد متشرعه علت زلزله بنا بر آنچه در اخبار ذکر شده چند
چیز است اول رفتن ماهی کوچکی است در بینی ماهی حامل زمین
در وقت حملش زمین را و عجب نمودن بقوت خود و مضطرب بودن
تا جهل عجبا و بیرون آمدنش و در وقت زلزله شدن در بینی
ارائه نمودن آن ماهی کوچکست با آن ماهی و مضطرب شدن و زلزله حادث
شدن دوم حرکت دادن ماهی است نفس را که مکان منزل بالای
اوست سوم حرکت دادن ملک موکل بعروق ارض است اخبار
چهارم حرکت دادن ملک موکل بکوه قاف است عروق آنکه از کوه
بزمین متصل است و در لئالی الاخبار بعد از اینکه این علل اربعه را
ذکر نموده فرموده است تمام این علل صحیح است و جمع اخبار اینست
که حمل بر اوقات و بلدان میشوند که بعضی از آنها علت زلزله باشد در
بعضی بلاد و بعضی دیگر در وقت دیگر و بلد دیگر تا حمل بر منافات

وبا همه آن بر اشتراك شوند (الحادي عشر) (آنكه در حقائق در
ذيل آيه ويمسك السماء ان تقع على الارض الا باذنه از كافي الله
از حضرت رسول روايت نموده كه بعلمان اينكه ائمه اثنی عشر با اسماء
ايشان ذكر نموده فرموده وكسيكه انكار كند ايشان را يا يكي از ايشان را پس
مرا انكار كرده بواسطه وجود ايشان است كه خداوند نگاه ميدارد
آسمانرا كه بر زمين نيفتد مگر باذن خودش و بواسطه ايشانست كه
زمين را حفظ ميكند از اينكه اهلش را فرو برد و در ذيل آيه ان
الله يمسك السموات والارض ان تزولا از اكمال بسند شان از
حضرت رضا ع روايت كرده در ضمن حديثي كه فرمود بواسطه ما باري
تعالى نگاه ميدارد آسمانها و زمين را از اينكه زائل شوند و عنهم ع
لو ان ما في الارض منا لساخت الارض باهلها مذ نيله في ذكر
مقبلكم و از اين روايات واضح شد سر لرزيدن زمين كربلا در
وقت شهادت حضرت سيد الشهداء ع چه در آنوقت زمان
انتقال امامت بود از امامي بامام ديگر و ظاهر گرديد علت قول
محمد بن عمر بن سعد بعمر سعد كه گفت يا شمر احبس النساء في الخيم و
امنيهم عليهن النار كه گفت ايها الامير اتريد ان تخسف بنا الارض
زيرا كه قطعا سيد سجاد در ميان زنان بوده و در روضه ان آل محمد
في الحسين امثلهم كلها ما في الارض منا لساخت الارض باهلها

الثاني عشر

ويشترك الكل في ذات لها العالمون (الرحيم)

مشيت و اراده حق از اعتقادات لازمه كه دانستن از براي ان هم علماء

يا فيستند از براي او تمام علماء (الشرح) (بدانكه مشيت و
اراده در لغت بمعني واحد است في المجمع شاء يشاء من باب قال ا
اراده و هم چنين شرعاً بمعني واحد است چنانچه در توحيد از حضرت
رضا ع روايت نموده كه فرمود ان الابداع والمشية والارادة معناها
واحد والاسماء ثلثة و واجب است بر مكلف اعتقاد نمودن باينكه
باري تعالى مريد است و اشكالي نيست در ثبوت اين صفت از
براي حق تعالى عقلاً و شرعاً و ضرورة و اجماعاً و همه علماء و حكما
متفقند بر اينكه فاعليت حق تعالى مر اشيا را از روي اراده و اختيار
و حكمت و مصلحت است ولكن كلام در اين است كه آيا اراده از صفات
ذاتيه حق تعالى است كه عين ذات است چون ساير صفات ذاتيه
يا آنكه از صفات فعليه حادث است حكماء و بعضي من وافقهم
برآنند كه آن از صفات ذات است و مشهور و اكثر از متكلمين
برآنند كه آن از صفات فعل است و هو المختار والنادي به صريح
الاخبار و تنقيح اين بحث چنانچه حق تنقيح است خارج از وظيفه
اين مختصر است ولي تتميماً للفائدة اشاره ببعض ادله طرفين مي
نمائيم لكن قبل از تمهيد مقدمه مراد از اين است مقصد مطلب بايد
دانست كه صدور فعل از فاعل مختار غير مختار مثلاً اراده منوط است
باجتماع امور و شروطي اولاً آنكه تصور آن فعل نمايد ثانياً در
آن هست از مصالح و مفاسد بعلم يا بظن و وهم از منفعت متكلم
و ثانياً آنكه منبعث ميشود از تصورات مذكوره ميل و شوقي بسوى
آن فعل اگر مشتمل بر مصلحت باشد يا انقباض و نفرتي اگر مشتمل بر مفسده

باشد وامّا الزنفسانیه را در طرف میل وشوق اراده نامند
ودر طرف انقباض کراهت وثالثاً آنکه منبعث میشود از
ملاحظه این دوام عزم وجزم باتیان فعل یعنی اراده جازم
پیدا میکند بکردن یا نکردن واین غیر از اراده مطلقه است زیرا
که آن با تردید منافی نیست واین اراده که بمقام جزم میرسد با
تردید منافی است ورابعاً متحرک میشوند عضلات وجوارح
بمباشرت بان فعل تا آنکه متحقق شود صدور فعل از فاعل و
خارج این دو صدور فعل از مثل ما مکلفین است امّا صدور
فعل از باری تعالی منوط باین امور نیست یقیناً زیرا که تصور و
تخیل در صناعت عرش ممتنع است وکذلک میل وشوق ونحو
اینها چه امور مذکوره از شئون مزاجند مثل حرکات عضلات
پس از اینجا اختلاف ناشی شد وحکما ملتزم شدند که بمعنی
اراده در واجب تعالی همان علم اوست باشیا با تجرد از انضمام
از مصالح ومفاسد وعلم بنحو اتم واکمل با انفاد اشتن علت
از برای وجود انها ومشهور برآنند که اراده از صفات فعل است و
معنی اراده الله همان ایجاد نمودن اشیا است از روی حکمت و
بلون انکه منوط باشد اراده اش بچیزی از مقدمات که در مخلوق است
از ظن وتخیل وشوق ومیل وعزم وحرکت عضلات بلکه بجای
اینها در اراده باری همین کافی است همان علمش باشیا وصدور
از باری تعالی همان ایجاد اوست مرایشانرا از روی اختیار و
چنانکه فرموده انّما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون بنا

علی هذا معنی اراده در نزد مشهور همان معنی است که اهل لغت
قائلند که اراده شیء همان ایجاد کردن وا بنیان نمودن آنست چنانکه
گفته اند اراده ای فصله وفصل الشیء هو اتیان الشیء عاریاً الّا
انکه اتیان شیء در مخلوق منوط بامور یست که ذکر شد واما در
واجب تعالی همان ایجاد نمودن شیء است بدون احاطه داشتن بر
امور مذکوره بلکه علم او قائم مقام آنها است نه آنکه علم او علّت
صدور اشیا باشد چون این مطلب ممهد شد الحال بدانکه
استدلال نموده اند حکما بر بودن اراده از صفات ذات باینکه موجود
بودن شیء از جانب باری تعالی در وقتی دون وقتی وزمانی دون زمانی
وحالی دون حالی با تساوی احوال در نزد فاعل ونسبت بقابل
که ممکن من حیث هو ممکن است لابدّ باید مستند بمخصصی باشد
وان مرجح ومخصص نشاید که قدرت ذاتیه باشد زیرا که ان متساویة
النسبة است بسوی جمیع ونشاید که علم مطلق باشد زیرا که شان
ان فقط انکشاف اشیا است بما هو علیه فی الواقع وان ثابت است
از برای واجب تعالی ازلاً وابداً پس متعین است که ان مخصص باید علم
مخصوص باشد که بان ایجاد نموده ان شیء را باتمّ وجود وصالح ومفا
وهمان علم خاص ومقیّد علت ایجاد است وجواب از این استدلال
آنستکه اولاً حصریکه در ان مذکور است باطل هست زیرا که جایز
نداشتن قدرت ذاتیه وعلم مطلق از برای تخصیص افعال بایجا
در وقتی دون وقتی دلیل نمیشود از برای بودن خصوص علم مقیّد
که امر ثالثی است مخصص ومرجح دلالت و بودن ان علت تامه ایجا

بلکه در اینجا امر ثانی است که میشود آن علت تامه ایجاد باشد و آن
اراده بمعنی فعل است چنانچه در اینمطلب [illegible] بمعنی است و
ثانیا آنکه علم خاص مفید نیز [illegible] علت تامه بودن ایجاد
ندارد چه آنکه آن مثل علم مطلق در بودنش از برای مجرد [illegible]
و التکثار [illegible] این از او [illegible] نیز [illegible] است و محالست که علت تامه
ایجاد باشد چه آنکه مستلزم تعدد قدما و غیره است از مفاسد
کثیره و ایضا استدلال نموده اند باینکه اگر مرجع اراده خدا بعلم
خاص نباشد بلکه غیر علم باشد یا آن غیر قدیم است و این باطل
است زیرا که مستلزم تعدد قدما است و یا حادث است و آن
نیز باطل و محالست زیرا که اراده از امور نفسانیه است و محتاج
بمحل پس اگر محل آن ذات واجب باشد لازم آید بودن ذات باری
در محل حوادث و آن باطلست و اگر محل آن غیر واجب باشد
لازم آید خلاف فرض [illegible] و انفاق را قائل شدن و اگر لا محل
باشد لازم آید وجود عرض لا فی موضوع و این نیز باطل و محالست
وجواب از این آنستکه اراده او سبحانه غیر علم است و حادث است
و اینکه گفته اند آن از امور نفسانیه است که محتاج است بمحل جواب
آن از [illegible] معلوم شد که این در اراده مخلوق و ممکن است نه
در اراده خالق و واجب بلکه اراده آن همان ایجاد شیء است من
غیر احتیاج الی التحقق والعزم والشوق وحرکات العضلات و [illegible]
اشتباه مستدل از فرق نکردن بین اراده خالق و مخلوق ناشی شده است
و ایضا گفته اند اگر اراده واجب غیر علم خاص واجب باشد پس مصلحت

ومفسده بلکه امر حادث باشد هر اینه محتاج [illegible] الی آخر تو
زیرا که شیء حادث نیز محتاج باراده است پس نقل کلام بآن [illegible]
و هکذا و این باطلست وجواب از این اولا [illegible] بنقض باراده ممکن است
زیرا که آن اراده نیز حادث است و محتاج باراده دیگر نیست و ثانیا ب
حل باینکه افعال چه از واجب چه از ممکن مستند باراده است ولی
اراده مستند بنفس ذات و اختیار فاعلست نه باراده دیگر پس بعد از
تحقق اراده فعل شیء و ترک شیء له ان یفعل و له ان لا یفعل و ادله
متشرعه بر بودن اراده واجب از صفات فعل و حادث نه از صفات ذات
و قدیم علاوه بر آنکه اگر از صفات ذات باشد مستلزم تعدد قدما
و فاعل بالایجاب بودن حق تعالی و استحاله تغییر و تغیره باشیاء و نفی
صفات جسمانی العدم [illegible] الاجسام علی [illegible] بر و آیات کثیره و اخبار وفیره
متکاثره است از ارباب عصمت و [illegible] بان آمده مثل قوله تعالی انما امره
اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و قوله تعالی قل فمن یملک ان اراد
الله ان یهلک المسیح بن مریم و امه و من فی الارض جمیعا و قوله
تعالی قل من ذا الذی یعصمکم من الله ان اراد بکم سوءا او اراد بکم
رحمة و بخوانیها از آیات که بطور صریح دلالت بر اینکه اراده حق تعالی
همان فعل و احداث و ایجاد او است مر اشیاء را و مثل این آیات اشتباه
در عدد لازم [illegible] آیات که متضمن لفظ مشیت است مثل یخلق الله
ما یشاء و بخوان زیرا که مشیت و اراده لغة و شرعا مترادفند چنانچه
گذشت و اما اخبار داله بر مدعی پس زیاده از آنستکه عشری از
معشار آنها در این مختصر گنجد چنانچه بر مراجع بکتب معتبره مثل

کافی و در توحید و بحار و وافی و غیرها مخفی نخواهد بود و لیکن من
باب التیمن چند خبر از آنها بعین عبارتها نقل میشود فی التوحید
باسناده عن موسی بن جعفر علیهما السلام لصفوان بن یحیی الارادة من
المخلوق الضمیر و ما یبدو له بعد ذلک من الفعل و اما من الله عز و جل
فارادته احداثه لا غیر لانه لا یروی و لا یهم و لا یتفکر و هذه ۷
الصفات منفیة عنه و هی من صفات الخلق فارادة الله هی الفعل لا
غیر ذلک یقول له کن فیکون بلا لفظ و لا نطق و لا همة و لا تفکر
و فیه باسناده الی الصادق عم عن سند ابن الحمید و قال قلت له لم
یزل الله مریدا فقال ع ان المرید لا یکون الا المراد معه بل لم یزل
عالما قادرا ثم اراد و فیه باسناده الی الرضا ع انه قال المشیة من
صفات الافعال فمن زعم ان الله عز و جل لم یزل مریدا شائیا فلیس
کفر (اشارات) (الاولی) لا انه خلق الله الاشیاء بالمشیة
و المشیة بنفسها از مطاوی اخبار رفع اعضال و اشکال کا
لشمس فی رابعة النهار است و علامه مجلسی ره در کتاب اربعین
در توجیه این اخبار وجوهی ذکر نموده و بعضی از آنها این است که
مراد از مشیة مذکوره در خبر مشیة بمعنی اراده است بلکه مراد یکی
از مراتب تقدیر است که مصلحت حکیم اقتضا نموده که اسباب وجود
شیئ باشند مثل نقش بودن در لوح مثلا و اثبات شیئ را در آن چرا که
لوح و آنچه در او ثبت شد نقش بود یکی در لوح دیگر ثبت نشد ۱۰
اگر وراء این لوح باشد بلکه باقی است آنها باز صفات آنها که با آنها نقش
شد آنکه در این لوح است و بنا بر این ترجمه خلق نیز بمعنی قدر است

و فرموده این توجیه لا یخ از اغلاق است و در جمع الجمع بین بکل
از ذکر این خبر گفته قیل فی معناه ان الائمة تارة یطلقون المشیة
و الارادة علی معنی واحد و تارة علی معنیین مختلفین و المراد بمشیة
العباد ان الله خلق اللوح المحفوظ و نقوشها من غیر سبب
آخر من لوح و نقش آخر و خلق سایر الاشیاء بسببها و هذا
مناسب لقوله ابی الله ان یجری الاشیاء الا باسبابها السابقة
فی الکتب المعتبرة و فی الجمع عن الباقر ع لا یکون شیء الا ما شاء الله
و اراد و قدر و قضی سئل ما معنی شاء قال ابتداء الفعل سئل ما
معنی قدر قال تقدیر الشیء من طوله و عرضه سئل ما معنی قضی
قال اذا قضی امضی فذلک الامر الذی لا مرد له اقول اعلم ان
لکل من الاشیاء من الله تحققها الا بعد من الصور هی عین ذاته
و مغایرة فی اعتبارنا فالتقدیر او الامر القبلی و بعد ذلک من العلم
و المشیة و الارادة و التقدیر و القضاء و الامضاء فالقدرة عبارة
عن کونه بحیث ان شاء فعل و ان شاء ترک و المشیة عبارة عن
ابتداء الفعل ای کونه بحیث یرید ان یفعل و الارادة عبارة
عن فعلیة تلک الارادة و التقدیر عبارة عن تشخیص الشیء
تشخیصه بالطول و العرض و سایر المشخصات التی لا بد منه وجودها
لوجود الشیء اذ الشیء ما لم یتشخص لم یوجد و القضاء عبارة عن حکمه
تعالی بوجود ذلک الشیء و الامر بتحققه و هذا الامر لا مرد له قطعا
و الامضاء اجراء ذلک الحکم و یظهر الفرق بینهما فی قوله نعم اذا اراد
الله شیئا ان یقول له کن فیکون فلفظ کن فی مرتبة القضاء و یکون

مرتبة الامضاء ونسبة المشية الى الارادة كنسبة القوة الى الآلة
ما ابتداء الفعل المشية وانتهائه الامضاء) (الثالث) (اعلم
ان ارادة الله على قسمين ارادة حتم وارادة عزم والفرق بينهما ان
الاولى تقتضي وجود الفعل والثانية غير مقتضية بل هي
اولوية الشيء في نفسه عند الله ولكن المصلحة تقتضي سقوطها
المشيتان مثلا والدليل على ذلك رواية يزيد الجرجاني عن ابي
الحسن ع على ما في البحار ومجمع البحرين قال ان لله ارادتين و
مشيتين ارادة حتم وارادة عزم ينهى وهو يشاء ويأمر وهو لا
يشاء او لا ترى انه نهى آدم وزوجته ان يأكلا من الشجرة وشاء ذلك
ولو لم يشأ ان يأكلا لما غلبت مشيتهما مشية الله وامر ابراهيم
ان يذبح اسحق ولم يشأ ان يذبحه ولو شاء لما غلبت مشية
ابراهيم مشية الله) (الرابعة) (انكه بنا بر معروف جمعی کثیر از
بعض اصحاب در اغلب کتب است پس جمیع عالم بغیر از آدم و
بتصریح لغویین جمعی است که واحد ندارد از لفظ خود
از وهب بن منبه نقل نموده اند که خدای را هژده هزار
عالم است و از ضحاک نقل کرده اند که سیصد و شصت هزار
عالم است که سیصد هزار از آنها عالم اموات و ارواح میباشند و
شصت هزار از آنها الانس میباشند که ذو القرنین از آنها گذشت
و با آنها تکلم کرده و از کعب الاحبار نقل نموده اند که عدد عوالم که خدا
خلقت فرموده بشماره نیاید چنانچه حق تعالی فرموده وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا
هُوَ و لما از طرف علماء شیعه در تعداد آنها اختلاف وارد شده

شیخ صدوق رحمة الله در خصال روایت نموده از حضرت صادق ع که
فرمودند بدرستیکه از برای خداوند دوازده هزار عالم است
و هر عالمی از آنها بزرگتر از هفت آسمان و هفت زمین است
و هیچ عالمی مطلع بوجود عالم دیگر نیستند و منم حجت و امام بر تمام
و امام باقر در تفسیر آیه أَفَعَيِينَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ
خَلْقٍ جَدِيدٍ فرمودند که خداوند هرگاه زایل فرمود این
خلق و این عالم را و ساکن فرمود اهل بهشت را در بهشت و
اهل جهنم را در جهنم پس خلق تازه میفرماید عالم دیگر را غیر از
این عالم عالم دیگری که مخلوقند از غیر نر و ماده که عبادت کنند
او را و اقرار بیگانگی او کنند و زمینی غیر از این زمین برای
آنها خلق کند که آنها را بردارد و آسمانی غیر از این آسمان که
ایشان سایه افکند گویا که تو چنان میدانی که خدا همین عالم را
آفریده و چنان توهم نمائی که بشری غیر از شما خلق نفرموده بلی
والله هر آینه خدا خلق فرموده هزار هزار عالم و هزار هزار آدم
که تو در آخرین آن عالمها و آدمها میباشی و اخبار غریبه باین مضامین
بسیار است و در منتخب البصائر از جابر جعفی روایت نموده که گفت
پرسیدم از حضرت باقر از تفسیر آیه وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ
مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ پس سر خود را بالا نموده و بمن فرمود
تو نیز سر خود را بالا کن چون بالا کردم دیدم سقف شکافته
شد تا اینکه نظرم افتاد بنوری که نزدیک بود چشم مرا خیره کند
پس فرمود که ابراهیم ملکوت آسمانها را باین طریق دید پس بار دیگر

فرمود سر خود را بالا کن چون بلند کردم سقف حجره را بجای اول
دیدم انگاه دست مرا گرفت و از ان حجره بیرون برد و بحجره
دیگر شدیم و ان لباس که در تن داشت بیرون اورد و لباس دیگر
پوشید پس فرمود چشمهای خود را هم گذار چون گذاشتم فرمود
باز مکن پس ساعتی تامل کردم فرمود میدانی که کجائی گفتم
فدای تو شوم فرمود در ان تاریکی هستی که اسکندر ذو القرنین
رفت گفتم اذن میدهی که چشم خود را باز کنم فرمود باز کن تا ببینی
است و هیچ راه نخواهی دید چون باز کردم چنان تاریک بود
که موضع قدم خود را ندیدم پس قدری راه رفت و ایستاد و
فرمود میدانی کجائی عرض کردم نه فرمود بر سر چشمه آب حیاتی
که خضر از ان اشامید پس از ان عالم رفتیم بعالم دیگر و سیر انها
بیشتر کردیم و ان عالم نیز مثل این عالم بود از بناها و مساکن و اهل
پس از ان عالم بیرون رفتیم بعالم دیگر که ان نیز مثل این بود و عالم پنجم و
همچنین تا پنج عالم را طی کردیم پس فرمود اینها ملکوت دنیا
است و ابراهیم اینها را ندید بلکه ملکوت اسمانها را دید و اینها
دوازده عالم است و هر عالمی بهیئتی است که اول بود و هر
یک از ائمه اثنی عشر که از دنیا میروند در یکی ازان عوالم سکنی
میکنند تا انکه قائم ما که اخر ائمه است در عالمی که حال در ان
ساکنیم خواهد بود بعد از ان فرمود چشمهای خود را هم گذار چون
گذاشتم دست مرا گرفت و قلیلی راه رفت چون نگاه کردیم دیدم
در همان حجره که در آن بودیم در حال بیرون شدیم پس ان لباسها را

کند و همان رختهارا پوشید که اول پوشیده بود و برگشتیم بمنزل
خود عرض کردم چه قدر از روز گذشته فرمود سه ساعت
و اخبار وارده در کیفیت دو شهر جابلقا و جابلسا و زیادی عوالم و
انها که در کتب معتبره اصحاب نقل شده اند بیش از آنست که نقل دعوی
(هذا علم خصنا به بعد العلم على مرأى الحكماء) (بدانکه
حکما آنرا عقیده آنست که عوالم امکانیه بتشتتها و تنوعها و تعددها
التی لا یعلم عددها الا الله سه طبقه میباشند اول روح بی جسم
که عقل و مجردش نامند و در شرع لوح محفوظ و خزائن الله و
ام الکتاب و قضای محتومش خوانند و مراد از عقول و مجردات
و عالم جبروت ایشانند دوم روح با جسم که نفوس کلیه و
اسفهبد بدن و عالم ملکوت ایشانند سوم جسم بی روح که عالم
ناسوت در اصطلاح ایشان عبارت از انها است و امثال نور و ارداد
این طبقات و مثل این تنزلات را بنسبت مثلیه بیان کرده اند که مثل نور و دخان
و مصباح طبقه اولند و مراد از زجاجه و قندیل طبقه دوم است
که روح مجرد بحت چراغ است و نفس با بدن و سایر لوازم قندیل
و مراد از مشکوة طبقه سوم است که نفس وجود و نور وجود از او
منکشف گردد پس هر که نسبت چراغ را با قندیل و اطاق بسنجد و بداند
که قندیل چون قشر او است و فی حد ذاته غیر روشنی دارد و
استعداد و قابلیت بدرجه کمال و ما ورا عبادان قریه کالی المثل
رسیده و نزدیکست که چراغ شده چراغ شود و اطاق چون قشر
دوم است از برای چراغ و فی حد ذاته خودش ظلمانی و تاریک

وفى قابل نور عرضى هر ... عالم ادراك بردى و شر

از مثال عين فى حكم ... اشتيمكو لاعرو بنقطة

(نقل كلام عن بعض الاعلام) (فالات العوالم كثيرة لا يعلم عددها الا رب العالمين واصولها الى البدو ثلثة عالم روحانى وعالم خيالى ومثالى وعالم جسمى وجسمانى وتنشاه منها بوسيلة علوم الانسان واعماله والنابنه فى العقبى ثلثة اخرى باذائها فينشأ له اهل واصحاب وكنتم ازواجا ثلثة فالعالم العقلى المسمى بالملكوت الاعلى وعالم الارواح واعلى عليين والجبروت هو عرى عن الصور والمواد برى من القوة والاستعداد انشاه الله سبحانه من نوره السابقون السابقون اولئك المقربون فى جنات النعيم والعالم الخيالى يسمى بالملكوت الاسفل وعالم الاشباح وعالم النفوس و عرى من المواد دون الصور انشاء الله من نور العقل واصحابه اصحاب اليمين فى سدر مخضود وطلح منضود والعالم الحسى يسمى بعالم الملك وعالم الاجسام وعالم التكوين والفساد والدنيا وهو مقارن [illegible] والمواد والقوة والاستعداد وعين التقابل والتضاد انشأه الله من الهيولى الاولى المسماة بالماء والملكوت ما غاب عن الابصار [illegible] الملك ما ظهر لها وهو عالم الغيب الباقى كما ان هذا العالم عالم الشهادة والفانى فتنقسم الموجودات الى ما لا يعرفها الا مثلها فلا يمكن التفكر فيها كما قال عز شانه سبحان الذى خلق الازواج كلها مما تنبت الارض ومن انفسهم ومما لا يعلمون والى ما يعرف اصلها وجملتها ويمكن التفكر فى تفصيلها [illegible]

عجائبها وهى تنقسم الى ما لا ندركه بحس البصر ويسمى بالملكوت كالملائكة والجن والشياطين وتنقسم الى اجناس وطبقات كثيرة لا يعلمها الا الله والى ما ندركه ويسمى بالملك كالسموات والارض وما بينهما والاول مشاهد بكواكبها [illegible] فى طلوعها وغروبها والثانى مشاهد بجبالها ومعادنها وبحارها وحيوانها ونباتها وما بينها وهو الجو [illegible] ولغاتها ورعدها وبرقها ورياحها ثم جنس من الاجناس الثلثة ينقسم الى انواع وكل نوع الى اصناف وكل صنف الى شعب وكل شعبة الى صنف ويعنيها الى ما لا يعلمه الا الله ولا تتحرك ذرة منها ولا تسكن الا وهو تعالى محركها ومسكنها وفى كل حركة حكمة او عشر او مائة او الف وكل ذلك شاهد لله فى الوحدانية دال على جلاله وكبريائه وعلمه وقدرته [illegible]

وان من شىء الا يسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبيحهم (نقاله فى عالم المثال) (بدانكه محققين از حكماء وعرفاء واهل رياضت اعتقاد آن است كه بين عالم ارواح ومعقول وبين اجسام ماديات ومركبات عالمى [illegible] ومزج وتركيب [illegible] وانرا عالم برزخ وعالم مثال وعالم اظله واشباح نامند پس چنانچه [illegible] وغير متعلق وصاحب [illegible] نفوس حيوانات كه غير قابل [illegible] هم چنين عالم مقدار [illegible]

ادنای ان کره فلک محقق لاهیجی در گوهر مراد گوید اشراقیون
گفته اند که ما بین عالم عقلی و عالم مجردات محضه و عالم حسی که
عالم مادیات محضه است عالمی استکه موجودات آن عالم مقدار و
شکل دارند لکن ماده ندارند پس مجردات محضه مجردند از
ماده و مقدار هر دو و مادیات محضه متلبسند بماده و مقدار
هر دو و موجودات این عالم مجرد است از ماده و متلبس است بمقدار
مانند صور خیالیه لکن صور خیالیه متحققند در ذهن نیز
خارج و این عالم متوسط است بین العالمین چه از جهت تجرد
از ماده مناسب است با عالم مجردات و از جهت تلبس بمقدار
و شکل مشابه است با عالم مادیات و هر موجودی از موجودات
عالم را مثالیست در این عالم متوسط قائم بذات خود حتی
الحرکات والسکنات والاوضاع والهیئات والطعوم والروائح
وغیر ذلک من الاعراض و وجود موجود مجرد در این عالم بر سبیل
تنزل است که بنزول تلبس بمقدار و شکل کرده و وجود موجودات
عالم ادنی بر سبیل ترقی است که خلع ماده و بعضی از لوازم ماده
مانند وضع نموده و این عالم را عالم مثال و خیال منفصل و
عالم برزخ نیز گویند و گاه باشد که موجود عالم مثال ظاهر
شود در این عالم مادی و مانند آئینه و آب و هوا مظهر موجودات
عالم مثال باشند و همچنین خیال انسان نیز مظهر آن شود و صورت
در آئینه و صورت خیالیه هم از موجودات عالم مثال باشند که
مظاهر آئینه و خیال برای ما ظاهر شوند وکذلک الصورة التی یراها

الانسان فی المنام انتهی و اما در نزد متشرعین وجود این
عالم نظر باخبار متظافره متکاثره بلکه متواتره بتواتر معنوی
بحد ضرورت رسیده است و آیه شریفه ومن ورائهم برزخ
الی یوم یبعثون نیز علاوه بر اخبار دلیل این معنی است و بمعنی
ثانی اینها این استکه ارواح بعد از فوت ببدنی مثالی تعلق
گیرند و تنعم و تألم آنها در آن بدن است تا روز حشر و چنانکه
دوم باره ابدان دنیویه نیز زنده گردند و ادله عقلیه بر اثبات این
عالم اقامه شده است و ما در این مختصر رو ما للاختصار بنقل
بعضی از آنها اقتصار مینمائیم دلیل اول قاعده امکان اشرف است
و تقریرش آنستکه شکی نیست که صور جزئیه بلا ماده اشرفند
از صور مختلطه بماده چنانکه شکی نیست که صور کلیه اشد تمکنا
فی الوجود هستند بجهة امکان ماهیاتش زیرا که ماهیاتش همان
ماهیات اجسام بسیطه هستند از فلک و عناصر و اجسام مرکبه
و با ماده بودن مخصوص باین مرتبه از وجود طبیعیه است نه آنکه
لازم ماهیات آنها باشد و ممکن اشرف اگر موجود نشود از ناحیه
موجد حکیم یا باید از عدم علم باو باشد و یا از عدم قدرت بر
ایجاد آن باشد و یا باید ترجیح مرجوح بر راجح اختیار شده باشد
عدم ایجاد آن با وجود علم و قدرت بر وجود آن و تمامی اینها در
حکیم علی الاطلاق محال است تعالی شأنه و عظم برهانه دلیل دوم
قاعده تطابق میان عالم کبیر و عالم صغیر است و تقریرش آنستکه
نظر بفرموده حضرت امیرالمؤمنین ع که فرموده اند اتزعم انک

جزو مختصر نه وبيك الكون الصغير العالم الاكبر اذ الانسان الكون جامع است
و عجيب تر در عالم كبير است شود بحر حقيقت وقيمت و نمونه ازو انسان
يافت شود و هر چه در انسان يافت شود نمونه جزئيه در قيمت عالم كبير
كه ازان در عالم كبير موجود داشت نحو كليه و حقيقت و چون ما در خود
قوه خياليه بينيم كه ادراكات اجسام مختلف و مقدار و شكل و لون
اجساد در ان ثابت ميشد و اذا است غيرها اين دوست و دشمن
و صانع و موافق و هكذا و اين قوه متصلا عن الانسان در اكثر [illegible]
همه انات نيز بهم نمودن است و نيز الجامعت كه دوست و دشمن
[illegible] ملايم [illegible] بين [illegible] كه در عالم
[illegible] عالى هست [illegible] فائدة ارتباط [illegible]
بين هو الثبت كه قاضى ابو سعيد قمى رحمه الله عليه در اربعين
بان عشق [illegible] و چون كتاب مزبور غير منطبع و كتابت لذا
بين احضر بعين عبارات ادرا و اين مقام [illegible] فال ره اعلم انه
لاريب فى ان للاشياء وجودا علميا [illegible] عقليا فى حضرته تعالى
مع قطع النظر عن ان علومنا [illegible] لا يتعلق هنا غرض
بذلك و هذا الكون لا ينكره احد من المتكلمين و الحكماء من
المذاهب الاراء فان شئت اجعلها معدوما ثابتة او سميتها با
الاعيان الثابتة او بجعل الاسماء او بالصور التى فى صقع الربوبية او
بالمثل النورية فانه لا يضر بالغرض المطلوب هنا و انما الغرض فى
هذا المقام هو القدر المشترك من [illegible] الذى [illegible]
للعقلاء من اهل الاديان و ارباب الاراء و القدر المشترك هو

معقولية تلك الصور و علمها عن هذا النظر اى عالم الحس و الشهادة
و مقام الحدوث و الخالقية و من المستبين ان هذه حقائق الصور
التى فى عالم المشاهدة اذ ما عندنا ينفد و ما عند الله باق تبى لذوات
المتاصلة و الحقائق [illegible] و لقد علمت هذا [illegible] البرازخ البين
انه لا نسبة لعالم الحس الى العالم المعقول الصرف و لا اتصال
له به فلا بد من مرتبة متوسطة [illegible] بالحقائق الى تينك
المرتبتين المتقابلتين كما لنا بالنسبة الى التعقل و بالنسبة الى
ما يظهر لها فى الحس من الله فان التى يقتضى ها و تلك المرتبة
لها النسبة الى [illegible]
الحس و الشهادة [illegible]
بعالم المشاهدة من حيث عدم تجردها [illegible] كما ان لنا
متوسطة بين العقل و الحس فكذلك للنفس [illegible]
يكون هنا متوسط بين العالم العقلى و الحسى [illegible] ملكوت
[illegible] فى هذه المرتبة المتوسطة [illegible]
هذه المرتبة الوسطى [illegible] تناسب عالم الحس و الشهادة [illegible]
هو بها المناسبة لها [illegible] العرش [illegible] هذا العالم
[illegible] لباس [illegible] الظلمة
[illegible]
البرهان وجود هذه المرتبة المتوسطة [illegible] العالم الا [illegible]
[illegible] كما ان [illegible]
[illegible]

یالعرض شایه وجابهر است وشاید که چند موردازانها ازجهة
انموزج اشاره میمایم مثلا روح سلطانی که نور محض است تا
حدی منصرف که ظلمت محض است مناسب نسخ وتعلق ببدن نکند مگر
بتوسط روح حیوانی که عبارت از بخاری است که از قطرة خون
کرده قلب که بشکل صنوبر ودر طرف ایسر از صدر است این که
مرتبطات روح سلطانی است ونه کثافت بدن ظلمانیست
وتفصیل این اجمال هرکس طالب شد رجوع نماید باواخر
کتاب مجلی ابن ابی جمهور البصیر حلل النور وعرض است مثال
کرشت دا سخوان واسطه است وبخار مثال اب وهوا و
مرجان مثال معدن ونبات ونخل مثال نبات وحیوان بوزینه
مثال حیوان وانسان ونیکان مثال معصوم وغیر معصوم وبسان
مثال درخت وبرگها واوزها مثال دریاها وجویها وعقول
کلیه مثال حق وخلق ووزرا مثال سلطان ورعیت ومادر
مثال اطفال وپدر وهکذا الی غیر النهایه امرا که مطالب بسیاری
ازشرع وعقل ونقل هست که تصحیح انها بدون تمثل بعالم
مثال ووجود آن مشکل بلکه محالست مثل دیدن ام سلمه وغیره
واقعه کربلا را پیش از وقوع آن ومثل دیدن حضرت رسول
در شب معراج طوائفی را که بعدا بهای مختلفه معذب بودند
بر بعضی از نوعهای ان اعمال ومثل چهل جا مهمان شدن جناب
امیر در یک شب ومثل ایات واخبار تمثل فتمثل لها بشرا سویا
ومتصور شدن جبرئیل بصورت دحیه کلبی وتصور ائمه بالنبی هر محضر

بصور مختلفه وحضور امیر در جنازه خودش ومثل زیاد را کم
دیدن وکم را زیاد دیدن چنانچه فرمود برونهم مثلیهم رای
العین وفرمود ویقللکم فی اعینهم ومثل متمثل شدن مال و
اهل وعمل از برای محتضر ومثل مجسم اعمال ومثل آمدن او
اموات بصور مختلفه بزیارت اهل خود ومثل اجتماع بودن حضرت امیر
با انبیا سلف وبودن تمثال آنجناب در آسمانها واخبار بسیار وارد
شده است در ظاهر شدن انبیا واوصیا بعد از وفاتشان مثل
نمودن حضرت امیر جناب رسول خدا را در مسجد قبا بابی بکر ونمودن
امام حسن حضرت امیر را با صحابه خود وحضرت رسول را بجابر وامثال
واز این باب است آوردن موجودات عالم مثال وبرزخ را در
نشائه دنیا وپیر ومجسم نمودن آنها را برای اهل این نشاه که
بسیاری از معجزات وخوارق عادات از این قبیل است از جمله انگور
دادن حضرت سید الشهداء است بفرزندش علی اکبر در وقت
آن ازستون مسجد چنانچه معروف است ونمودن حضرت هادی
در خان الصعالیک روضات جنات را بصالح بن سعید وهکذا
دلیل دیگر که باین مدعی میتوان تمسک نمائیم ادله بر وجود عالم
مثال خواب است که انسان در حالت نوم می بیند ملائکه و
شیاطین وامواتها ولذات والام را واینها دلیل واضح اند بر
بودن عالمی ورای این عالم محسوس که موجودات ان عری وبری از
مواد است وسر خوابیدن وخواب دیدن وصادق بودن بعضی از
خوابها وکاذب بودن بعضی واحتیاج بتعبیر در بعضی واینکه هر خواب

که تعبیر شده هم اتفاق واقع میشود در کتاب غریب البحرین تا
باشد است هر که خواهد بآنکتاب رجوع نماید انشاء الله

(کلام در وافی کافی فیما یتعلق بخلقت جبل قاف)

بدانکه مرحوم آقای آقا محمود بن آقا محمد علی بن آقا وحید البهبهانی
در شرح شمائل از ابن عباس روایت کرده که در تفسیر قول باری
تعالی رب العالمین فرموده است که بدرستیکه خدای عزوجل
خلق کرده سیصد و هفده یا نوزده عالم در پس کوه قاف و در
هفت دریا و اینها هرگز خدا را بچشم زدن گناه نکرده اند
و نشناسند آدم را و نه اولاد آدم را هر عالمی از عالمها زیاده
بوده از سیصد و سیزده مثل آدم و آنچه از آدم تولید میشود مخلوق شده
عالم که هر نوع انسان و زمین و آسمان از فضائی بود پس بنا
این وضع عالم کمی [illegible] شر و فساد و غیره را امثال اینها بود اگر
در همین زمان [illegible] این قسم تولد و تناسل که میشود موجود
حاصل گردد شبهه نباشد که باد همین مقتضیات و طبایع هم
القصه از اینها حاصل گردد و اجزاء زمان و زمانیات مقتضی بر قتال
در دو گناه و شر و فساد متوافق اند و اگر اختلاف هم بشود نسبت
آدم مخصوص است نه بر و تعمیم است از این بود که فرموده نه بنی
از این زمین و آسمان غیر از این است اختلاف مراتب مخلوقات
عیار و خواص و امارات خلق فرمایند و از ابتدا اصول اختلاف
فروع هم ظاهر میشود [illegible] خلقت و طبیعت و از این مرحله
اختلاف موجودات بالفعل پس کوه [illegible] و عمار و [illegible]

را امثال اینها با موجودات در این عالم ظاهر شود
از [illegible] رسول [illegible] که هفت دریا در پشت کوه مرقوم
بود که وسعت هر دریا پانصد سال راه است و در پس آن
هفت زمین است که پر از نور و روشنی با اهل آنها میدهد
و از پس آنها هفتاد هزار امت بود که انواع مختلفه از مخلوقند
آنها خلق شده اند از باد و هوا پس طعام آنها هوا باشد و
همچنین شراب ایشان و ثیاب ایشان و خانهای ایشان و چهار
پایان ایشان از هوا باشد و قرار نگیرد سمهای چهارپایان
آنها بر زمین تا روز قیامت چشمهای ایشان در سینهای آنها
بود هر کس از آنها را که خواب ربود بعد از بیدار شدن از خواب
رزق خود را نزد سر خود موجود می بینند و در پس این مخلوق
سایه عرش بود و در سایه عرش هفتاد هزار امتند که نمیدانند
که خدا آدم را خلق فرموده یا نه و نه اولاد آدم و نه شیطان و نه
اولاد شیطان را این بود تفسیر قوله عز شأنه ویخلق ما لا
تعلمون تا آخر گوییم مراد از جبل مرقوم در بعضی از حکایات
همین مکان معروف بود لیکن نه باین طریق که قیام آن بر سطح
باشد بلکه چون آنها احاطه کننده باشد بر عناصر و لون خضره
که مشاهده میشود از آن باشد چنانکه در بعضی حکایات بآن
تصریح شده و وارد گردیده که از زمرد بود پس نظر بکمال صفا
و شفافیت نه حایل مانع از آن است که مرئی باشد و لیکن غرض
این کلام ظاهر بود و احتمال دارد که از سایر ایشان و در بعض [illegible]

چون کاووسی وحمزه وشری وتاریخی ونظیر اینها زیراکه مطلعین
بر کتابهای مسالک وممالک وسیر واحوال سلاطین وامثالهم
جنوبی وشمالی ظاهر بود که غیر زمین وآب چون خندق علا
دارد بهوا محسوس نباشد وبر این نقل براین ممکن میشود کرد
بر بعضی حکایات مراد از آن سد مشترک ما بین الاضی جسمانی
هیولانیه واراضی آن عوالم سد کوه درا اجنادی بود ولیکن خلقش
که فرموده از هوا ورهوا میشود در ظاهر آن استبعادی بنا
زیرا که چنانکه انسان از خاک وشیطان از آتش خلق گشته اند
میشود که مخلوقی هم از هوا خلق کردیده بود ومشرب ومطعوم
ومرکوب هم باید مناسبه به آکل وشارب ولابس داشته باشد
وانما نسبه باعتبار غلبه آن عنصر بود بر سایر عناصر واگر معنا
دیگر منظور بود باید از موجودات اراضی پس استبعاد بالمره
مرتفع بود والله اعلم وبیان آنکه عقول عوام بلکه اغلب خواص
ستماد ربسیاری از حکایات واخبار اسرار مراد ومقصود
درک کردن مطالب غامض بود وممکن ادراک مگر از خیرها
که مانوس ومعتاد بود بان نفوس ومدرک انها از محسوسات
مادیات وصوریات وربّ حامل فقه الی من هو افقه منه و
ربّ حامل فقه لیس بفقیه ومما یعضد ما ذکرنا ما ورد فی الا
الکثیره ان حدیثهم صعب لا یحمله الا ملک مقرب او نبی مرسل
او مؤمن ممتحن ای امتحن الله قلبه للایمان وفی بعضها او مدینه
حصینه وفی بعضها الا صدور امینه وقلوب سلیمه واخلاق

حسنه وعن ابی جعفر ع ذکر رسول الله ص ان حدیث آل محمد
صعب مستصعب لا یؤمن به الا ملک مقرب او نبی مرسل او
مؤمن امتحن الله قلبه للایمان فما ورد علیکم من حدیث آل
محمد فلانت له قلوبکم وعرفتموه فاقبلوه وما اشمأزت قلوبکم
وانکرتموه فردوه الی الله والی رسوله والی العالم من آل محمد
وانما الهالک ان یحدث احدکم بشیء منه لا یحتمله فیقول والله
ما کان هذا والله ما کان هذا والله ما کان هذا والانکار
هو الکفر فتامل فی المکان فانه من مزال الاقدام ولکن معنا
نماند که تقاضای سنت قواعد کلیه وضابطهای منقلبه حمل کردن
کلمه بود بمعنا در مکان خطاب ومضمون بر معانی ظاهره ومجمل
مختل ووهم فتح باب تاویل وخروج از ظاهر نشاید وخارج از
ظاهر ومدلول هر لفظ بقراین کلیه وامارات نقلیه میشوان
کردید نظر بانکه از تتبع وتفحص در انها استنباط واستفاده
معنا خلاف ظاهر کلمه میشود واخبار وآثار در بعضی کاشف از
بعضی میشوند وانفسیر کاده صادر ومعنیه هر دو میشود
کاه صادر میشود ومعینه نعیین یا در ضمن معنا واضح
میشود وان تعیین حقیقی باشد وباید در ضمن معناهای محتمل
وان تعیین انتها بود وددان هم نفی هست وبعبارات تشکلو
لدی الشبهه اولی من الاقتحام فی الهلکه ودع ما یریبک الی ما
لا یریبک ومما یدل علی ان جبل قاف وما یلیه خارج من
فضا هذا العالم الحسی بعنی هذا النص الحسی استمالا بالنسبه

الی ما تحت فلک القمر و ان امثال هذه الکلمات اشارات
و استعارات لما رواه مؤلف جامع الاخبار ذکر ان النبی
سئل عن قاف فقال و ما خلفه خلقه سبعون ارضا من ذهب و
سبعون من مسک و سبعون ارضا من فضة خلفه سبعون
ارضا سکانها الملائکة لا یکون فیها برد و لا حر و طول ارض مسیرة
عشرة آلاف سنة قیل و ما خلف الملائکة قال الحجاب من نور
قیل و ما خلفهم قال حیة محیطة بالدنیا کلها تسبح الله الی یوم القیامة
و هی ملک الجبال [illegible] قیل و ما خلفه قال حجاب من نور قیل و
ما خلفهم قال علم الله و قضائه و سئل عن عرض الجبل و طوله
و استدارته فقال عرضه خمسمائة الف سنة من یاقوت احمر قضیبه من
فضة بیضاء و زجه من زمرد خضراء له ثلث ذوائب من نور ذوابة
بالمشرق و ذوابة بالمغرب و ذوابة علی عنان السماء علیها مکتوب
ثلثة اسطر الاول بسمله و الثانی الحمد لله رب العالمین
و الثالث لا اله الا الله محمد رسول الله تمام شد مجلوه شرح حیات
و مجلدات منقول [illegible] از سقط و غرائب نیست ولی چون منتهی
مختصر بود [illegible] مکتوب افتاد و در تفسیر روح
البیان گفته و ما وراء جبل قاف فهو من حکم الاخرة لا من حکم الدنیا
و [illegible] از ظواهر [illegible] ائمه اطهار استفاده میشود [illegible]
است فی [illegible] الاخبار من الصادق ع و اما ق فهو الجبل المحیط
بالارض و خضرة السماء منه و به یمسک الله الارض ان تمیل باهلها
و قال [illegible] یاجوج و ماجوج [illegible]

ظاهر از اخبار آن بلد ها آنستکه ماوراء آن حکم آخرت را دارد و نور
آخرت بمعنی الاعم که شامل عالم برزخ هم بشود و الله العالم بحقائق
الامور) (کشف کامنی فی الاقلیم الثامن) (بدانکه حکما
ربع مسکون را بهفت قسم مستطیل منقسم کرده اند و هر قسم
را اقلیمی خوانند و هر اقلیم چون بساطی بود مفروش از مشرق
تا مغرب طول آن باشد و عرض آن از جهت جنوب تا جهت شمال
و هر اقلیمیکه بخط استوا نزدیکتر است درازی و پهنای آن زیاده
است و طول و عرض اقالیم مختلف است و اطول آنها اقلیم اول
است که طولش از مشرق بمغرب سه هزار فرسنگست و عرض
آن از جنوب تا شمال صد و پنجاه فرسنگ و اقصر این اقالیم اقلیم
هفتم است که طولش هزار و پانصد فرسنگ و عرض آن هفتاد
و پنج فرسنگست و فرسنگ امر وضعی استکه ملوک وضع کرده اند
تا حد وجه ملک خود از آن معلوم کنند مثل افریدون و اسکندر
و اردشیر بابک و باقی زمین که بحار و جبال مانعند نتوانستند
که اعتبار کنند چه در سمت شمال که سرمای مفرط است و مدار
بنات النعش است گویند شش ماه زمستان بود و ظلمت سخت و سرمای
مفرط نگذارد که نباتات و حیوانات در آن توانند بود و در مقابل
آن از جانب جنوب که سمت مدار سهیل باشد شش ماه تابستان
بود و هوا سموم متهیج آکند و نبات و حیوان را بسوزد و ناچیز [illegible]
بحر محیط مانع آید از سلوک و ناحیه مشرق را جبال شامخ
و چون این جمله دانسته شد الحال بدانکه در بحار الانوار و [illegible]

کتب معتبره اخبار از حضرت امام حسن ع روایت نموده اند که فرمود
بدرستیکه از برای خدای تعالی دو شهر باشد یکی در مشرق و
دیگری در مغرب و بر اطراف اند و شهر قلعه کشیده شده از
آهن و هریک از انها را هفتاد هزار هزار دروازه باشد از
طلا و اهل هریک از انها و شهرها هفتاد هزار هزار لغت باشد
و هر صاحب لغتی تکلمش غیر از لغتهای دیگر باشد و من همه
ان لغتها را میدانم و نیست در انها دو شهر و نه در خارج انها از
جانب خدا حجتی غیر از من و برادرم حسین ع و ایضاً از حضرت
امیر مروی استکه فرمود از برای خدا شهری است در مغرب که
انرا جابلقا گویند و در ان هفتاد هزار امت باشد و هر امتی از
انها بعدد این امت اند و یک چشم بهم زدن معصیت خدا را نموده اند
و برسی در مشارق از حضرت صادق ع روایت کرده که فرمود بدرستیکه
از برای خدا دو شهر باشد یکی در مغرب و دیگری در مشرق که
بانها جابلقا و جابرسا نام نهاده و طول هر شهری از انها دوازده
هزار فرسخ باشد و در سر هر فرسخی یکدروازه باشد که هر روزی
هفتاد هزار نفر از ان خارج میشوند و بقدر خارجین داخل
میشوند و انها که از ان شهرها خارج شده اند دیگر بسوی ان نمیروند
تا روز قیامت و نمیدانند که خدا خلق نموده ادم و شیطان
را و نه شمس و قمر را ایشانند قسم بخدا مطیع ترند مارا از شماها و اوند
برای ما میاورند میوه را در غیر موسم آن و موکلند بلعنت نمودن
و عذاب کردن بفرعون و هامان و قارون و غیر ایشان از اعدا

کثیره معتبره که در کیفیت این دو شهر از ائمه اطهار ع در صدد رد
یا نفی است و علماء در فهم مراد از حقیقت این اخبار اختلاف
کرده اند علامه مجلسی در بحار بعد از نقل اخبار کثیره از این
باب فرموده اعلم ان الاخبار الواردة فی هذا الباب غریبة و بعضها
غیر معتبرة الاسانید کروایات البرسی و جامع الاخبار والماخوذ
من الکتاب القدیم و بعضها معتبرة ماخوذة من اصول القدماء
ولیس ما تضمنها ببعید من قدرة الله انتهی و امرحوم اکبر در
اول عبارتش در اخبار باب مذکور سندی فرموده ولی در اخر
اشاره نموده است بمحمل نمودن اخبار بر ظاهر شان نظر بعموم
قدرت باری جلت الائه و اصرح از عبارت علامه مذکور عبارت
عالم ربانی المعاصر المرحوم اقا شیخ عبد النبی توبسرکانی است در
کتاب لئالی الاخبار چه انکه امرحوم بعد از اینکه عبارة منقوله از
بحار را ذکر کرده پس در صدد رد ان بر امده و فرموده و لا یخفی
علیک ان کثرة هذه الاخبار کثرة یستصعب عدها و نقلها فی
کتب الاصحاب سیما مع اعتبار سند کثیر منها و اعتضاد بعضها ببعض
کافیة لجبر ضعفها و صدور ورودها من الاخبار الموثقة المظنونة بصدق
فتصیر بذلک حجة معتبرة لما حققناه فی مباحث الاخبار من شرحنا
علی الفصول من علم الاصول من ان الظن بصدور الخبر عنهم ع یکفی
فی اعتباره کالظن بالله للاثر ثم ان استغرابه من هذه الاخبار بالنظر
الی عظم مفادها بعد الاعتراف بقدرته الکاملة و انه تعالی اذا اراد
شیئا ان یقول له کن فیکون کما هو دأب المتالهین من الحکماء و الصوفیة

هذه لهم الله نعم لاكثر هذه الاخبار بعالم المثال من الغرائب بعد
عدم دليل من العقل والنقل على خلافها فالاصوب القول باقتضائها
ومفادها باعيانها واوصافهم الواردة فيها انتهى ولقد اجاد فيما افاد
وان بما فوق المراد بين اسلم واوفق بطريق احتياط خصوصا باكثر
ونظائر اخبار وارده در کیفیت این دو شهر لاسیما بعد از عدم اطلاع
ارباب مسالک وممالک از طرف مشرق بواسطه جبال شامخه و از
طرف مغرب بواسطه دریای محیط واخص خصوص با ملاحظه قدرت
کامله الهیه و با بودن شاهدی از نقل و عقل بر این تاویلات
علیلات حمل نمودن اخبار وارده در این مضمار است بر ظاهر و
حقیقه خودشان و اینکه این دو شهر جزء این عالم و فضاء و نشأ
محسوس است اگرچه بعضی مثل مرحوم آقا محمود رضوان الله علیه در
شرح [illegible] نموده تصریح فرموده که مخلوقات آنها و خودشان خارج
از مخلوقات و فضاء این نشأه است چنانچه بعد از نقل آنها یکه
ذکر کردیم در این باب فرموده عاجز گوید که این اخبارات صریحند
در اینکه موجودات آنها ربطی با این عالم ندارند و مکان آنها خطی
با این مکان ندارد و عالمی بود علاحده و نشأه و فضاء دیگر و از جمله
مؤیدات اینکه آنها جزء این نشأه اند آنستکه بعضی از ارباب خبرت
و بصیرت در فن مسالک و ممالک از آنها تعبیر باقلیم ثامن مینمایند
و شاید راه نظر کسانیکه آنها را خارج از این نشأه میدانند این باشد
که [illegible] بالکمال [illegible] در این گونه امور چنانچه پیدا نمودن
ایشان یکی دیگر را شاهد صدقی است بر مدعی چرا از آنند و

شهرها پی نبرده و بر آنها اطلاع پیدا ننموده اند و جواب از آن
آنکه اولا دانستیکه ارباب بصیرت و اطلاع معترفند بواسطه جبال
در طرف مشرق و بحار در سمت مغرب بعجز و قصور از معرفت بآنها
و بقاع اخری اعنی هست از آنها نیز با این دو بلد [illegible] علم
البعث نه علم بعدم و تفحص پیدا کردن ملکی دنیا [illegible] عمر
بوده است چنانچه بعد از این اشاره بآن خواهد شد وثانیا
آنکه ممکن استکه این دو بلد نیز در طرف مشرق و مغرب در مکانی
واقع شده باشند که نوع متردین نتوانند آنها را ببینند اگر
نباشد مانعی الهیه ولی باری تعالی لحکم و مصالح آنها را از انظار
مخفی داشته مثل بهشت شداد در وادی طلا که نزدیک بقلب
است و این جواب [illegible] راز این در ذیل اشکال بر اختفاء جزیره
خضراء مذکور کرده ام انشاء الله و بعضی از حکماء و عرفاء و صوفیه
این دو شهر را از عالم مثال میدانند و خارج از این نشأه و فضای
عالم دنیوی عنصری میشمارند و قائلند که عالم مثال دو تا است
یکی عالم مثالیکه در شرق ارواح واقع شده یعنی پیش از ورود روح
باین عالم باید در آن عالم سیر کند و جابلقا را عبارت از آن میدانند
و دیگری عالم مثالیکه در غرب ارواح واقع شده یعنی بعد از بیرون
آمدن روح از این بدن عنصری دنیوی باید در آن عالم سیر کند
و جابلسا را عبارت از آن میدانند چنانچه شیخ محمد لاهجی نوربخشی
در شرح این بیت از گلشن راز شیخ محمود شبستری ٭ بیا بنما که جابلقا
کدام است ٭ جهان و شهر جابلسا چه نام است ٭ گفته از باب

تأویل در این باب سخنها بسیار گفته‌اند یعنی در تأویل جابلقا و جابلسا
مؤلف گوید که از جملهٔ تأویلات مشهورهٔ این طایفه این است
که جابلقا منزل اول سالک است در سعی و وصول بحقیقت و جابلسا
منزل آخر سالک باشد در سعی و وصول قید باطلاق و مرکز
و محیط و شعر مذکور را حمل بر این دو منزل کنند و بالجمله شیخ مزبور
گوید آنچه بر خاطر این فقیر قرار گرفته نه بتقلید غیری بطریق
اشاره دو چیز است یکی آنکه جابلقا عالم مثال است که در جانب
شرق ارواح واقع است که برزخ است میان غیب و شهادت
و مشتمل است بر صور عالم پس هر آینه شهری باشد در غایت
بزرگی و جابلسا عالم مثال و عالم برزخیست که ارواح بعد از
مفارقت نشأه دنیویه در اینجا باشند و صور جمیع اخلاق و اعمال
و افعال حسنه و سیئه که در نشأه دنیا کسب آن کرده‌اند چنانکه
در آیات و احادیث وارد است در اینجا باشند و این برزخ در
جانب غرب اجسام واقع است و هر آینه شهری است در غایت
بزرگی و در مقابل جابلقا است و خلق شهر جابلقا الطف و
اصفی اند زیرا که خلق شهر جابلسا بحسب اعمال و اخلاق ردیه که
در نشأه دنیویه کسب کرده‌اند بیشتر آنست که متصور بصور مظلمه
باشند و اکثر خلایق را تصور آنست که این هر دو برزخ یکی است
فاما باید دانست که برزخی که بعد از مفارقت نشأه دنیویه ارواح
در آن خواهند بود غیر از برزخیست که میان ارواح مجرده و اجسام
واقع است زیرا که مراتب تنزلات وجود و معارج دوری است

چه انتقال نقطهٔ اخیره بنقطهٔ اولیه جز در حرکت دوری متصور
نیست و آن برزخیکه قبل از نشأه دنیویه است از مراتب
تنزلات است و او را با نشأه دنیا اولیت است و آن برزخیکه
بعد از نشأه دنیوی است از مراتب معارج است و او را
با نشأه دنیا آخریت است دیگر آنکه صوریکه لاحق ارواح در
برزخ اخیر میشوند صور اعمال و نتایج اخلاق و افعال و ملکات
است که در نشأه دنیویه حاصل شده بخلاف صور برزخ اول
پس هر یکی غیر آن دیگری باشد فاما در اینکه هر دو عالم روحانی
اند و جوهر نورانی غیر مادی و مشتمل بر مثال صور عالمند
مشترک باشند و شیخ داود قیصری نقل میکند که شیخ محی الدین
در فتوحات تصریح کرده که البته این برزخ اخیر غیر اولست و تسمیه
اول بغیب امکانی و اخیر بغیب محالی فرموده اند بواسطهٔ آنکه
هر صورت که در برزخ اول است ممکنست در عالم شهادت ظاهر
شود و صوریکه در برزخ اخیرند ممتنع است که رجوع بشهادت
کنند مگر در آخرت و از مکاشفان بسیارند که صور برزخ اول برایشان
ظاهر میشود و میدانند که در عالم از حوادث چه واقع میشود فاما
بر احوال صور برزخ اخیر کمتر کسی از مکاشفان مطلع میشود (قضیةٌ عن
المناهی و المعاصی صادقةٌ منقولةٌ عن بعض أهل
المکاشفة) (مؤلف گوید چون در آخر این کلام منقول از شرح
کاشانی را ذکر حال یکی از مکاشفین از رجال موثق شد مناسب دیدیم
که از برای تنبیه نفس خود و برادران دینی حال شخصی را که بر بعضی از

مکاشفین ظاهر شده است و از ثقات اثبات نقل شده ذکر
عالم فاضل ابو سعید قمی که از جمله علماء زمان شاه عباس
ثانی و تلمیذ مرحوم فیض کاشانی بوده و در کتاب اربعینیات که
در آن جمع نموده است چهل رساله را که متفرق میشود از انها و هر
باب از ابواب معاد نقل فرموده که تحقیق رسیده است بما
بتوسط اشخاص موثقین حکایتی از استاد الاساتید شیخ
بهاء الدین العاملی که ایشان روزی از اصفهان بیرون رفتند بقصد
زیارت یکی از اهل حال و باطن که در مقبره از مقابر تخت فولاد
منزل داشت چون با آن مرد عارف ملاقات نمودند و باب سخن
را از هر طرف کشودند آن عارف از برای شیخ مرحوم نقل
نمود که روز قبل امری عجیب و کیفیتی غریب در این مقبره مشاهده
نمودم و آن این است که دیدم جماعتی را که جنازه را در این مقبره
وارد نمودند و آن را در فلان موضع دفن نموده و رفتند و موضع
دفن را بشیخ مرحوم نشان داده پس چون ساعتی گذشت ناگاه
بوی خوشی شنیدم که از بوهای خوش این نشاء نبود پس
متحیر شدم و از راست و چپ در صدد تفحص از آن بو بر آمدم تا
بدانم آن بوی خوش از کجا است پس ناگاه جوان خوش سیمائی را
دیدم که در زی ابناء تجمل و ثروت بود که بجانب مقبره آن شخص
روان شد تا در نزدیک آن قبر رسیده و نشست ناگاه دیدم که
قبر شکافته و آن جوان داخل آن قبر شد پس نگذشت زمانی که
شنیدم بوی بد و متعفنی را که در عمر خود کشنده تر از آن بو نشنیده

بودم چون بر اثر آن بو بر آمدم دیدم سگی در مقبره داخل شد و بر
اثر آن جوان میرود تا آنکه نزدیک آن قبر رسید ناگاه دیدم آن قبر
شکافته و آن سگ داخل در قبر شد پس من از این واقعه بغایت
متحیر شدم ناگاه دیدم آن جوان که اول داخل قبر شده بود بیرون
آمد با لباس پاره شده و بدن مجروح و شروع نمود در رفتن بر
سمت آن راهی که اول آمده بود پس من خود را باو رسانیدم و از
او سؤال نموده و ملتمس شدم که حقیقت واقع را مکشوف دارد
پس آن جوان گفت من اعمال حسنه این میت هستم و مأمور
بودم که با او مصاحب باشم در قبرش و این که بعد از من وارد قبر شد
اعمال سیئه صاحب این قبر است پس من خواستم او را از قبر
بیرون نمایم و وفاء بحق صحبت آن میت آن سگ مرا گزیده و بدنم
را مجروح کرد و مرا از قبر بیرون کرد با این هیئت که می بینی زیرا که
من تاب مقاومت با او را نداشتم و خودش در قبر باقی ماند از
برای رفاقت با آن میت چون آن مرد عارف مرتاض مکاشف این
قضیه را از برای شیخ استاد بیان کرد شیخ فرمودند این کیفیت موید
قول امامیه است بتجسم اعمال و متصور شدن آنها بصور مناسبه
بحسب اختلاف احوال **رجوع الی ما سبق** و بالجمله صاحب شرح
گلشن گوید و معنی دوم آنکه شهر جابلقا مرتبه الهیه که مجمع البحرین
وجوب و امکان است باشد که صور اعیان جمیع اشیاء از مراتب
کلیه و جزئیه و لطائف و کثائف و اعمال و افعال و حرکات و سکنات
در او است و محیط است بما کان و ما یکون و در مشرق است زیرا

که در دیلی مرتبه ذات است و فاصل بلیغ نیست و شموس و
اقمار و نجوم صفات و اسماء و اعیان از مشرق ذات طلوع نموده
و تابان گشته اند و شمس ها بلسان نشانه انسان است که مجلای
جمیع حقایق اسماء الهیه و حقایق کونیه است و هر چه از مشرق
ذات طلوع کرده در مغرب تعین انسان غروب نموده است و
صورت او مختفی گشته شعر مغربی با مغارب اسرار گشته ایم لیک
مغرب مشارق انوار بوده ایم ۲ و این هر دو سواد اعظمند در معنا
یکی بکر و خلق هر دو را حقیقت ثانی نیست انتهی قاصر گویند
زکون باینگونه تاویلات و رفع ید نمودن از حمل بر ظاهر روایات
خلاف قواعد شرعیه و ضوابط مرعیه است کما لا یخفی علی ذوی
اللب و النهی) (مقاله عبرة علی فراق سکان جزیره
الخضراء) (بدانکه جزیره خضراء و بحر ابیض که در انجا عالم عامل
علی بن فاضل مازندرانی بسبب اراده بلاد دیده و خدمت امامزاده
ازاده سید شمس الدین محمد که از اسباط حضرت ناموس الدهر و
امام العصر است رسیده بالقطع و الیقین از اجزاء این نشاء دنیوی
و از اصقاع این هیئت دنیویه است و تاویل نمودن طایفه ضاله الصوفیه
صوفیه جزیره خضراء را باسماء خیال که شأن الشراسیه است و قائم
و ابیعقل و سالکین انرا که اولاد قائمند باولاد عقل و بحر ابیض را
نماء عقل محیط بفکر چنانچه بعضی این تاویلات را از اباطیل شمرده
جواب سوال شیخ مرسی بحرینی نقلنموده منافات با واقعه داشتی
اظهار دارد چنانچه سید ذو القرنین صریح قران است و مع ذلک

مأول در نزد ایشان است و هم چنین انرا افراد یتوهم بحاج
دانستن چنانچه مصرح بود در کلام بعض اصحاب ان بر بعضی از جواب
از اشکال وارد بر روبه آنست و ظهر امر ما بن قضیه را از باب
تیمن و تبرک بذکر امام عصر ع در این مقام ذکر نموده پس آن
ان در صدد دفع اشکال بر ظاهر انه بر آمده و اورا جوابی گویند
و لکن چون در کتب معتبره متداوله مطبوعه غیبیه غیر مره ذکر
شده است و لا سیما در نجم الثاقب شیخنا المحدث النوری نور الله قبره
که در انجا در نقادی آن هشت انچه که در غیر ان نیست و نیز
نقل ان در این مقام موجب بسط کلام و منافی با وعده ایجاز و
اختصار بود لذا بر ذکر جواب از اشکال وارد بر ان اقتصار نمودیم
بدانکه بعضی از جهال و بیدینان مسلمان نما از وجود بلاد یکه
در قضیه اسم برده شده است استبعاد نموده بلکه انها را منکر
شده اند و دلیل انها بر این استبعاد و انکار این است که فرنگیها
سیاحت دور کره ارض را کرده و مثل ینگی دنیا یعنی دنیای تازه را
پیدا کرده اند و اصلا از این بلاد اثری ندیده اند پس اگر انها
موجود بودند هر اینه باید انها را دیده باشند و جواب از این
اشکال اولا انستکه اینها فرنگیها رسانند ان بر فرض اعتماد
نقل انها اعتباری ندارد زیرا که قول کافر و فاسق حجت نیست و
لا سیما در وقتیکه خودش مدعی باشد و غرض از قولش ابطال
دین اسلام و اثبات دین خود باشد یا اینکه یا اینکه فرنگیها
تمام کره را سیر نموده اند زیرا که سیر تمام ان موقوف است بر عبور

نمودن از دریای یخ که در منتهای نقطه شمال واقع است و خود
ایشان اعتراف دارند که از این دریا نتوان عبور نمود نه در زمستان
و نه در تابستان اما در زمستان بجهت مانع بودن سرما از عبور و اما
در تابستان بجهت شکستن یخ این دریا بواسطه حرارت تابستان و مانع
بودن آن یخها از عبور کشتی و مرور سواره و پیاده و چه استبعاد دارد
که بگوئیم شاید خداوند این دریا را مثل خندق از برای آن جزیره
و بلاد قرار داده باشد و ثانیاً آنکه بر فرض اعتبار خبر کافر و مسموع
بودن قول او نیز خبر ان معارض است با خبر عادل مثل علی بن
فاضل و نحوان و خبر اینها مقدم است بسبب ایمان و عدالت
و ثالثاً آنکه مخبر به فرنگیان نفی است و مخبر به مثل علی بن فاضل
و نحوان اثبات است چه آنکه اینها خبر از دیدن خود میدهند
و فرنگیان میگویند ندیده‌ایم و اثبات با نفی باین معنی معارضه
ندارد زیرا که صدق هر دو طایفه ممکن است پس گوئیم که فرنگیان حق
در دعوی ندیدن صادقند چنانچه علی بن فاضل و نحوان در
دعوی دیدن و رابعاً آنکه بودن آن بلاد و محجوب بودنشان از
انظار خلایق نظر بعموم قدرت باری تعالی استبعادی ندارد و اعجب
از سد اسکندر نیست و همچنین از کهف اصحاب الکهف و ارم شداد
که تمام اینها بصریح قرآن در روی زمین موجودند و حال آنکه
کسی خبری از آنها ندارد با آنکه ممکن است بعضی از اینها از برای
بعضی از اشخاص نمودار شده است در بعضی از اوقات مثل ظاهر
شدن ارم شداد از برای عبد الله بن قلابه در زمان معویه

پس میگوئیم کسیکه خود آن بزرگوار را بلا اولاد و عیالش چنانچه
اولاد و عیال داشتن آن بزرگوار مضمون بسیاری از اخبار و
فقرات زیارات استکه شطر وافری از آنها را استاد العلامه النوری
زاد الله انواره در کتاب سابق الذکر نقل فرموده حافظ
فرموده بلاد و مسکن آن بزرگواران را هم حفظ خواهد فرمود
یا بآنکه از انظار دیگران مانند وجود خود آن بزرگوار و ابناء عشر
اطهار مستور نماید چنانچه پیغمبر خاتم را از انظار دشمنانش مخفی
میداشت بصریح آیه وَاِذا قَرَأْتَ الْقُرآنَ جَعَلْنا بَیْنَکَ وَبَیْنَ
الَّذینَ لا یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجاباً مَسْتُوراً یعنی و چون بخوانی
قرآن را میگردانیم ما میان تو و میان آنانکه ایمان نمی‌آورند بآخرت
پرده پوشیده از چشم مردم یا بچیز دیگر یا بر پرده که صفتش پوشندگی
را دارا باشد و مفسرین عامه و خاصه نقل نموده‌اند که این آیه
شریفه نازل شده است در حق ابو سفیان و نضر بن حارث و ابو جهل
و ام جمیل زوجه ابی لهب پوشانید خداوند رسول خود را از
چشم ایشان آنگاه که قرآن میخواند پس میآمدند نزد آنحضرت
و میگذشتند از او و نمیدیدند او را و نیز راوندی در خرایج
روایت کرده که آنجناب نماز میکرد در مقابل حجر الاسود و استقبال
مینمود کعبه و بیت المقدس را پس دیده نمیشد تا آنکه از نماز فارغ
شود و ایضاً روایت کرده که روزی ابوبکر در نزد آنحضرت بود که ام
جمیل خواهر ابو سفیان آمد و میخواست که با آنجناب آزاری برساند
ابوبکر عرض کرد که از این مکان کناره فرما یا رسول الله فرمود که او

مرا نمی بیند پس امد و نزد انحضرت ایستاد و بابی بکر گفت ای محمد
را دیدی گفت نه پس برگشت و این شعر را شنوده و دیگران
حکایات بسیاری از این قسم در باب معجزات انسرور و ائمه علیهم
السلام ذکر نموده اند که از حد تواتر بیرون است و غیر از این
امکان دارد شخصی در شبانروزی ایشانرا باشتر مشغول قرآن
و ذکر و تسبیح و تمجید که به ببیند همه اهل ان جمع را و کسی او را نه
بیند چه استبعاد دارد که چنین بلاد عظیمه در براری و بحار باشد
و خداوند چشم همه مردم را از انها محجوب نماید و اگر عبور شان
اتفاق افتد جزیره‌ای شکرف و بیابان قفر چیزی بنظر شان نیاید
و شاید که این بلاد را از مکانی بمکانی سیر دهد چنانچه طائفه را
از شامات سیر داده بمکان فضا اورده و در شب غار چون اضطراب
ابی بکر زیاد و از مواعظ و نصایح و بشارت پیغمبر قلبش مطمئن
نشد حضرت پای مبارک را بر پشت غار زدند دری باز شد و دریا
و سفینه ظاهر شد حضرت فرمود اگر کفار داخل شدند از این در
بیرون رفته باین کشتی نشینیم پس اسوده شد و از این قسم معجزات
بسیار است و نیز از خصایص معجزه و امام عصر استکه با عموم
خود در هر فرسخ بی اب و علفیکه منزل فرموده موکب همایون
در انجا مستقر شد فوراً گیاه بر روید و اب جاری شود و چون از
انجا حرکت کنند بحال اول برگردد و بالجمله باعتقاد وجود ان بلاد
مثل وجود خود ان بزرگوار از انظار مستور فرموده و یا انکه از
عبور و مرور و دخول بان بلاد ممانع شد چنانچه در ضمن همین

جزیره خضرا و بحر ابیض استکه مکرر در سفیدی بحر ابیض این
استکه ان مانع از عبور اعدا و باعث غرق انها باشد بعض
میگذارد که اعداء از انجا عبور نموده بان جزایر و بلاد اینها وارد
شوند و بعضی از علماء احتمال داده اند که شاید ان بحر ابیض
همان دریای یخ باشد که از سمت عبور اهل بلد سفید وارد
دشمنان همیشه یا غالبا و منجمد یخ باشد و در سماء العالم نیز
استکه در کتاب قسمت اقالیم ارض که تالیف یکی از علماء است
گفته بلد مهدیه نیکو و محکم است و بنا کرده است او را مهدی
فاطمی و برای ان قلعه قرار داده و از برای ان درهائی از اهن
قرار داد که اهن هر دری زیاده است از صد قنطار و چون او
بنا نمود و محکم کرد و گفت الان ایمن شدم بر فاطمیین پس چه
استبعاد دارد که بواسطه محکمی حصون این بلاد یا بواسطه صنایع
الهی کسی بان شهرها دست نیابد و اطلاع پیدا نکند و مکان
برای تایید این احتمال دو مکان و مورد را نقل مینمائیم که تا بدانی که
مردم از انها بعید نمی بینند بواسطه استحکام بنا از اطلاع پیدا
کردن از انچه در انها است عاجز میباشند مکان اول
هرمان مصر است که در بنای بزرگ وقت عمل در شهر مصر علما
مجلسی در عیبة المجالس نقل باشا نمود از ابو القاسم محمد
قاسم بصری حکایت نموده که ابو الحسن محمد بن احمد بن طولون
در شهر مصر پاره خزینها پیدا کرد بطریقیکه مثل انها پیشتر از او
احدی را میسر نشده بود انگاه او را از راه طمع پیدا نمودن گنج ها

نمودن هرمان که دو بنای بزرگ و قد بلند در شهر مصر بحر بصری و
ترغیب نمودند و سوی آنها و بنا بناهای کوچک دیگر در مصر بمی
باشند که همه آنها را اهرام مینامند آنگاه هرمان و معتمدان او با
اشاره نمودند که بجز ابکردن آنها اقدام ننماید زیرا که هر که با این
امر اقدام نموده اجلش نزدیک و عمرش کوتاه گردیده او استدعا
و مسئلت ایشان را قبول ننموده هزار نفر فعله امر کرد که آنها را
بکنند و در انهدام آن بکوشند یکسال کار کردند تا آنکه عاجز و خسته
شدند و چونکه بعد از مایوسی عزم برگشتن و ترک عمل کردند
آنگاه راهی را مانند نقب پیدا کردند و آن راه را تا باآخرش رفتند
ناگاه سنگ مرمری دیدند و دانستند که آن سنگ همانست
که ایشان تفحص آن میکردند آنگاه تدبیر نمودند تا آنکه او را
از جایش کندند و بیرون آوردند ناگاه دیدند که کتابی بخط
یونانی در آن نوشته شده حکما و علمای مصر را جمع نموده همگی با آن
نظر کردند و آن را ندانستند در میان ایشان مردی مشهور بود
بابی عبد الله مدینی و از جمله حفاظ و علما بود و بابی الحسین ابن حماد
و پدر احمد گفت که میشناسم در بلده حبشه عالمی از علمای
که پیر گردیده و سیصد و شصت سال عمر نموده این خط را
او میداند و در وقتی عزم نمود که از ابن باد رهند و چون من
بردانستن علوم عربیه حریص بودم آن را یاد نگرفتم و آن عالم تا
بحال زنده است پس ابوالحسن به پادشاه حبشه نوشت که
آن عالم را نزد وی بفرستد او در جوابش نوشت که سن او

بسیار شده و زمانه پایمالش نموده و هوای این بلد تا بحال او را
نگاه داشته اگر بهوای دیگر و اقلیم دیگر برده شود و تعب و
مشقت سفر با او برسد آنگاه میترسیم که تلف گردد و حال آنکه
زندگی وی باعث شرف و فرح و آرام ما است اگر شما را خطی
هست که باید او بخواند و آن را تفسیر نماید یا مسئله غامضی
که باید آن را از او بپرسید آن را بنویسید و بفرستید تا جوابش را
بشنوید پس آن سنگ را در کشتی کوچکی گذاشته بیلده اسوان
رسانیدند و از آنجا مستعجل به بلد حبشه بردند و چونکه با آن جبار سبع
العالم آن را خوانده و بزبان حبشی تفسیر نمود نقلی از آن بلغت عرب
نقل شد و در آن نوشته بود که من ریان بن دومغ و چونکه آن را
دیدند از ابی عبد الله مدینی پرسیدند که ریان که بوده است
گفت که عزیز پادشاه مصر است که یوسف در عهد او بوده
نامش ریان بن دومغ است عمر عزیز هفتصد سال بوده و
عمر پدرش هزار و هفتصد سال و عمر جدش سه هزار
سال پس در آن سنگ نوشته بود که من ریان بن دومغ برای
دانستن منبع رود نیل از بلده خود بیرون آمدم و چهار هزار
نفر هم همراه خود برداشتم و هشتاد سال گشتم تا آنکه بظلمات و
رسیدم پس رود نیل را دیدم که دریای محیط
دریای محیط را می برد و در آن عبور میکند و بسمت مصر می
آید و از آنجایی نبود که در آنجا تمام شده باشد و همه اصحابم
من هلاک شدند مگر چهار هزار نفر آنگاه از زوال سلطنتم خود
ترسیدم و بمصر مراجعت نمودم و اهرام و برابی را بنا کردم و این

... هرم را ساختم و اموال و دفائن و خزائن خود را در آنها
و از علم و حکمت خود را در آنها بیان نمودم که بعد از من در هیچ وقت
خراب نشود و آشکار کردم در این باب که هر که بعد از من آید این
است که من علم بعض از چیزها را که شدنی است در یافت نمودم
و مرا علم بغیب نیست و خداوند تعالی داناتر و اعلم از همه است
محکم نمودم هر چیزی را که اراده محکم نمودن او را داشتم و پی ورده کار
از همه اشیاء ... محکم تر ساختم در هرم نمودم که منبع رود نیل
را بدانم نتوانستم و عاجز شدم و در ... اسبی است
... جاوزده باشند و هشتاد سال جاهای سنباد را
... نمودم در حالتیکه در دور من جماعتی از ارباب عقول و لشکر
سیاه بودند تا اینکه همه بلاد حبش و اینها را گشتم و گرداب ظلمانی
بود در یا بر من دو پیدا کردید آنگاه یقین نمودم که کسی از ارباب
همت و جرأت بعد از من و خواهش از من نتوانسته
که از آنجا بگذرد پس بمملکت خود برگشتم مجلسی در مصر برای آنکه
و عیش برپا کردم روزگار را گاه شدنی هست وگاه نعمت
... هرمها که در مصر هستند و من بنا کرده ام برای آنها در اینجا
و آثار یکپارچه سنگهای من بطریق حکمت پیدا بشد در آنها و در
... ام با طول روزگار میمانند و کهنه نمیشوند و خراب
نمیگردند و در آن اهرام خزینه های بسیار و چیزهای عجیب هستند
و روزگار هر زمانی امر میکند بر خلایق وگاه طوری میکند
که آنها را از هم میپاشند با اینکه روزگار امور عجیب شدها

هست و بزودی قفلهای خزائن مرا باز میکنند و امور
عجیبه مرا ظاهر میکردانند ولی گردنی که در اهرام نهان
خواهد ظاهر شد در اطراف کعبه بیت الله امور او ظاهر
میشود الی الابد و صیت او بلند میشود و نام خدا و کلمه توحید
نیز بسبب او بلند گردد در ایام خروجش صد و سیزده
طایفه با او اطاعت میکنند با کشتی و دستگیر میشوند بعد
از او و غیر طایفه از اموات رجعت میکنند و این هرم ...
افتاده و خراب کرده میشود و همه خزائن مرا بیرون میآورند
مگر اینکه چنانچه میدانم که همه انها در چهار صد خواهد شد
بمنزله خود را در روی سنگ پاره ها بطریق رمز نوشتم و
بزودی اتفاقاتی میشوند و من هم بعد از اتفاقاتی معلوم
خواهم کرد پس بعد از اطلاع بعضی از ابیات ابو الحسن
محمد بن احمد گفت این امری است که احدی بر اسرار
قائم آل محمد دران تدبیر و چاره نیست آنگاه سنگها بر گردا
و در بنای خود چنانچه سابقا بود گذاشتند و یکسال و چند
از این ماجرا ابو الحسن را طاهر نام خادم در روز خواب
... بود بقتل رسانید و از این وقت خبر
هرمها و خبر کتیبه که آنها را بنا نموده منتشر کردید و اینکه نقل
کردیم مختصری چیزهائی است که در خصوص رود نیل و هرمها
گفته میشود (و کان فرغ منها) (مدینة النحاس است که
از عجائب عمارات جهان است و در مملکت اندلس و بلاد

افریقیه واقع است و در باروی آن چنانچه در کتاب زینة
المجالس ذکر نموده چهار فرسنگست و بلند بیش زیاده از پنجاه
ذرع و دروازه ندارد بعضی گفته اند که او را ذو القرنین اکبر
ساخته است و اصح آنکه او را دیوان بفرمان حضرت سلیمان
ترتیب داده اند و مفسرین در تفسیر آیه وَاَسَلْنَا لَهُ عَیْنَ
الْقِطْرِ وَمِنَ الْجِنِّ مَنْ یَعْمَلُ بَیْنَ یَدَیْهِ بِاِذْنِ رَبِّهِ گویند که از
چشمه روی گداخته بیرون آمده و آن بارو ساخته شده و بنی
آدم آنجا کمتر رسیده و در عهد بنی امیه مردی بآنجا رسیده
عبد الملک بن مروان حاکم اندلس موسی بن نصیر را فرموده تا
بآنجا رفته و تفتیش نماید اخبار او بنگرد که در اخبار حضرت
موسی بآنجا رفته شنواست که از بنا شهر و حصار چیزی معلوم
کنند پس مراجعت نموده بعبد الملک پیغام داد که مگر سلیمان
دیوان را در آن شهر بند کرده و این افغان ایشان است
نزدیک بدین بحر النحاس بحیره اینست که همیشه موج میزند
ساکنان دیگر که از حرارت آتش بجوش آید و بر اطرافش نیز
بسیار رسیده است موسی بن نصیر چند نفر از اعوان انصار
در آنجا فرستاد ایشان ظرفی چند مسدود از مس و قلع بیرون
آوردند که بر آن ظرف ها نقش مهر نبوده چون انها را اشکستند
از بعضی بعض شکل مردی با سلاح از طلا بیرون آمد و از بعضی
صورت پیاده پیدا شد که میگفتند یا نبی الله معاذی الیک
فقط موسی دانسته که حضرت سلیمان ان دیوان را در آنجا مقید

ساخته است و علامه مجلسی در بحار از کتاب مقتضب
الاثر شیخ مقدم احمد بن محمد بن عیاش روایت فرموده بر
اسنا خود از شعبی که او گفت عبد الملک بن مروان مرا
خواست پس گفت ای ابو عمر بدرستیکه موسی بن نصیر عبد
و او عامل عبد الملک بود در مغرب زمین بمن نوشت که
بمن خبر رسید که شهری است از مس که بنا کرده است نبی
الله سلیمان بن داود و امر فرموده که اجنه از ابنا کنند پس
جمع شدند عفریتهای از جن در بنای آن و آن شهر از مسی
مسی است که نرم گردانیده است حق تعالی از برای سلیمان و رسیده
بمن که آن شهر در بیابان اندلس است و بدرستیکه در او
است از گنجها آنکه پنهان نموده است در آنجا سلیمان و من
تحقیق که من اراده کرده ام که مسافرت نمایم بجانب آن پس
خبر ده مرا دانای خبر بآن راه که مشکلست و دست یافتن
بآن و مسافت آن طی نمیشود مگر با استعدادی از مرکوب و توشه
بسیار با دوری راه و صعوبت آن و اینکه اهل در فکر آن هستند
نیفتاد مگر آنکه باز مانده از رسیدن بآنجا مگر دارا پسر دارا که
اسکندر گفت والله من طی نمودم زمین را و همه اقالیم را و تمکین
فرمان من در آمدند اهل آنجا و هیچ موضعی از زمین نماند
مگر آنکه او را زیر قدم خود در آوردم مگر این زمین را از آنکه
گر دارا پسر دارا بآنجا رسید و بدرستیکه من سزاوارترم
توجه بسوی آن مکان تا آنکه مانده نشوم از مقصدیکه او نیافت

رسید پس اسکندر مشغول تهیه شد و مهیا شد برای
خروج یکسال پس چون گمان کرد که مستعد شد برای
این سفر چند نفر پیش فرستاد که تفحص کنند و ایشان
خبر دادند که پیش از رسیدن بآنها موانعی است چنین که
از رفتن منصرف شد و عبد الملک نوشت به موسی بن نصیر
امر نمود او را با مستعد و گذاشتن کسی را بجای خود برای عملی که
داشت پس مستعد شد و بیرون رفت و بآنجا رسید
و افراد دید و احوال آنجا را ذکر نمود پس از مراجعت کیفیت آنجا
را بعبد الملک نوشت و در آخر مکتوب نوشت که چون
روزها گذشت و توشها تمام شد رسیدیم به دریاچه
که آب داشت و مشرف بود و اشجار داشت رسیدیم و از آنجا
بقلعه آن شهر رسیدیم پس در محلی از آن قلعه کتابتی دیدیم
که معانی آن نوشته بود چون آنرا خواندم امر کردم که آنرا نسخه نمودند
و آن ابیات این بود ❊ لیعلم المرء ذو العز المنیع ومن ❊ یرجو
الخلود وما حی بمخلود ❊ لو ان خلقا ینال الخلد فی مهل ❊ لنال
ذاک سلیمان بن داود ❊ سالت له القطر عین القطر فائضة
بالقطر منه عطاء غیر مردود ❊ فقال للجن ابنوا لی به اثرا ❊
یبقی الی الحشر لا یبلی ولا یودی ❊ فصیروه صفاحا ثم هیل له ❊
الی السماء باحکام وتجوید ❊ وافرغ القطر فوق السور منصلتا
فصار اصلب من صماء صیخود ❊ وبث فیها کنوز الارض قاطبة
وسوف یظهر یوما غیر محدود ❊ وصار فی بطن قعر الارض

مضطجعا ❊ مضمحلا بطوا بین الجلامید ❊ لم یبق من بعده
للملک سابقة ❊ حتی یضمن رمسا غیر اخدود ❊ هذا
لیعلم ان الملک منقطع ❊ الا من الله ذی النعماء والجود
حتی اذا ولدت عدنان صاحبها ❊ من هاشم کان منها
خیر مولود ❊ وخصه الله بالآیات منبعثا ❊ الی الخلیقة
منها البیض والسود ❊ له مقالید اهل الارض قاطبة ❊ و
الاوصیاء له اهل المقالید ❊ هم الخلائف اثنی عشرة حججا ❊ من
بعده الاوصیاء السادة الصید ❊ حتی یقوم بامر الله قائمهم ❊ من
السماء اذا ما باسمه نودی ❊ پس چون عبد الملک آن مکتوب را
خواند و خبر داد او را طالب بن مدرک که رسول او بود
بسوی عامل مغرب بآنچه خود مشاهده کرده بود از این قصه
در نزد عبد الملک بود محمد بن شهاب زهری پس باو گفت
چه میبینی در این امر عجیب زهری گفت میبینم و گمان میکنم که جنیان
موکل بودند بر آنچه در آن مدینه است که حافظ باشند برای
آنها و بخیال هر که خواست که بالا رود تصرف میکنند یعنی این
مکتوب و ابیات از تخیلات بوده و واقعیتی ندارد عبد الملک
گفت آیا از امر آنکه باسم او ندا کنند از آسمان چیزی میدانی زهری
گفت باز دار خود را از این امر یا امیر المؤمنین عبد الملک گفت
چگونه باز دارم خود را از این و حال آنکه این بزرگترین مقصود
من است هر آینه بگو البته سخت ترین چیزیکه در نزد تو است مرا
بد آید یا خوش آید زهری گفت خبر داد مرا علی بن الحسین

که آن مهدی علیه السلام است از فرزندان فاطمه دختر رسول
خدا ص پس عبد الملک گفت هر دو شما دروغ گفتید و
پوشنه مبالغه نمودید در سخنان خود این مهدی مردی است از ما بنی
امیه زهری گفت اما من پس روایت کردم آنرا برای تو از علی
بن الحسین ع پس اگر خواستی سؤال نما از او و بر من ملامتی
نیست در آنچه برای تو گفتم پس اگر او دروغ گفته ضرر آن
بر خود اوست و اگر راست گفته خواهد رسید بشما یا آن
از آنچه بشما وعده داده اند عبد الملک گفت مرا حاجتی نیست
در سؤال از پسر ابوتراب و بزهری آهسته گفت سخن را بر
خود آهسته بگوی که نشنود آنرا از تو احدی زهری گفت برای تو
با دیو من این سخن را یعنی عهد کردم که این را با احدی نگویم و
سالهای طولانی است که اندلس در دست فرنگیها است و با
آن همه اهتمام در اطلاع بر اوضاع و تمکن بر آن خبری از این بلد
ندارند و بلیتی خصوص اهل اسلام که برکت وجود خاتم النبیین
و ترکیه تکمیل جناب عبادات در مراتب توحید ذات و صفات
و افعال حضرت باری و نمایندن صنایع عجیبه آثار غریبه بار
جل و علی از همه امم اکمل و اعلم شده اند استبعادی ندارند و معروف
میباشند (تذکره) بدانکه نظیر این مکان و موضع در
محفوظ و مخفی بودن از انظار و اطلاع پیدا نکردن بآنها محفوظ تو
وادی طلااست که در تبت است از کتاب شاهد صادق
نقل شده که در سمت تبت وادی ذهبی است که طلا در آن می

روید و مورچهای بستانی در آن وادی باری تعالی موکل فرموده
از برای حفظ آن طلاها که هر یک ببزرگی گرگی هستند اگر
کسی بخواهد برود طلا بیاورد آن مورچها او را میخورند بعضی
مردم طماع از جان میگذرند و بطلب طلا میروند و اسبهای
دونده سوار میشوند و گوسفند کشته بر دیف خود میبندند
مورچها اگر خبر میشوند آنها بگمان جمع طلا مشغولند سوار
میشوند و میگریزند و کشته گوسفند را میاندازند مورچها بر
سر گوسفند جمع میشوند پس آن اشخاص با این حیله فرار
میکنند و تبت بکسر تاء و فتح باء ولایت مشهوری است از
اقلیم چهارم یا پنجم بعضی از آن تبت خورد خوانند و متصل است بر
کشمیر و بعضی از آن تبت کلان و آن بشرقی تبت خورد است و
گویند در آنجا باد سنگی است که هر غریبی آنرا ببیند چندان
بخندد که هلاک شود انتهی و فی آثار البلاد عن الصادق ع ان
لله وادیا ینبت الذهب والفضة کالشعیر والحنطة وقد
حماه الله باضعف خلقه و هو النمل لو رامته البخاتی ما قدرت
علیه ترجمه اش قریب بآنچیزی است که از کتاب شاهد صادق
نقل شد (تأیید الامر و تشیید الاسطر) بدان
که در کتاب تذکرة الائمه منسوب بعلامه مجلسی است که مکان حضرت
قائم در این زمان یعنی در زمان غیبت کبری بطریق مخالفین
هنا بچند در اکثر کتب ایشان است در جزیره ایستکه نام آن کرعه
است و بطریق دیگر در شهرهاست در مشرق و مغرب که ایشا

راجا ایلقا و جا و اینها کویند و شاوراوا الیمند و در اینجا سنا کنند
و در کتاب نزهة الناظر مسطور است که امیر زعماء صاحب
الامر مهدی در جزیرة است که از جزایر مغرب است و از اعلیهم
خوانند و هریک از اولاد ذکور آنحضرت طاهر و قاسم و ...
از آن جزایر حاکمند و موید این قول آنکه در شام شهری است
که از آن جزیرة میامند و سید صالح و شیعه که از مردم آن
ولایت است این فقیر را خبر داد که ما در مکه بودیم شخصی را
دیدیم که در بازار میکردید و زری داشت و میخواست که
چیزی بخرد و کیسه از او آن زر را میگرفت با او گفتم تو را چه حال
است گفت چند درهم دارم و کیسه آنها را از من میگردانی
دانم چه کنم گفتم بمن بنمای چون نگاه کردم سکه آنها این بود
الله ربنا و محمد نبینا و المهدی امامنا پرسیدم تو از کجایی
گفت از بلاد مغرب در میان دریای اخضر و ما را پادشاهی است
که نام او مهدی است و این سکه بنام مبارک او است و عمر
بسیار دارد من گفتم که کیست این مهدی و از کدام طایفه است
انگشت بلب گذاشت که حرف مزن اگر تو شیعه میدانی که
کیست من از آن دراهم الله یعلم زیاده از نستدم و از عوض
درهم شامی دادم و چون بولایت خود آوردم هر یک از دوستان
برسم تبرک از من بردند مولف گوید در قصیده علی بن فاضل
مازندرانی است که گفت سکه ایشان لا اله الا الله محمد
رسول الله علی ولی الله محمد بن الحسن قائم بامر الله است

الهذا البلد خارج مرتبة بعضی درهم از آنها را بسید شمس الدین
عن باب البرکت بمن عطا فرمود پس صاحب تذکرة الائمة
میفرماید و در یک فرنگی جدید الاسلامی که طبیب بود می گفت
که من در اکثر جزایر دریای اخضر سیاحت و تجارت میکردم
بحوالی اکثر جزایر که میرسیدم در میان دیدبان نظر میکردم
شهری میدیدم عظیم و وسیع که همه آن شهر عرب بودند در
کنار دریا امد شد مینمودند و هم بر می آمدند و گاه بود که
بدون دوربین هم میدیدم چون پیش میرفتم کسی نمیدیدم
و علامت شهری نبود و گاه بود که تشخیص میکردم مرد یا
ازدوردکه ریش او سیاست یا سفید یا سرخ مو است و
چون نیک ملاحظه میکردم اثری از او نمیدیدم علی بن عز
الدین استرابادی نقل میکند که سید عماد قاق که جد سید
او در کمال علم و ورع و تشیع در ولایت عرب مشهور بود
حکایت کرد که پیش از این با جماعتی در دیار شام بودیم ناگاه
کشتی پیدا شد نه بطریق کشتیهای معهود چون نزدیک
رسید با مردی که آنجا بودند رفتیم پیش و احوال پرسیدیم
چنان معلوم شد که قریب یکماه است که در دریا راه گم
کرده اند و با بادبانی نرسیده اند پس احوال پرسیدند که
شما در چه دین هستید چون معلوم کردید که بر دین اسلام
خوشحال شدند اما در مذهب دور بودند تا آنکه تحقیق کردند
که بر طریقه اثنی عشریه هستیم بیکبار رام شدند و با ما

بکنار خشکی آمدند وایشانرا ترغیب کردیم بر نیکی اعتقاد
مردم آن ولایت وارزانی وفراوانی نعمت گمان ایشان یقین
شد که مخالف دراین ولایت عنقا شد پس بیرون آمدند
ونماز ظهر را بجماعت ادا کردند ودراهم بسیار بیرون آوردند
که چیزی بخرند وسکه آن دراهم بنام امام مهدی ع بود پس
ملعون مخالفی در میان جماعت ما بود با مخالفین بگفتند که این
جماعت را نصیحت کنند اگر این دراهم را در ولایت شام بدر میآورند
ایشان را اذیت بلیغ میرسانند امردمان چون این سخنرا شنیدند
نرسیدند وفی الفور برگشتیهای خود سوار شده واز همان
راه که آمده بودند مراجعت نمودند وسید مشار الیه فرمود
که هنوز بلیش بد روا و نباشی من از آن دراهم چهار تنکه باقی
است تمام شد کلام صاحب تذکرة الائمه وسید محمد اصبهانی
در کتاب تحفة الامین گفته که جمعی ثقه بولایات واقعه در تحت
حکم آن حضرت یعنی صاحب الزمان که در جزایر مغرب واقع
است واولاد آنحضرت در آن حکام اند رفته اند واز آن خبر
داده اند واین خاکسار ذکر جزیره خضراء را اجمالا در کتاب
قاموس وکتاب انساب سمعانی دیده ام وبتفصیل در مجلد
سیزدهم بحار الانوار در باب معنون بعنوان من راه قریبا من
زماننا مذکور واز پادری یوسف مسیحی انگریزی که اعلم نصارا
بود نظر بقرب ولایت فرنگ بآنجا تحقیق نمودم بتفصیل بیان
نمود وگفت سکنه آنجا مسلمانانند وپادشاه آنجارا ادعای

گویند ویوسف جغرافیای فرنگیسی مسمی بورقه آن جزایر را
باین خاکسار بسبیل ارمغان داد واکنون در نزد این خاکسار
موجود است تا اینجا درباره آن وجود مبارک
گفته است وبالجمله بعد از اعتقاد بوجود کلی وغیبت
آن بزرگوار واستبعاد از توالد وتناسل وتبع ازو عقبا
وذریه لابد آنحضرت را عیال واولاد میباشد چنانچه
نقلشد وکثرت آن بسبب طول عمر چنانکه عادت اقتضا
میکند باعث احتیاج بلدی خاص که خالی از غیر ایشان
است گردد تا آنکه ذکر آنحضرت چنانچه مقتضای حکمت
غیبت است مستور مانده واولاد وی نیز با آسودگی خود
زندگی کنند پس کلیه این شبهات را محو ودر این انکار
یا استبعاد وجود بلاد آن بزرگوار واولاد او با افسانه
شمارد چون باد در چیزی بابد در عالم انکار والله
یقول الحق وهو یهدی السبیل ومن اعرض عنه ابی یکن
وبیل) (الخامسة) (من الاشارات آنکه بنا بر بودن
عالمون بکسر لام چنانچه در بعضی از نسخ صحیح نیز ابنیه عالما
پس آن جمع عالم است واشاره است بآیه مبارکه انما
یخشی الله من عباده العلماء چه آنکه خشیت که عبادت از
خوف از هیبت وعظمت وهیمنه وربوبیت است مخصوص بعالمان
بصیرت وارباب مقام معرفت است وهر چه معرفت زیادتر
خشیت از سطوت ربوبیت بیشتر است وشاهد بر مدعا

ملاحظه حالات سروران دین و رهروان راه یقین نمودن
است که نظر بکمال علم و عرفان ایشان درباره اوصاف
جلالیه و جمالیه حضرت ملک منان اظهار خوف و خشیه
اذا بر تر از تمام عالمیان بود و البته گریههای حضرت امیر را
در مجلسها نها بروایة ابی الدرداء شنیده و مناجاتهای فرزند
دلبندش حضرت سید سجاد را دیده رزقنا الله تعالی شفاعتهم
عرفان التام بجاه محمد و اهلبیته الکرام) (اعتذار)
مسوده این اوراق و مهندس این نا تمام رواق بعض برادران
ایمانی را اطلاع و وصایای میرساند که چون بناء این بنیان
منتهی باخر بحث عنوان شد قائد توفیق عاطف عنانم به
جانب زیارت بیت الله العتیق گردید و چون محل اسباب
تالیف در شوارع و طرق این بیت الزیاره امری بسیار
بود لذا عنان قلم کلیل این عبد ذلیل در همین مقام
بافته و آنچه را که نوشته شده بود جلد اول از وسیلة النجاة
فی شرح دعاء السمات قرار دادیم و با اوثق و امید صادق
از دربار باری و ادعیه صالحان اطلاع ایمانی آنکه این حقیر
عادستیر اینقدر بقائی داده که بعد از معاودت از این سفر
میمنت اثر با تمام این شرح و انجام اصلح موفق بوده باشم
انشاء الله وقد فرغ مؤلفه العبد الاحقر ابن محمد حسین
النهاوندی علی اکبر عن تالیفه فی یوم الجمعة السلخ من شهر شعبان
المعظم من شهور سنة اثنی و ثلثین و ثلثمائة بعد الالف ۱۳۳۲



